



۱۸۹۵
کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۲۸۵
کتابخانه مجلس شو
کتاب درّه نادری
مؤلف میرزا مهدیخان
موضوع
شماره اختصاصی (۲۸۵) از کتب (خطی) اهدائی
شماره ثبت کتاب
۴۴۶۴۹
۵۴۱۲


١٨٩٥
کتابخانه مجید نیوز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی
خطی اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
٢٨٥
کتابخانه مجلس شو
کتاب درّه نادری
مؤلف میرزا مهدیخان
موضوع
شماره اختصاصی (٢٨٥) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر مجید نیوزر (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
٤٣٥٤٩
٥٤١٢
٤٧٥٤



۱۸۹۵
کتابخانه مجید موزر
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورای ملی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۲۸۵
کتابخانه مجلس شو
کتاب درّه نادری
مؤلف میرزا مهدیخان
موضوع
شماره اختصاصی (۲۸۵) از کتب (خطی) اهدائی
شماره ثبت کتاب
۴۴۶۴۹
۵۴۱۲
۴۷۷۶



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

دیباج دیباجه کتاب کمال مصاحب چه قرین محیط و مدیح از مدیح و آفرین جهان آفرین است
که غواص اراده اش در عمیله عقل اول از مغاص عاقول حکمت اشرف و دری و دره زر خیز
قدرت شگرف در یک آن بدون تصرف پدید آورد و از پرتو برتو نور عقل فیاض اشیای اسمانی
نقش نقش کل ایات بسای بهی زیبای حسی آشنای ظهور و بروز کرده و از معه آن دو گوهر تنها
فروع آن دو اختر پیکران بهار چراغ جواهر مجردات زینت زیب کشور ثاقب و مغارق

نفوس مفارقات ما کالیل تعد و از آن گشت

اجرام علویات از علو سوق انوار جمال جمیل او جمله بچرخ افتادند چنانکه از مقراری
مهر انور روشن است که سرگشته این معنی است و از آن پایه بی چرخ مجرد رسید اگه جبید نورد این
منهی چون قبه این رواق مقرنس بر افراشت و بشمسه زرین خورشید و صور سیمین کواکب بنگاشت
از تاثیر حرکات شوقی آن سلسله هر قطعی از طبقات اربع با تباین این و تباعد مین در
یکدیگر پیوسته قابله قابلیتشان تولید کیفیت خاص کرد و ترکیب الید ثلاث بقبول صورت صورت

حصول وقت ترکیب اول معادن بود کلک قدرتش نقشی را بر زر کوهر بار شد و خامه صنعش
رنگی بحکاک ریخت لعل خوشاب گشت آذر اخگر نقش کان کان در کرف الماس آتشی پدید کردید
و پنجه دو نقش دل سنگ مقشر و عقیق جگری از حجاب تواری بر آوید یا کینه طبی چهره بخوناب عشقش
بر آکند و لعل رنگین بقش الملک لله الواحد القهار برنگین دل کند زمرد ذبابی را از لون اخضر بزیر بکس در تو شید
و لولو طاووسی را بطراز قلمون مطرز ساخته طره نگارین تجلی داد و جشت از سودای و خون در رگ یاقوت
حمرا جوش آمد و کوه بدخشان از خلعت سنگین غنابمی بخارای لعلکون کیمیا جسب بر حجری در حجر
ترتیبش حجر بری شد مجهول عروض عوارض و مهجور از اعراض ادراس و در صلب کان طرد غنی
از آن تکوین بکون راد و سحت صلب اساس هر یک از غرر در رافیض دریش در ذره عز
کرانبهایی ارزانی داشت و حلیه مرجان را چون عالمی الجماد و النبات بحلیه لعلی آراسته شاخ امید
بر افراشت و در دار الضرب اعظم کل شیء خلقه زر سار و انقش صفراء فاقع
لونها تسر الناظرین سکه زر او روائی در داد و سیم ابیض را در بوم اسود ملورث عیش اخضر

و واقع

و واقع موشا حمر کردانید صفر صرف بصرافی عرفان و نضارنف زمان در مصارف معاش نائی صرف نمود
و از قلع کیفیت بسیطی و فیضان صورت ترکیبی ارزیز را از بر بحشود و اسرب را خلع لباس بخاری نموده از سر عدم
سار ب ساحت وجود بدر از حکمت سدید جوهر منیه باس شدید کرا منکه و دو خار حسینی را
چون کل بخار در بوته تربیت پرورد و در ترکیب ثالث نفس نباتی نقش کون پذیرفته در وجه صفات
صفات و معادن بضمیمه قوای نمیه و تغذیه و اشکال اقطار جسم و خواص افعال نوعی شخصی تجمع اند و
آثار فانبتنا به جنات و حب الحصید والنخل باسقات لها طلع نضید بظهور پیوست و فحوای
و انبتنا من کل زوج بهیج و مدلول ثم نخرج به زرعا مختلفا الوانه ثم یهیج جلوه نمو و نمود
نمود از فیض حرثش غوادی غوادی بعوادی نبات کلکون شباب نبات را در مهد بستان
بستان برلبان برلبان کذاشت و بامداد و مکرمش باد بامدادی کلهای آتشی را آب و تاب تمام
از خاک بر داشت حمایل خمایل سرور را از لطف و شاح و حمایل شاخ بابل بر بر کرد و شمشاد شمشاد
شاداب را از سرو آراسته تر از خوبان بر بر دلبر مفتاح غنچه و لاله را تیغ و دلال از آتشکری داد

و قصب نرگس را لقصب الکون و جامه نرگسی دامان شکری از گل گل برویانید و از خاک سنبل

مصی و شان غصون امرد از اهتزاز صبا لطفش منغمس بقرطه خضرا و شنبف بقرطه مضافر می کنان

خرامان شدند و غنچه لبان شکوفه و ازهار ملبس بلباس گلبست شدند و بونه دار و شنوف بعقود جمان

ابدار در چمن جهان گشتند دامن راغ و باغ موزد از ذیل احمر غشش طرفی شد والف سرو

آزاد و بای بید و دال دلب و عین عرعر از کتاب گلستان ابد اعش حرفی خار از سر ورق

دست بناز بسوی او باز کرده و انگشت از سر شاخ انگشت شهادت بوحدانیتش و باز و

نخل باسق در سر زمین غشش پای در گل آمد و رطب رطب از حرتش خسته دل من مطالع

الاغصان طلع الطلع و زهر الزهرة والنور و زهرة نور و زهرة الزهرا من السماء الشماء و من

القصب الزبرجدية تلألات اللآلي البيضاء واليواقيت الحمرا تلألؤ درر الدراري

اللامعة و لآلي النجوم النجمية الناجمة من الاطباق الغبر و نجية الخضرا تامل في

بنات الارض فانظر الى آثار ما صنع المليك عيون من لجين فاترات و جفان

من

من الذهب السبيك و در ترکیب ثالث الحیوان نفس حیوانی از ظلمات مبنی مجدول

روان شده خواص آن تراکیب در وی مستحصل نمایای دیگر از نتایج جان و حواس

قوت احساس اختصاص یافت در اصایل و مرابط از صهیل خیول و اطیط جمال ندای و لکم

فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون بنادی شهود رسید و در اصیده و

مرابض از یعار تیس و نحیف غنم و خوار بقر و ثغاء غنم آوازه و الانعام خلقها لکم فیها

دفء و منافع و منها تاکلون آویزه گوش معتمان غنایم انعام وجود کردید و در خبایا

وجار و کناس و غریف و اخیاس زئیر هرماس و عواعواعس و ضباح ارنب و ضباح

ثعلب و بغوم وعل و نئام ظبی و مواء هره و ضحک قرود این و ان من شیء الا

یسبح بحمده بنوامع ساکنان صوامع ملکوت در انداخت و در خبایا عشاش و اکنان و

مفاحص و اوکار انقاض عقاب و نعیق غراب و عقعقه عقعق و لقلقه لقلق و شقشقه عصفور و زرزره

زرزور و بطبطه بط و قطاقطه قطا نوای و الطیر صافات کل قد علم صلواته و تسبیحه در جهان

بوقلمون مظاهر ساخت و راجار اجار کبس افاعی و نقیق ضفدع وصی عقارب زبان
مدح سرای او گشت و در حجرات تراب اغانی وز اشس و مریر جراد وطنین ذباب هم همه
همه حمد و سپاس او آمد و منهم من یمشی علی بطنه ومنهم من یمشی علی رجلین ومنهم من یمشی
علی اربع یخلق الله ما یشاء چون بقدرت بیچون ترقی ز نسب و تربیت و ترتیب
عالم امکان بدرجه رابع رسید بتاثیر و تاثر آبای اثیری و امهات عنصری در شیمه تشبت
صورت آرای هیولای نوع بشر گشته بفحوای خلق الانسان من صلصال من حما مسنون
خاک فرسوده را بسلسال عنایت الجنت و بعد از آنکه در دستگاه احسن تقویم مستعد
افاضه فیض آدمیت آمد بلسان جنانی ثم سواه ونفخ فیه من روحه حضرت انسان را
از آن برانگیخت و آن گوهر پاک را مستودع گوهر نفس ناطقه و مظهر اسرار کنت کنزا مخفیا
ساخته بجهره آرائی عاقله قوت عاقله از نثار انواع تجمل تجمل و جلابیب جلال کمالات متحلی و متجلی نموده
بموهبت ان الله اصطفی آدم پایه رتبت زینت افزود و در مقام و فضلناهم

علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا اسباب زینت مرتب فرموده تا در مراقی سناسائی یزدان
بدلالت اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض تمکین جوهر نفس و اتقان ایقان نموده با سلم
تسلیم بر عرفات عرفان و شرف شرف در آیند و از روشن قلب روشن نظاره مناظر ملکی
عالم شهود گروه جلاهای قدس را مستحق و از باده معرفت مستغرق شوند و از حصول آن استعداد
فرحی بی ترح و ولای رحمتی بلا بلا و رحمت و نعمتی مصون از نقمت و مسرتی محدود و نامحدود و لذتی غیر مجذوذ
و نامحدود و عمری معری از نقص و نقص و عیشی مبرا از غش و نغص دریابند اکبرهم باصغرهم رآید اذلیلا
کبیرا کثیرا سپس سپاس و ستایش عاویه و رایحه رائجه رائحه اثنیه رائحه و فایحه فائحه فایحه که از
نسیم قبول آن اکرام قبول نسیم پذیرد و نفحات مسکیة الشمات تسلیمات بیشمار که از نفحات شمایل
نافه نثاران خلوات و جلوات ملک و ملکوت نار و نثار شمایل شامه عنبر گرد و شایسته فرح طرح آسائی
حضرت صبح الامه ایست که از کتابه دخول آستانش کریمه و من دخله کان امنا خوانات
و بکنگان کونین کاکان اگر با گوهر قدرش لاف نکا فرزند کانا غوا و رنگ عرش پایه نهس از پایه

عرش غزا ازنک و دل و دیده کفر و اسلام از شعشعه عوالی شعشاعش آذر افروز و آذرنک تاب تیمن

و حاسن محش کاشف اسرار نون والقلم رشحه و انشق القمر معجزه مهجه بخش علمش رایح سفینه نجات

امت رازح و سپهر ذیهمیحی رابوح احمد لقبی که السنه حمد در حمد و مدح و ثنایش قاصر و کلیل است

اگر گردون زر و طرف بارش بر تارک طرف طره اعیل بعثه الله علی الامم و جعله للسبیل

لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل یعنی آن مبعوث بر نساء و رجال برنا که محو

تورات انجیل و نجل تورات و صحف صحف از معجزات فرقان مجیدش آیتی است و علم اسماء و علّم

آدم الاسماء کلها از مضامین مضمرات علم لدنیش رایتی عزت بندگی عزتش بر گردن انس

و جان لازم است و اتباع شعاعش باکف عموم عموم امت مستلزم المبعوث علی الانس والجان و

حامی بیض الاسلام بالابیض الاحمر و ماحی البیضاء عن سواد الملة البیضاء بالنصل الازرق

والبرق الاسمر سید الانبیاء و سند الاصفیاء محمد نوا بن الشراک و ملکوا الکفر علیه

صلوات الصلوات اطیب من نوافح المسک و عنبر الشحر ما ساعد الکوکب و نجم

الحر

البحر و نجم النور والکوکب عن النجم والشجر و نالی محمدت محمدیه اربحیات نحیات و تحیات

نجات بجناب نجیب سرورانی سزاوار است که رایت نصرت بضرب تیغ غزا در

سیاد دین و ملت غزا او افراخته شد و اینار نثار نیاز بیارگاه اوصیاء بر حق

محقق که خرمن عمر اعداء بدنهاد نابکار را از برق سیف خونبار شرار بار نار بار

محروق ساختند اعنی خلفاء الهدی و حلفاء الهدی و باقی آل و یاران او که یاران حزب

رب جلیل اند و بر فرق شان پرتو شان محمد پرتو لا سیما هر یک والی ولایت شاه

و نحن علی ذلک من الشاهدین علی امره احمد السلم من المهیمن السلام و علی

اولاده اعلی ابهم التحیة و التسلیم و السلام بعد چون عنوان تو بیان نشان زبان

خلق الانسان علمه البیان منشورات بدایع نشان الفاضل الفاصل الباذل

الباذل الفایع البایع الصدوق الاصدق المصدع المصطفی الود بی البلیغ والورعی

البلیغ الغالی النحریر و الحبر الخبیر الغایق فی التحبیر و التحریر النحریر المتبحر الذی ملاد بی تلاطم

بم فضائل الطمطام مطمطم وعنطلة بجرعجر عطاط الآجي متلجلج ومتلعثم انواع جواهر البديع

وبجنامو الجناس البديع في درج درج املائه الصافي صواف واصناف وشايع التوشيح

والتلميع المليح في درج انشائه الشافي على مواقع وقع التوقيع طواف ابن فضل الله ابو الفضل

عبد الله الملقب بالوصاف رابطرای غرای ذالك فضل الله يؤتيه من يشاء معنون

ساخته بوده خانه سحر طرازش جامه براعت بر قد وجود سخن در پوشیده وتمیمه تاریخ تجزية

الامصار وهو آيات بينات في صدور الذين اوتوا العلم قلم نسخ بر خطوط

قطوط اماثل وسطور طروس افاضل در کشیده واین تالیف متین في نسختها هدى و

رحمة جهانیان را بلسان عربي مبين برهان دعوت ابی عبد الله اتاني الكتاب مبين

ساحت ودر احیا رفات اموات کلام از دم سحربیان باظهار معجزات عیسی

مریم پرو جهت الحق از بد وگوهر زاي عمان ابداع مریم فضایل را چنین گوهر عالی گوهر نما

بکنار نهاده واز آغاز نوبختی و دوحه انفاس ونفوس بخشکی کلام خوش بود کام رسی بخاک نهاده ساقی باقی

طلعش

طلعش باساقی سخنان پر طیب رطیب دماغ خشک مغزان عالم معنی نموده وحریف ظریف

کلکش اکواب رحیق از شیشه کتابی بر باده گساران می تحقیق نموده شعر لو توعيني كاتبا

مثله لكل شيء شاء وشاء يبدع في الخط وفي غيره ثم اهتا انشا

رایض حایش گاهی بمعرکه رجاجت مجلات لغات تازی تاخته وغایص فکرش زمانی از بحار

لجه دری دری زاهر كانها كوكب دري ط ساخته در جنب مقولات عجمی ... ش

متانت گفتار فصحاء عرب بار طاقت پاین رکان سنین کوهیک نط ودر مقابل مقالات
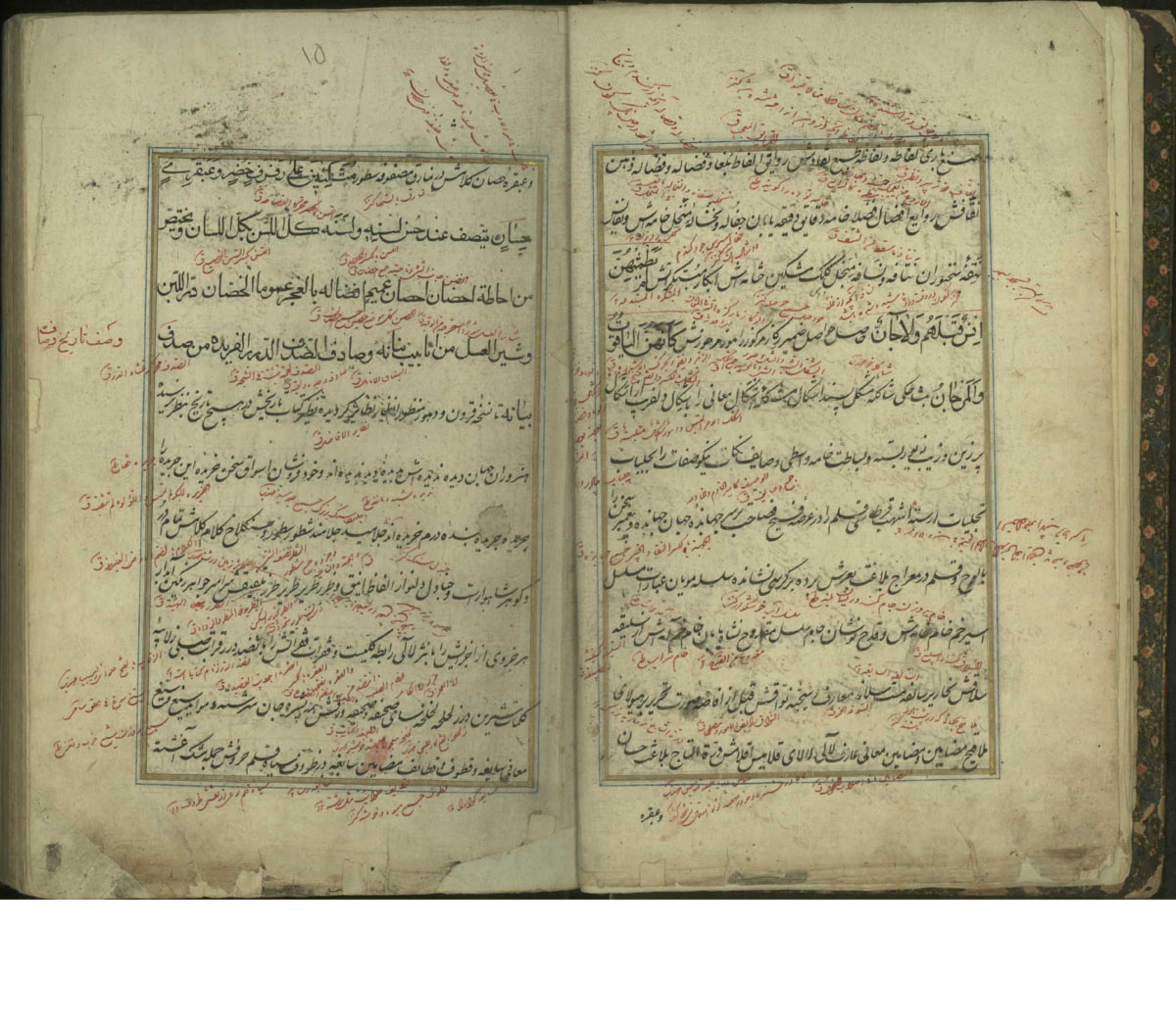
سلاسب بیانش سطار اضایر شهرت سخن سنجان از وساتیر ساطر مستطیر احط خامه

سفاکش در سلک بدایع بیان سلک چالاک تیر دست ور وان فلاطون خم نشین از نشا

مسطار مساطر وراووق اوراق رونق کتابش سرمست سبو کشان خمخانه تمیزش تا ابو علی بنوفا بابا

وسرجوش فضل ونشوران در خدا الجر قلاس فضایلش ش کف فاحتمل النيل

نزیگان پیا بانش انگشت نما در معجزنگاری وقلامه قلمش هلال آسا بر اهت استهلال از
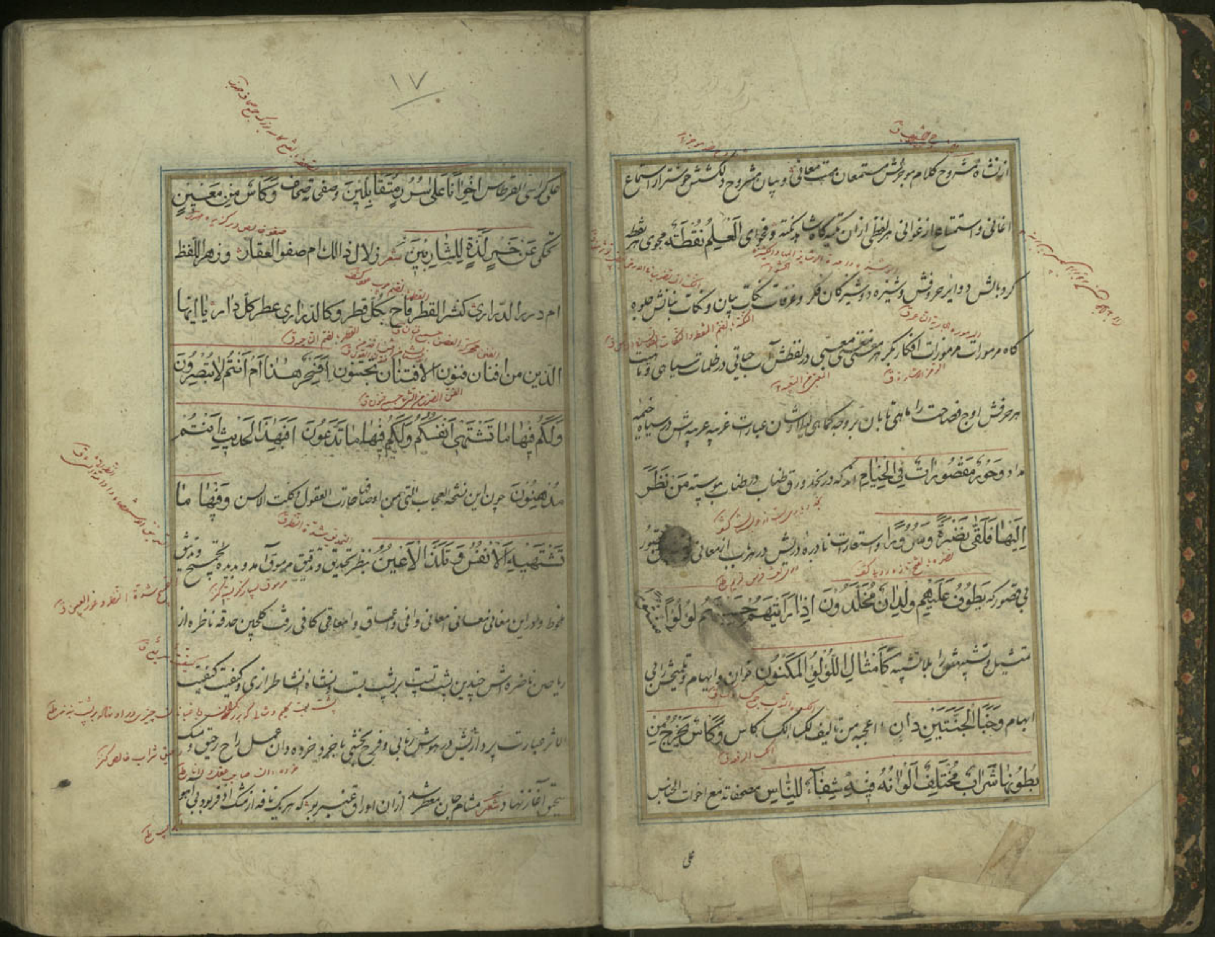


منشئ باری لفاظه ولفاظه طبع نقادش رواتق الفاظ بلغا وفضاله وقصاله ذهن
نقادش روایع افضال فضلا خامه دقایق دقیقه یابان جفاله ونخاله منخل خامه اش ولقایس
نقه سخنوران نتافه ونتافه منخل کلک شکین خامه اش ابکار مستکرش لم یطمثهن
انس قبلهم ولا جان صحاح اصل ضمیر کاه رکوز را مونه هر جوهرش کانهن الیاقوت
والمرجان بشا بحکی شاکله مشکل پسند اشکال مشکلات اشکال معانی را باشکال دلفریب اراء اشکال
بر زین وزیب زیبی بربسته ولباطت خامه واسطی وصایف نکات نکو صفات را بجلباب
تجلیات ارسته اشهب قرطاس قلم را در عرصه فسیح فصاحت بر جهانده جهان جهانده و بعنبر سخن را
با لوح وقلم در معراج بلاغت بعرش برده بر کرسی نشانده سلسله مویان عبارات مسلسل
اسیر خم خامه اش وقدح کشان جام سلسل مقال وحشت یابان خامه خم آسای اش ارسلقه
سلاسل نگارش رسانیده منتسبان معارف سنجیده نو آفرینش قبل از افاضه صورت تحریر هیولای
ملامح مضامین ومضامین معانی عارف لآلی لالای قلامیس اقلامش درة التاج بلاغت حسان

وعبقره

وعبقره حسان کلکاش در نمارق صفوفه سطور متکئین علی رفرف خضر وعبقری
حسان تتصف عند حسن لسنه والسنه کل اللسن بکل اللسان وتختص
من احاطة احصان احسان عمیم افضاله بالعجز عسو ما الحصان در اللبن
وشیر العسل من اثابیب بنانه وصادف الصدف الدرر الفریده من صدف
بیانه تا نسخه قرون ودهور منظور انظار بصیرت نظر نگردیده نظیر کتاب تاریخش در هیچ تاریخ بنظر نرسیده
هنروران جهان دیده ندیده اش مدید دیده ندیده اند وخود فروشان اسواق سخن خریده این جریده را
بجریده جریده بنده درم خریده اند جلا بسیده جلاسیده شطور سطور و سنگلاخ کلام کلکاش تمام ادا
وگوهر شاهوارات وجداول دلنواز الفاظ انیق وطرر طرار طرز بلیغش سراسر جواهر رنگین آبدار
هر جزوی از اجزایش را با نثر لآلی رابطه کلیت وقهرات فقراتش را بالنضد در رقراقی سلسبیل زلال آسیه
کلمات شیرین در زر لحلحه لخلخه سای صحیفه صحیحه ونقش همه دیده جان سرشته ومراتیع ربیع
معانی سایغه وقطوف قطایف مضامین سایغه در ظروف سیاه قلم حروفش حله بشک آغشته

وصف تاریخ وصاف



طبع مشتاق بی شاق ارشق کلامش ساغر و یسقون من رحیق مختوم ختامه

مسک دقیق که فی ذالک فلیتنافس المتنافسون و از ان ملاحت تملیح و فصاحت

تلویح و براعت ترتیب و نزاعت ترکیب و سلاست تلفیق و نفاست تلمیق و متانت تزویق و ازان

ترشیق و رصافت تنسیق و نزاکت تنمیق و رشاقت تشقیق و سیاقت ترقیق و افاضه رایعه و افاجه

رایعه و تشبیهات رایعه و تمثیلات رایقه رسلان ها بر اوراق مهارق لیفات خود را

از عرق شرساری ها بپدید کند لمثل هذا فلیعمل العاملون شعر بنفسی کتاب

اراه عیانا اجل و اشرف نوع المقول فالفاظه و المعانی جمیعا مرای

العیون مراعی العقول پس در عهد دولت روز افزون سلطان سلاطین

الشرق و الغرب الذی سحر سیفه الارض کالشرق من المغرب عسل اسل و حرب

ضربه اش احلا من العسل و الضرب و مطارب جدالش ابهی من مجادل الطرب

کیومرث شانی که صیت عدل و دادش از آوازه شهرت پیشدادیان پیش فتاده کیقباد مکانی که

رشک قباب کیان جلالش که بر دل کیان نهاده فرخ زاد شهریاری که ساسانیان در دربار

فلک سانش ساسانی جسته و زینی شوکتی که اشکانیان از رسیدن تحدیش از اشک افشانی

اشکانی لقب اردشیر توانی که اردشیر در مثل نهیب و هیبتش زور از زور و باده کم آید و بهمن

بهمن مقابی که مطارد و ضیغم تهورش پلنگی کرده نبنگی کراید اسکندر دارایش دارا

دارایش منخانه جاهش و خسرو ملکی پرویز را پرده دیده چاکر پروز درگاه پروز شانش

از لطف سکندر درش بر سکندر تجشی فراسیاب شان میکرد و در بحر سطوت نامدارش کاسه
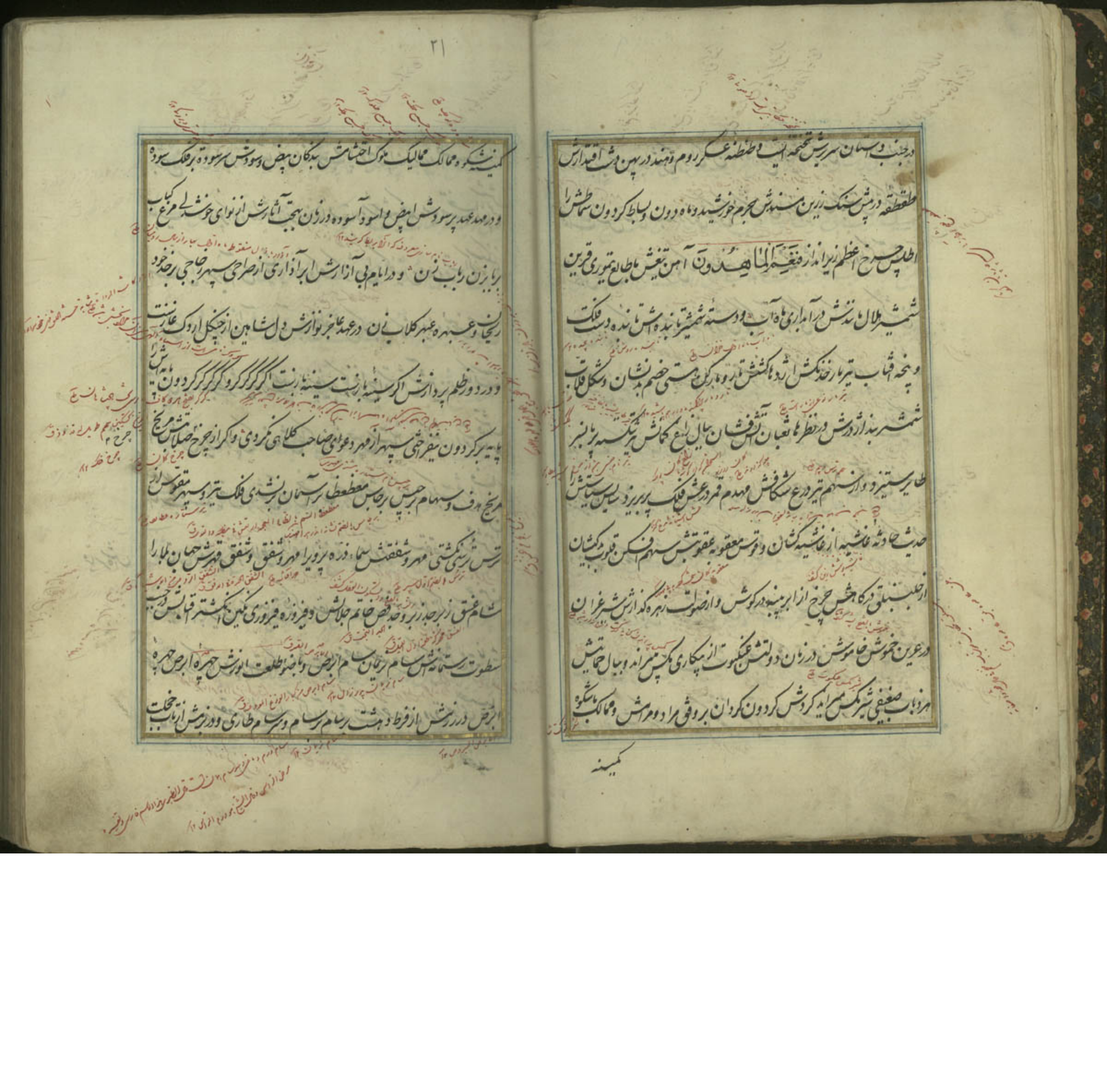
سر بر سکندر تخمی فراسیاب سان میکرد و دارای رای جهان آرایش ارایش افزای

دیهیم و اورنگ و پیش اورنگ فرهنگش فریدون دون و هوشنگ هش شنگ در

عرصه یلی از برز و یال و بالا با تهمتن همتن و در میدان بر دوش اسفندیار آزادگی

شجاعت روئین تن عتبه عالیه اش جاجم جم شوکت جاجا جم سای و در نوشتن

طریق انقیاد شش کشان جهان بکلیم قلم آسا بپای سر قدم فرسای قصه تحت جمشید



در جنب وسعت بستان سرایش تختهٔ ایست و طنطنهٔ عسکر روم و هند در بهن دشت اقتدارش
طقطقهٔ در پیش سنگ زرین مسندش جرم خورشید و ماه دون بساط گردون سماطش را
اطلس چرخ اعظم زیرانداز رفعتهٔ لمّا هدّ وتن آهن تیغش با طالع تیموری قرین
شمشیر هلال بندش در آبداری هاء آب و دستهٔ شمشیر تابنده اش تابنده دست فلک
و پنجهٔ قصاب تیر مار خدنگش اژدها کشتی تار و مار کن هستی خصم بدنشان و شکل قلاب
شمشیر بند از درش در نظرها ثعبان آتش فشان بجای اژدر کمانش ترکش تیر شکسته پر بی‌بر
طایر ستیز و از سهم تیر درع شکافش مهدم قمر در عرش فلک پر بریزد سپاس سیاستش را
حدیث حادثه غاشیه از غاشیه کشان و قوس معقوبه عقوبتش سهم افکن قلوب بدکیشان
از حلب تبلق در کاهش چرخ از ابر پنبه در گوش و از صولت زهره گداز اش شیر غران
در عرین خموش خاموش در زمان دولتش عنکبوت از بیکاری مگس میراند و ببال حمایتش
هر ذباب ضعیفی شیر مگس میراید گردش گردون گردان بر وفق مراد دوام اش و ممالک باشکوه

کمینه

کمینه شکوه و ممالک ممالیک ملوک احتشامش بندگان بیض و سود حبش سر سوده بر فلک سوده
و در مهد عهد پرسود و شش ابیض و اسود آسوده و در زمان بهجت آثارش از نوای خوشدلی مرغ کباب
بر آبی زن رباب زن و در ایام بی آزارش ابر آذاری از صراحی سپهر جاجی رجد خود
ریحان و عبهره عنبر گلاب زن در عهد عاجز نوازش دل شاهین از چنگل اردک غارتنت
و در دور ظلم پردازش اگر سینه با زنبت سینه با زنبت اگر گرگر گرو گرگر گرگر گردون پایه اش را
پایه بر گردون نیفراختی سپهر از مهر دعوای صاحب کلاهی مردی و اگر از چرخ صلابتش مریخ
مریخ هدف و سهام برجیس برجاس معطط بر آسمان نرشدی فلک تیر و سپهر مقوس از
ترس ترسی نگشتی مهر و شفقتش سما ذره پرور را مهر و شفق و شفق قهرش جهان بلا را
شام غسق زبرجد زبر و جد قص خاتم جلالش و فیروزه فیروزی نگین انگشتر قبابش در جنب
سطوت رستمانه اش سام رجان سام ابرص و با ضوء طلعت انورش چهرهٔ ابرص چهره
ابرص در زرش از فرط دهشت برسام بر سام و برسام طاری و در زرش ارباب خجالت

بر شمع مرصع موم و رشته تاری از ضرب چکیده اش خون از در زا کلیلی با جدا ران

چکیده و در چراگاه عدلش بره بزه از پستان شیر مکیده مشابهت نعل پای تو سنش

هلال اگر بسر بر آسمان ساید شاید وجود کف کریمش را در گفتن وهم و قیاس اگر بایستی

جودی سنجند مراتب را در آید از آب تیز لطفش هر که جرعه نوشد میرد و بهیچ جا بهیچ

تمنای بی توجه حضرتش صورت حصول نپذیرد کل مزاج اقدسش آتشین خو و خاک سم

اشهبش عنبرین بو چین کمندش خطا گیر و عزم چین ستانش خطا بخش و توسن قدرش

قناب رکاب و رایض جلالش آسمان رخش شجر خلافش را پیکان رکب پیدا ثمر و فار

صلتان و قیاصره و سلاطین را افسر از مناقب مزار بی مناقب استقصای مناقبش نتوان

رسید و بیامردی نعت استباق قلم گرد مغاوز استیعاب نعتش نتوان گردید اسب چوبین

کلک حصر اکی آن یارست که در دشت بیاض صفحه بحصر مدح و ذکر مدحش پویه نماید

و حمامه ورق و خامه مقصوص الجناح را کجا آن قدرت که در جو هوای ورق بهوای تفصیل

تفصیل

تفصیل او بال بند پرواز گشاید چون چاچ گیسوان بان یعقوب قلم را در مرعای قصیره

من طویله قصر اطناب الطناب و شد طویله کرده بجانب اختصار و اختصار عنان گرایش دل

با تنگ زد که هان اسم ستایش را بکاغذ بگذر و نام نامیش را بعزت در نامه بنامه در آور

رقیق قلم بالراس و العین کف تخت پای گوهر معنی هان بشتاب و بخشش های چین راه

تحتیش حیث و سرزمین ورق را متاشیا علی راسه در نوشت و خدیو افق تا در آفاق

در نوشت شعر انکه از نهیب زخم تیر و توسن ذوالقرنین او در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب
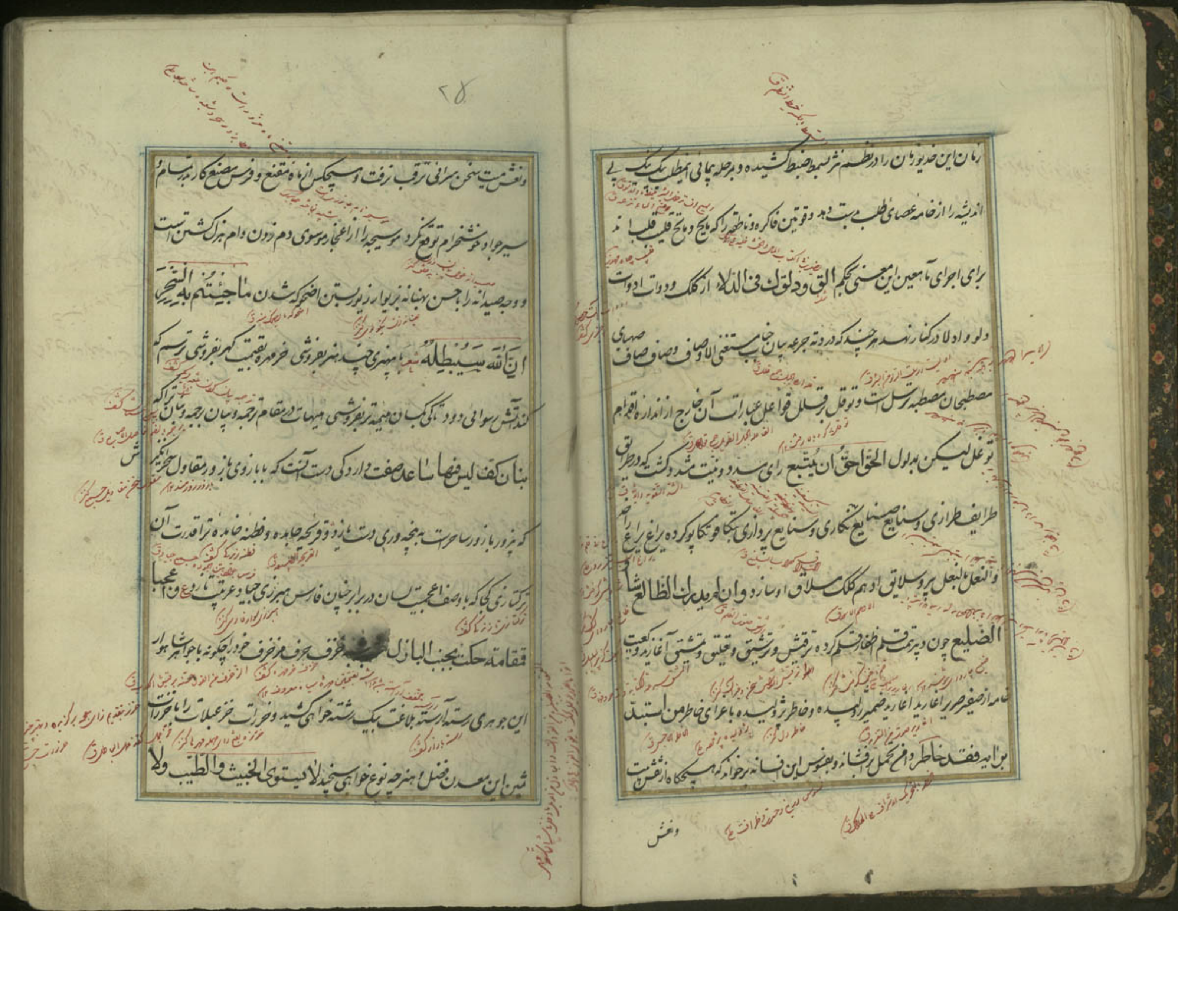
اللهم ابدا بادیه لاغاثه الانام و ابدا بادیه لاغاثه الایام بالهام ملهم

تایید و تلقین ملقن توفیق این سیاح غریق غمرات و سباح غریق غمرات مبتلی بنوا بی نوایی

مینوای ریاض ضعیف نالی و صلصل هوای هوای شکسته بالی نگارنده این اطروفه

بی نظیر محمد مهدی بن محمد نصیر رزقهما الله تعالی فی الدارین الرزق الدار و العیش

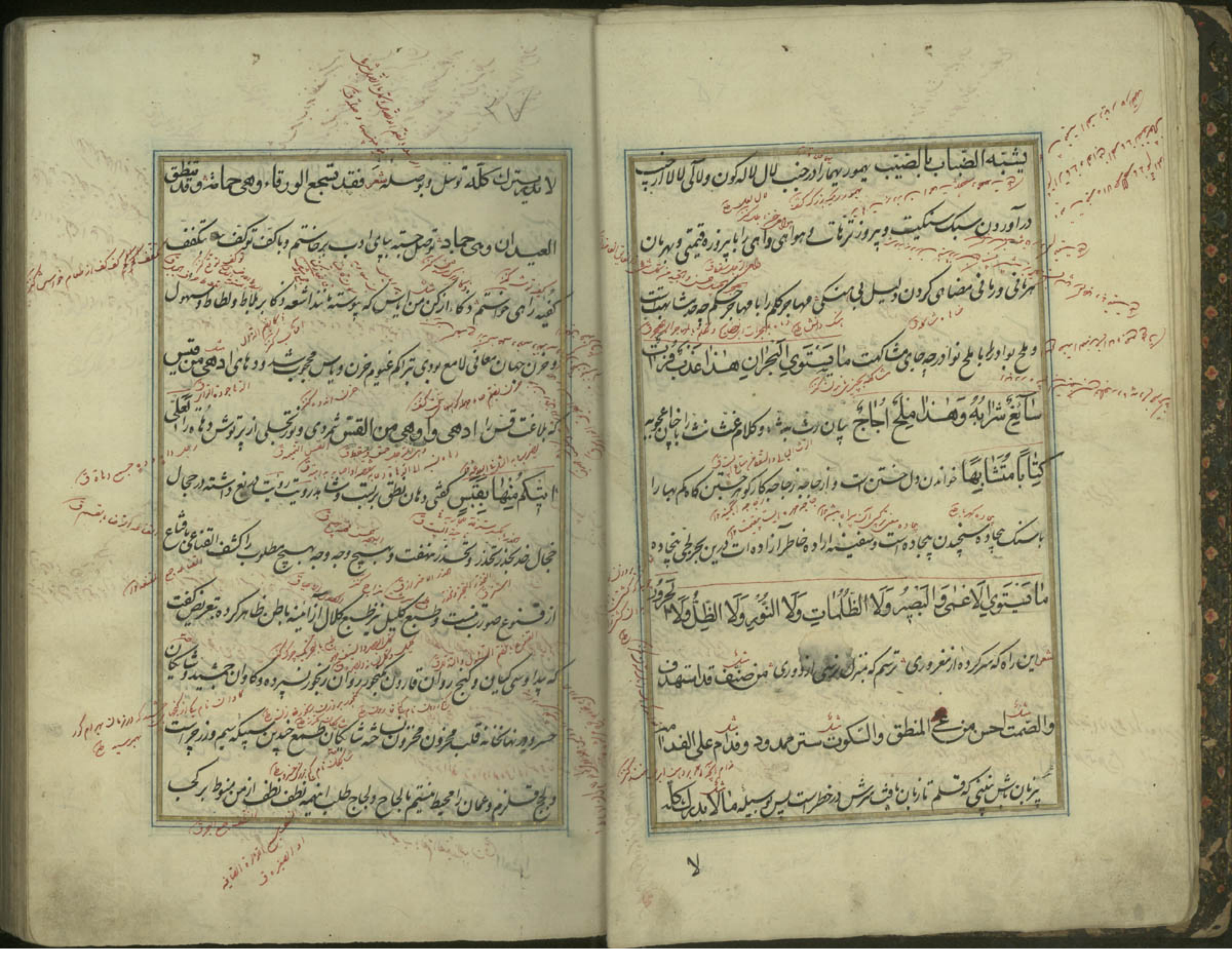
النضیر گلبن ابن عماد در خلد و خیابان جنان این غنچه کشا شد که جواهر کلیات وقایع



زمان این خدیو زمان را در نظم نثر سمط ضبط کشیده و بر جلوه نمائی اینطلب یک یک بی
اندیشه را از خامه عصای طلب بدست دهد و قوتین فاکره و ناطقه را که مایح و ماتح قلیب قلب اند
برای اجرای تا معین این معنی بحکم الق دلوک فی الدلا از کلک و دوات ادوات
دلو و ادلا در کنار نهد هر چند که در دو ته جرعه پیمان خانه مستغنی الاوصاف وصاف صهبای
مصطبجان مصطبه ترسل است و توقل بر قلل قواعل عبارات آن خارج از اندازه اقدام
توغل لیکن بمدلول الحق احق ان یتبع رای بسته و نیت مشد گشت که در طرایق
طرایف طرازی و صنایع صنایع نگاری و صنایع پردازی تکاپو و تکاپو کرده زاغ زاغ را اجم
والنعل بالنعل پیرو سلائق او هم کلک سلاق او سازد و ان لم یدرک الظالع شاو
الضلیع چون دیر بمرتقی قلم اظفار قلم کرده ترقیش و ترشیق و تعلیق و تشقیق آغاز نهد و کعبت
خامه از صفیر صریر اغاز یده اغاز یده ضمیر را لبه پیده و خاطر ژولیده با غرای خاطر من استبد
برایه فقد خاطر دم از تحمل رفنا زده بفسوس این فسانه بر خوانم که هیچگاه از نقش مثبت

ونقش

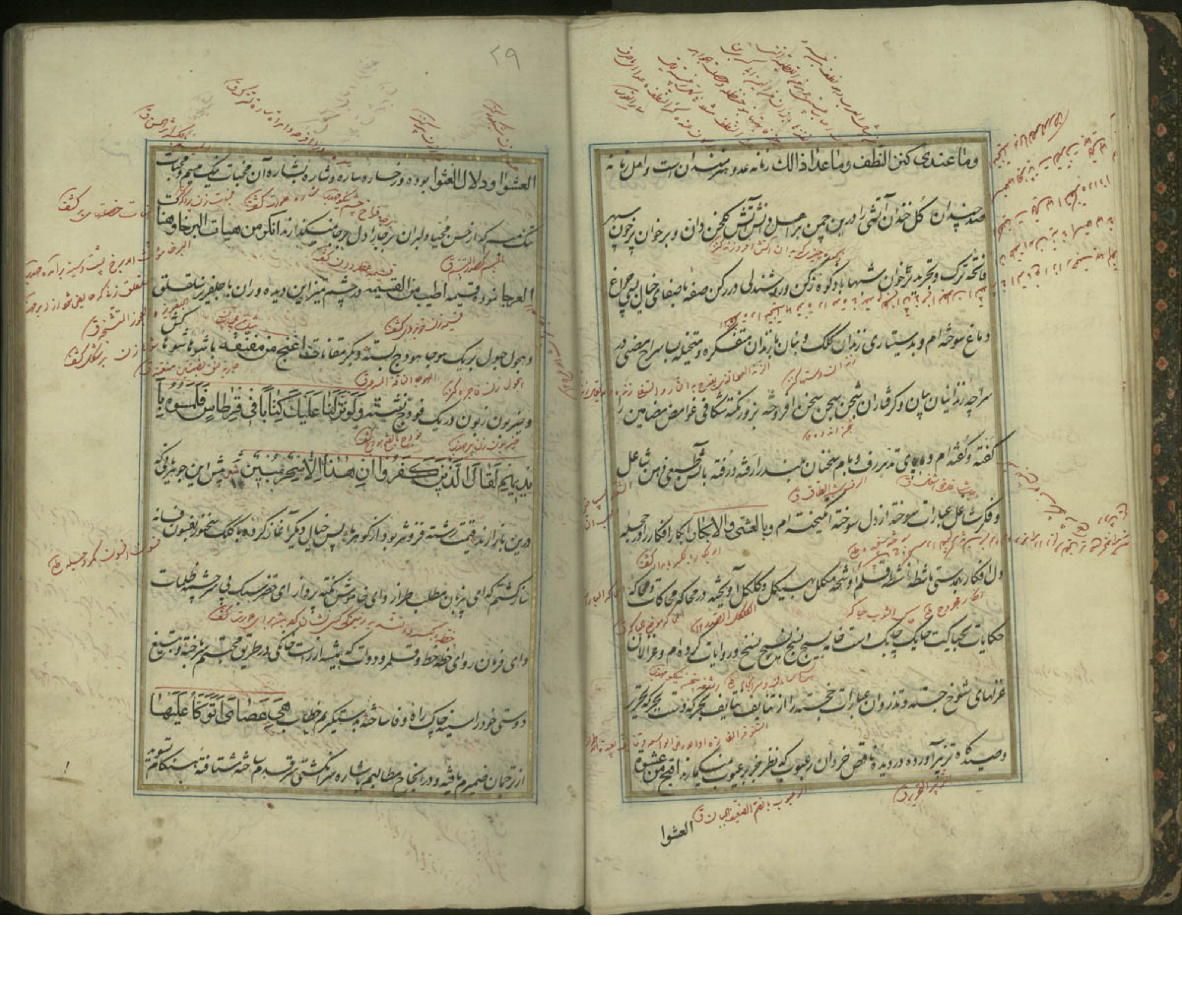
ونقش مثبت سخن سرائی ترقب زرفت و هیچکس از ماه مقنع و فرس مصنع کار نبرساند
سیر جواد خوشخرام توقع نکرد موسیحه را از اعجاز موسوی دم زدن وام بزرگ شستن است
و وجه صیدانه را جسن بهانه بر دیوار زیور بستن اضحوکه شدن ما جئتم به السحر
ان الله سیبطله شعر با مهری چند هنر بفروشی خرمهره بقیمت گهر بفروشی ترسم که
کند آتش سوانی دود تاکی گبان هیمه زر بفروشی هیهات در مقام رجمه و بیان رجه و تبان تراکه
بنان کف لیس فیها ساعد صفت دارد کی دست آن است که با بازوی باز و رمقاول چنگ انگیزش
که مزور باز و رساحر است پنجه وری دست یازد و قوبحه جاده و فطنه خامده ترا قدرت آن
ترکتازی کجا که با وصف اعجب لسان در برابر خنیان فارسی هنر زی جیاد عرتب روع و عجاب
قامته حکت بجنب البازل [illegible] حرف حرف مزخرف خود را چگونه با جواهر شاهوار
این جوهری رشته آراسته بلاغت بیک رشته خراهی کشید و خرات خز عبلات را با خرات
ثمین این معدن فضل و هنر چه نوع خواهی سنجید لا یستوی الخبیث والطیب ولا



يشبه الضباب بالضبيب بهمو بهار از حبب لال لاله گون ولآلی لالا از حب
در آوردن سنگ سنگیت و پیروز ترّهات هواهی واهی را با پیروزه قیمتی و بهرمان
بهرمانی و رمانی مضاهی کردن و نیل بی سنگی مهاجر کلم را با مهاجر حکم چه حد مشابهت
و ملح بوادرها با ملح نوادر چه جای مشاکلت ما یستوی البحران هذا عذب فرات
سائغ شرابه و هذا ملح اجاج پایان رشته رشته و کلام غث نث را چون عجوبه
کتابا متشابها خواندن دل خستن است و از جاجه زجاجه کار گوهر جستن کاهکم بها را
با سنگ بیجاده سنجیدن بیجاده است و سفینه اراده خاطر آزاده است در بحر لجی بیجاده
ما یستوی الاعمی و البصیر و لا الظلمات و لا النور و لا الظل و لا الحرور
شعر این راه که سرگرده از مغروری ترسم که بمنزل نرسی از دوری من صنف قد استهدف
و الصمت احسن من عی المنطق و السکوت ستر ممدود و فدام علی الفدام
بر زبان باش نبینی که قلم تا زبان داشت سرش در خطر است پس وسیله ما لا یدرک کله

لا

لا یترک کله توسل و توسله شعر فقد تسجع الورقاء و هی حمامة و قد تنطق
العیدان و هی جماد توصل جسته بپای ادب بر خاستم و با کف تکلف تکفف
کفیه راهی خواستم دکان از کتن من ایس که پیوسته بند اشعه دکان بر طاط و لطاط و سهول
و حزن جهان معانی لامع بودی تراکم غیوم حزن و یاس محجوب شده و دماهای ادهی من قیس
که بلاغت قس را ادهی وا و هی من القس شده دی و نور تجلی از پرتوش و ماه را التعلی
اتیکم منها بقبس کفش دمان نطق بر تبت و شاهد رویت روبتاه نغ داشته در جحال
خجال خد بحذر بحذر و تحذر منهفت و بهیچ وجه وجه بهیچ مطلوب را کشف القناع با قناع
از قنوع صور رتبت و طبع کلیل بر طبع کلال از آئینه باطن ظاهر کرده تعرض گفت
که بیدا و سی کیان و گنج روان قارون بگنجور روان رنجور نسپرده و کاوان جمشید و شایگان
خسرو در نهانخانه قلب محزون مخزون نباشد شایگان طمع خدمت بسکه سیم و زر جرأت
و لجه قلزم و عمان را محیط منتیم با لجاح و لجاج طلب ابنیه نطف نطف از من منوط بر کعب



وما عندی کن اللطف وما عدا ذالك زمانه عدو هنر شده است

صد چندان گل خندان آتشی را درین چمن برافروختم و آتش کلخن دان و برخوان پرخون سپهر

فاتحه ترک و تجرید زخوان شبها با دکوه زگن ورق شندلی در رکن صفحه با صفای خیال بی چراغ

دماغ سوخته ام و بدستیاری زندان کلک و بنان بازندان متفکره و متخیله با سراج مضی در

سراچه زندانیان بیان و گرفتاران شجن بسجن سخن افروخته بزور نکته شکافی غوامض مضامین را

گفته و گفته ام و دهان پای مدبر رف و بام سخنان سبند ارقته درفته با آتش طبعی ذهن شاعل

و فکر شاعل عبارات سوخته از دل سوخته انگیخته ام و بالعشی والابکار ابکار افکار را در حجله

دل افکار بدستیاری ماشطه نشاره قلم آراسته مکلل بهیکل و کلکل آویخته در محاکم محاکات و محاکه

حکایات بحکایت حایک حایک دست خامه نسیج نسیج و روایات کرده ام و غزالان

غزلهای شوخ جسته و تذروان عبارات تخجسته را از تنایف تنایف تجربه و دست تجربه تحریر

وصید گاه تحریر آورده در دیده ناقص خردان رعبوب که نظر جز بر عیوب منست یا زند اقبح من عشوا

العشوا

العشوا و دلال العشوا بوده و رخساره ساره و شاره بشاره آن محبات مکیسم و محبات

تنگ مسم که از حسن محیا و لبران زجان ابادل جرجان میکند زمانکو من هیبات البرخا و هنات

العرجا نموده و قسیمه اطیب من القسیمه در چشم میزان دیده وران با جلفر سلقلق

و هجول هجول بریک هودج هودج بسته و دگر مقاناتها اغنج من مغنقه باشوشا شوشا کش

و ضربون ربون در یک فودج نشسته ولو نزلنا علیک کتابا فی قرطاس فلمسوه بایدیهم

لقال الذین کفروا ان هذا الا سحر مبین شعر من این جوهری که

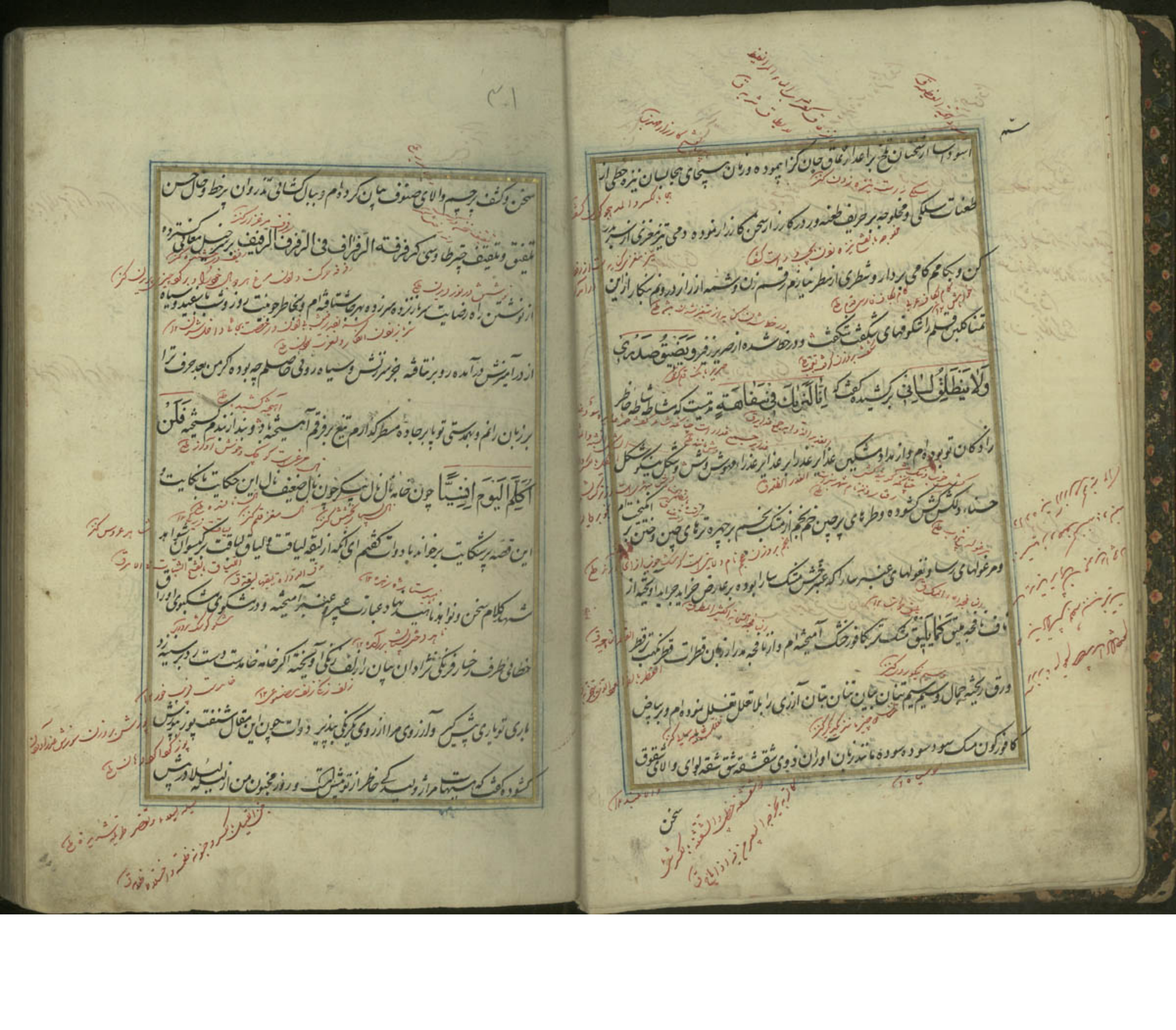
درین بازار ز قیمت شکسته فروشی بود و از گوهرها پس خیال دیگر اغاز کرده با کلک سخنور نفسون فسانه

سازگشتم که ای پرزبان مطلب طراز وای خامش نکته پرواز ای خضر سبک پی سرچشمه ظلمات

وای فرزن روای خطه خط و قلم و دوات که همیشه از رست جاکی در طریق محبتم ز خسته و تبیغ

دوستی خود را سینه چاک راه وفا ساخته دستگیرم خطاب ههی عصای اتوکا علیها

از رحمان ضمیرم باشیه و در انجام مطالبم باشاره سر انگشتی قدمم خسته شتافته هنگام تسوید



روزگار اشفته تر از زلف تو یا کار من سیاه فام از حیل که مجمع ماتم است و غبار طبله و تل

تل بل کوه کوه بر فضای درون متراکم در سینه غم آکنده ام چندان کرد هم برروی هم نشسته

که اگر از من بقلم نرگس خط ریحان نگارند خط غبار بنظر آید و از بس دل افسرده ام افسرده یخ و شکنجه

گشته انقدر طراوت درکام و دهان من نمانده که کلک دبیر بصد تدبیر از برای تدبیر لبی تر نماید برو

این سودا از سویدای دل ترک ده و قدم ازین وادی منه فلا تصاحبنی قد بلغت

من لدنی عذرا بمفاد اینکه بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد باز اعاده عرض نیاز کردم

که ای کشوریاری را سواد اعظم وای در سیاه روزی بار و انسیا هم توام ای انکه جبرت مرکب از

مواد جبورست و نقش لجی نقش نفست مرکبات عنصری را مایه سرور دوده سیاهیت از دوده

مشعل کوه طورست و لیقه مشکفامت رشته گیسوی حور سکانک من کل النفوس مرکب فاتت

الی کل القلوب حبیب نمی ازیم و تامی از جو دلبسیار رحمت در دم ادوا تمام است گفتا چکنم دوات

منت امروز مرد و رد همه جا مردود است و تنافس نفوس نفایس منافست مفقود زمانه از استکام کساد

سوق

سوق ادب است و بسیط غبر اخرید اجمل مرکب شب حجل مرکب شرحی وار دکه از کوری

هنر پرتو خورشید اگر پوشد نمی بیند هر ادیب اریبی که در میان افانین ادب سیر طی البساط

تقریع با دیب نماید و اخفش را از خفاخفش شمارد و ابن الضایع را که ابوالفضل لحاه ا

مجلس اسمش انکار د شجر را در مشاجره از پا در انداز د و حریر امتاع سخن کاسد سازد و فرار

بزرگ موشکافی پوستین بر درد و ابن انباری را بجوی نخرد و تاج را از درر ابکلیسی بوست برکنید

و زجاجی را زجاج اسا در هم شکند و چون در استکشاف آداب ادب او بار اماده تحقیق خواند

ابن السکیت را سکته سکوت گیرد و مری روبهی گراید و ثعلبی سوراخ بسوراخ گریزد و سیبویه

از شاخی بشاخی بر شود و فالی رو بفلوات حیرت گذارد و عنبسة الفیل بفیلوله منسوب شود و علم را

علم علم انتکاس باید بقطویه دوده سیاه روئی بر جبین کشد ابن خالویه بنت عم او عموا

گیرد ابوالاسود سفید شود اندشد لحیانی عرض لحیه شوا نگر د جاحظ انجا خط د بد ابن بری هزار بر

بار نشناسد و چون مدرس تسر دارآید از باردات افادات سر دوش مبرد بر جاب خود در انک گوم

و کسانی که بنا اشرف کتابه هر حرفی از کلامش را که مأخذ اشتقاق شقوق علوم است از روی سیاق

چون قرنجه جامد خود شمرده و از فهم ناقص گفتار صحیح و مثالات سالم او را لفیف و مهموز و از

معنی اجوف دانسته تغییر او را مضاعف کرده‌اند و اوقات خود را صرف اعلال و جحد و نفی اول

او که مستثنی و منفرد از جمیع نحاة زمان ماضی و حال و استقبال است نموده و افعال مدح او را

بذم نسبت دهند و همچنین هر صاحب رای سخن آرایی که حولیات زهیر و اعتذارات نابغه

و هاشمیات کمیت و نقائض جریر و خمریات ابی نواس و زهدیات ابی العتاهیه و مدایح بحتری

و تشبیهات ابن المعتز و روضیات صنوبری و لطایف کشاجم و مدریات متنبی و بدیعیات

بدیع الزمان و رسایل صابی و مقولات ضبی را مانند کلام صبی بر طاق نسیان جفت عطلت جا زد

در معرض معارضت رباعیات دلکشش رباعیات دست رشت تو بیخ از بیخ بر شکر د

و مخمسات متنبیش مخمسه بوسعید رستمی را بقوت معنی بر باید و در شیوه تناسب ابداع کلام امرء

القیس را مخالف قیاس وا نماید جزالت نظم صخر جز آب سحر نشود و جز بر جز عشراق هو

افصح

افصح منی لسانا ناگاه بحکم نکته قطرات حسان ثابت از ابیات حسان ببیند و عذوبت سحبان بهجان

بجنب لسان خود انکار دو مخضرم را در انساب بلاغت مخضرم النسب داند و ابو تمام را جامع حماسه

نسبت دهد ظرفا را در ظرفه التعیینی طرایف نظم و نظم طرایف از هم پاشد سمره را بهرزه درایی متهم

کند التمر الحیص بل الحیص بیص اندازد و کثیر عزه را بی عزه سازد و اخطل را بخطا و خطل در گیرد و و

الدجاج را دجاجه ناظم شمارد و بوو یک الجن را پر و بال ببندد و روازی در هم شکند قلاید متنبی را

متنبی بر تقلید داند در غیاث معزی را معری از سلاست داند و اشعار معری بر معرت گرداند

بسرعت ارتجال ابو فراس را مرتجل سازد و در شیوه ظرو و رکب ابا فارس را از فرس فرو است

در اظهار ولب بسید بلا و بلا و تیمه میکال کلیل کرد و سخن پردازی ابن حسام را بحسام کبر د و صیت شهرت

راعی و ذو الرمه صوت راعی رمه شمرد و لطایف کلام مبذول مبتذل بر آید تحری از تحیر بحری

از حسن کلام لب فرو دوخته گشود و تبریزی شاعر در مقام تبریز هنر بر سر ساغری شو اند نمود و اجزا را

مجرور رشتی و الجرار اعز خاطر کمتر شوانند الله و کیه عربیه در حرم فصاحت و شعر مشاعرت باستلام رکنی

از ارکان کعبهٔ بیت وسعی مروه با صفای شعرش نیارد پرداخت اقاویل او در لوح ظن کما
ظن فی لوح الهجیر ذهاب آمده زمانه او را اسیر من شعر آواره بلا و بی ساز زد و مانند حرف لغو
بر منهیا انداز د و در ترصیف منظومات انیق و ترتیق خیالات دقیق ادق من الدقیق و تحیین کلام
بی نظیر رشیقش نظر لحن پردازد و لتعرفنهم فی لحن القول و نغمه ساز و ما هو
بقول شاعر گشته زبان جانش را درین دیر سپنج و سرای محنت تنبیج نسرای طبع نکته
سنج سرا و جهر اسرو دسرای این میخ غم اکنج گردانش و ما ذا احجب من حیات ذمیمه
مقسمة بین النوی والنوائب و هر ناظم قدسی خصال صایبرایی که در پیش جودت سخنش
نطق ناطق وصامت بسته باشد و شوکت شاهی و شانی شکسته با طراوت بیانش کلاز بیان
فردوسی از طراوت دور نماید و در جنب اشراق ضمیرش شعلهٔ تجلی بیضا چون شمع تصویر منور
خسرو از شیرینی گفتارش سخن الکن شاید و سحابی در مقابل اشعار آبدارش چون رگ ابر بهار
تر آید بانشاه مقال روح بخشش جامی از فیض باده گساری غنی و در برابر اقوال دلکشش نظم

آشنا

آشنا و بیگانه پنهی عذوبت منطوقاتش لالی را از جوی حلب و فر سخن باب انداز د و هلالی
را هلال آسا بر نگ [illegible] نقص شهره شهر و انگشت نمای آفاق سازد و در طور طور سخنوریش
کلیم کلیم بر سر کلام خود پوشد و در بزم بلاغت گستریش طبع سلیم تسلیم آسا بطبطاب اضطراب
افتد مکتبی را طفل دبستان خواند و اهلی را از اهلیت مبرا داند قوسی کمان کمالش را نتواند
کشید و نظیری نظیر او نتواند گردید اختری ستاره سوخته او باشد و آذری آتش بجان افروخته
او بالاخره از کمیات دهر زاری لقب و حرفی خطاب و هلالی که تخلص شده بذکر احوال خود
بذکر این اشعار شعار ساز د شعر بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب چشمی دارم چه حسن شیرین
همه آب جسمی دارم چو جان مجنون همه درد جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب الحق
و التوران مغلق و سخن سنج متقیهقی که بر اعه براعه بر ورش در طلاقت بیان نود اقت
لسان لقاعه بزنیع باشد و حلاوه تحریر و طلاوه تقریرش در بیان معانی و معانی بیان
احلامن البدیع و ارکان بیت و قافیتین وجود با جود وجودش قدرت [illegible] مبدع ابداع

بجس تناسب ترکیب باقیه و نساج قدرش مفوف دانش و ثوب مکعب دانش را پی ثواب

التباس بصنعت تسهیم و تدبیج و عمل توشیع و توشیح تبار و پود محسنات ذاتیه و لطایف

عرضیه باقیه بر قامت موزون مهفهفات نظم جمیل مهلهلات لطیف پوشاند و تشبیه لبان

سخن را از معانی آبدار با معین پوشاند کلک دو زبان اگر هزار دستان گردد و لبصد دستان

داستان بلاغتش را یکی از هزار نتواند گفت و اگر از شعرهای ریشش رقم شود از آبداری معانی آن

صدای آبشار از صریر خامه خشک توان شنفت چون مشاطه طبع بدیهه سنجش شانه موشکافی جعد

سلسله مویان اشعار نازک را برسم مثنی و مرسل از مفرق نظم مسلسل در اندازد شعرای عربی گو که

ما تقدم بتقدم شعرش و هو من الشعر ادق و من السیف ارق طیلسان در آویزند و فصحای قرون

آتیه و خالیه خالی روان بپای کلکش فرو ریزند عاقبت غزلیات احوالش از مطلع تا مقطع از

اخلال و تسلیم تواتر طمات و تضییق تشدید توارد خطرات مدخول و بقوافی عموم منکاوس

و متراکب و اسجاع هموم متدارک و مترادف مقفی و مردوف گشته مزید آن دخیل نایره محن و تعقید

نواب

نواب زمن شود و منظومات اسباب معیشتش از سند اکسپ تنافر و تناقض و استتباع تعبیر

و تناقض منشور و از سبب و وتد مقطوع و مهجور آمده بتسهیل و تکمیل امور خویش را در تحت

طباق چرخ ملمع و سپهر مرصع نمودار سهل ممتنع مینمود و قصاید مقاصدش ترابیج تحت

ترجیع و باعنات گردون مستزاد بوده روی و از کناره چپ غزلک مینمود ترکیب نظم

بی انتظامی حالش از صدر تا عروض بهم موصل و تعم منذیل و از ابتدای حیات تا ضرب اجل

از جمیع شور و تفریق جبور جمع مع التفریق برایش محصل گشته غم جهان و جهان غم طرد
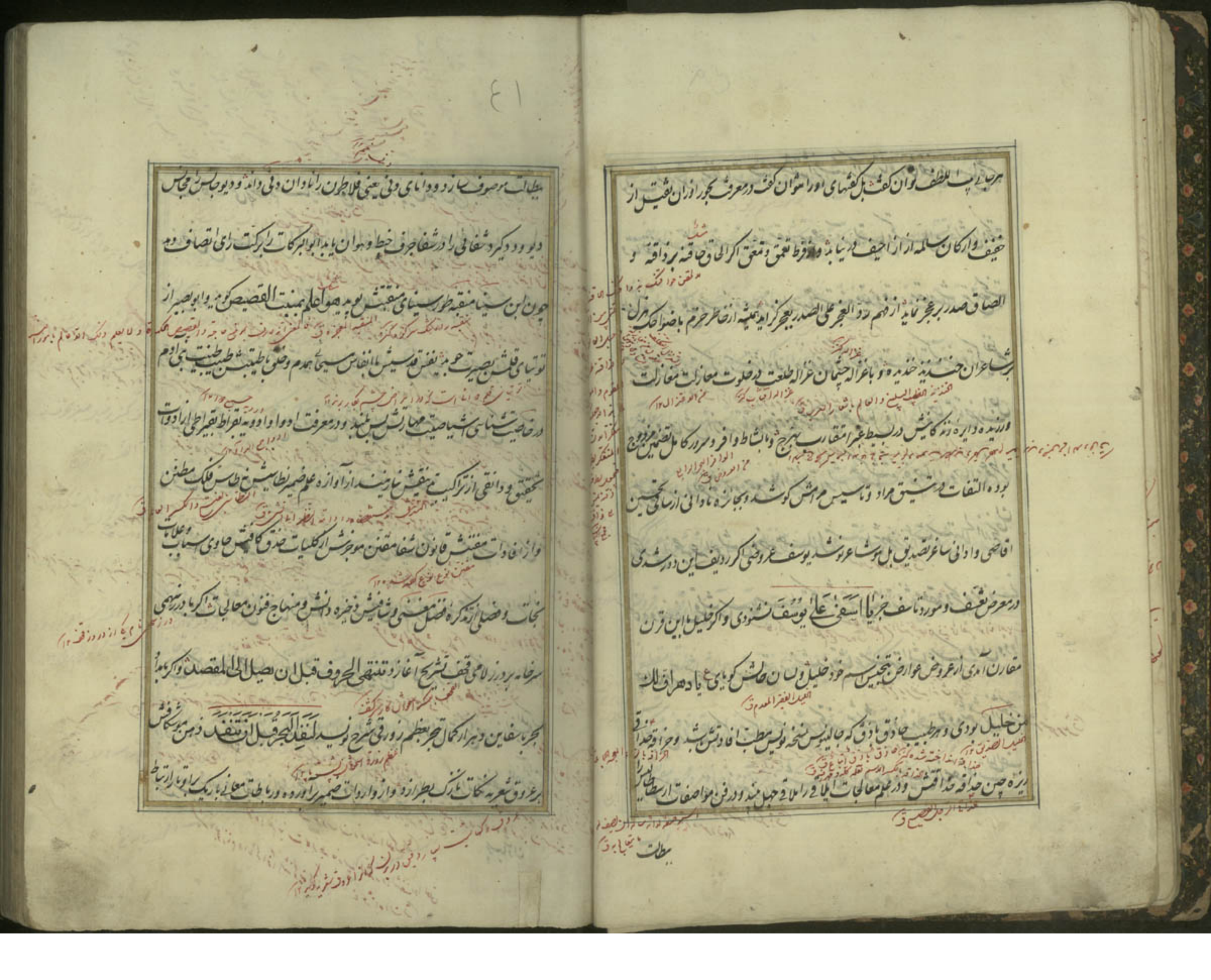
و عکسی از مجموعه احوالش و ظهور هلال در تسهیل شهور براعت استهلالی از ارج جان

کاه و ضعف اقوالش مسمط سمطات کارش بحیده تر از شعر معقد و جرم موزونی

چون اپیت مشجر سرو پا بست قید مومد باشد و مشاعر مستوت المشاعر مسلک وزن و دوا

او چهین مزل پای که در سلک همجنسی شعر التجنیس مشوش و مذبذب بوده شعر مشجر اشعر مسجع

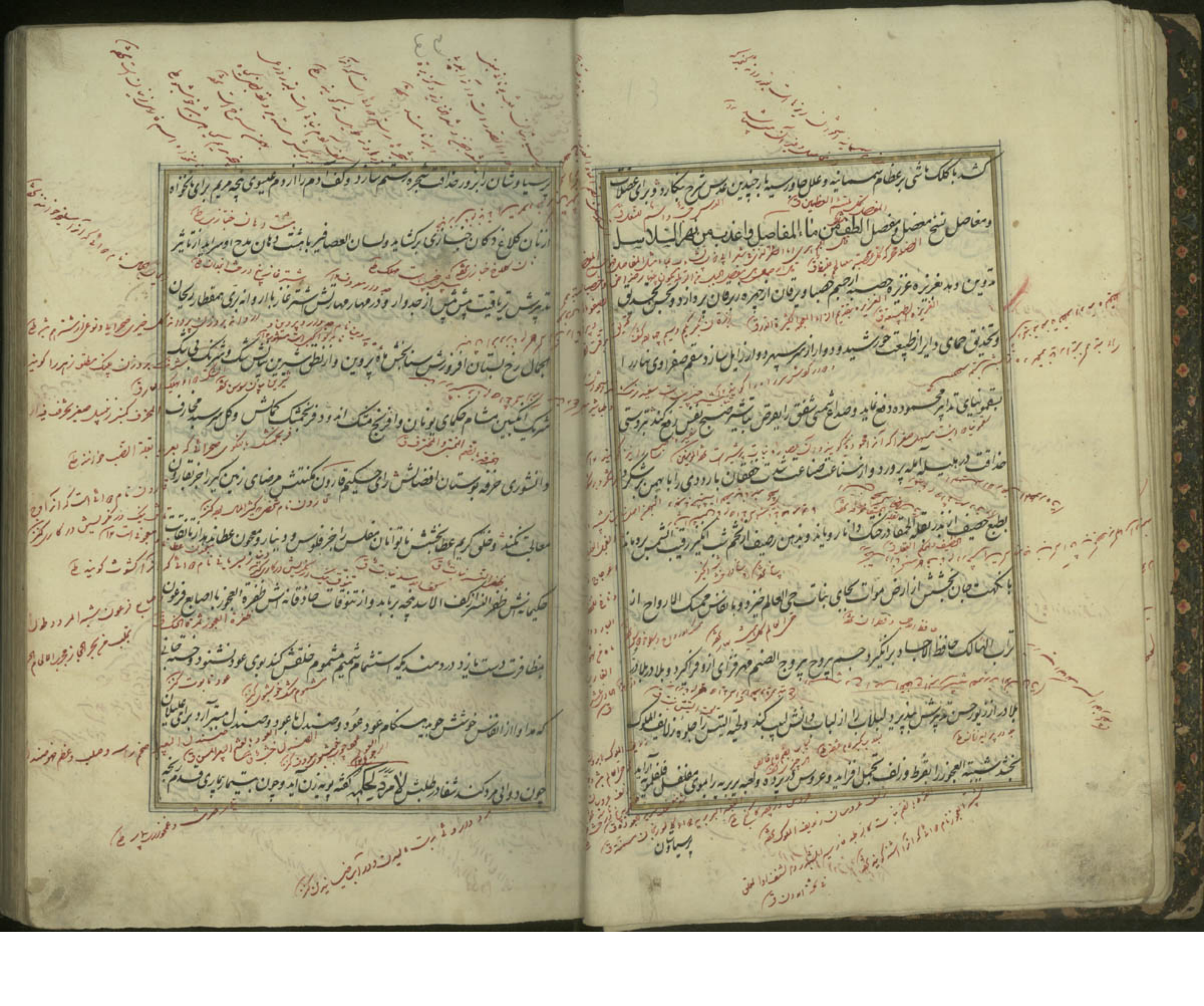
و شعر از شعرا و غزل از مغزل بار نشناسد ابیات ملوم نا ملایمش را از مفرعات لطایف



هر جا به پای لطف توان کفش بل کفشهای او را مثوان کفت در معرفت بحور اوزان ثقیل از
خفیف و ارکان سالمه از زاحیف دریابد و از فرط تعمق و تعمق اکر الحاق حاقه بر ذاقه و
الصاق صدر بر عجز نماید از فهم رد العجز علی الصدر بعجز کراید همیشه از خاطر خرم باضواحک هزل
بر شاعران خنده خندیده و با غزاله چشمان غزاله طلعت در خلوت مغازلت مغازلت
ورزیده دایره زندکانیش در بسیط عمر امتقارب بهزج و انبساط وافر و سرور کامل تضمین مزدوج
بوده التفات در تنسیق مراد و تاسیس مرامش کوشیده و بجازه ناوانی از ساقی تحسین
اقاصی و ادانی ساغر تصدیق بل بوش شاعر نوشیده یوسف عروضی اکر ردیف این دور شدی
در معرض تعسف و مورد تاسف جزیا اسفی علی یوسف نشودی و اکر خلیل با این قرن
مقارن آمدی از عروض عوارض تجنیس اسم خود خلیل و لسان حالش کویای یا دهر اف لک
من خلیل بودی و هر طبیب حاذق باذق که جالینوس نسخه نویس مطب افادتش باشد و خراقه حذاقه
ریزه چین حذاقه حذاقتش و در علم معالجات ایلاقی را ملاقی جهل بیند و در فن مواصفات ارسطاطالیس را

بطالت
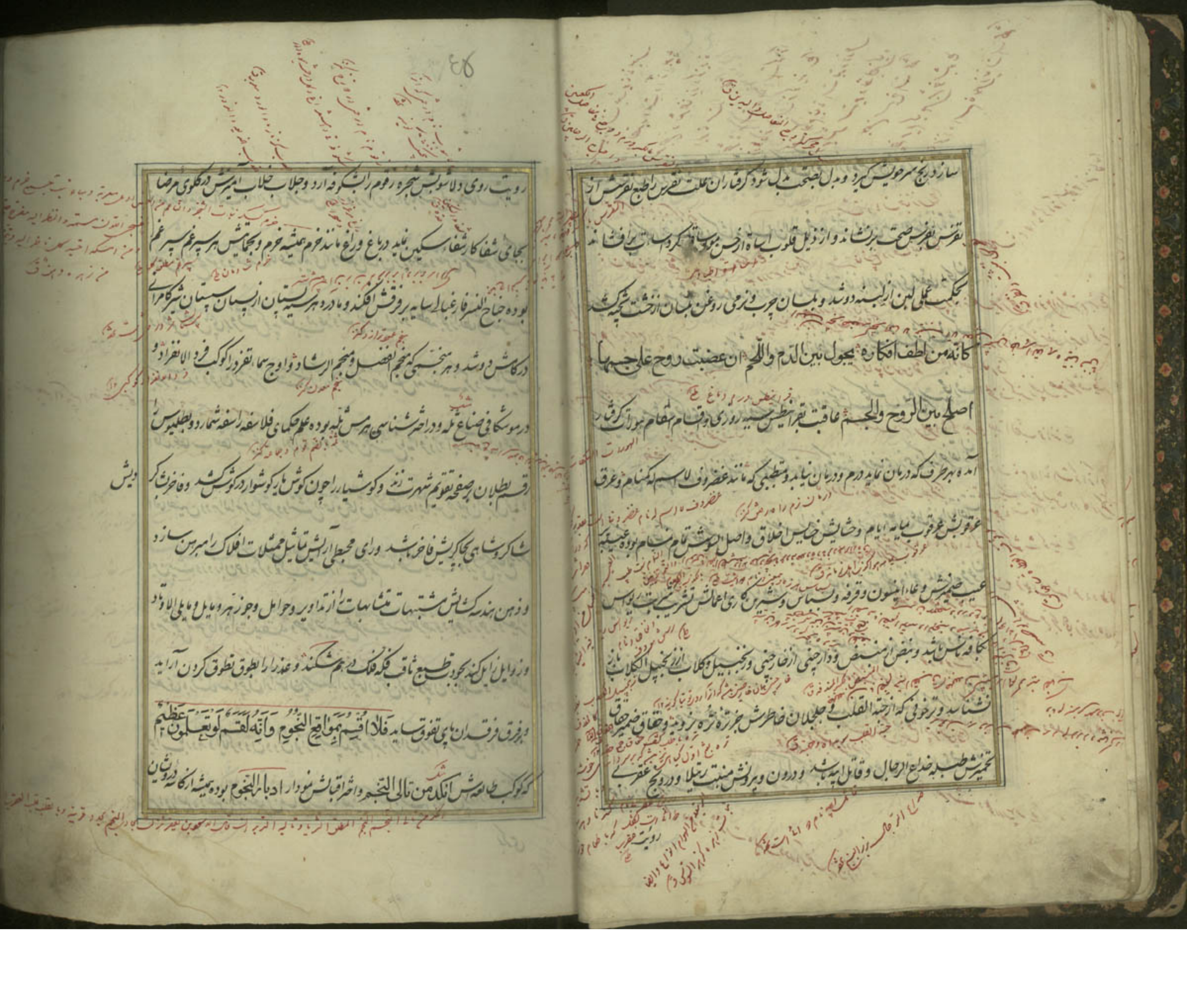
بطالت موصوف سازد و دوا نامای وفی یعنی فلاطون را ناداوان دفی داند و دیوجانس مجانس
دیو و دو دیکر دشفانی را در شفا جرف خبط و هوان یابد ابو البرکات را برکت رای اتصاف و عدم
چون ابن سینا منقبه طور سینای منقبتش بوده هو اعلم بمنبت القصیص کوید و ابو بصیر از
توتیای قلمش بصیرت جوید نفس قدسیش با انفاس مسیحای همدم و خلق با طیبتش طینت بنی آدم
در خاصیت شناسی اشیا صیت مهارتش بس بلند و در معرفت ادوا و ادویه بقراط بقیراطی از ادوات
تحقیق و دانقی از تراکیب مرتقیش نیارزند از آوازه علم ضمیر نطاسیش خ طاس فلک مطنن
و از افادات مفتش قانون شفا متقن موجزش از کلیات صدق کاملش حاوی اسباب و علامات
نجات و فصلی از تذکره فصل مغنی و شافیش ذخیره دانش و منهاج فنون معالجات اکر با در نهی
سرخامه بر درز لامی قحف تشریح آغازد تنتهی الحروف قبل ان یصل الی المقصد و اکر بمد
بحر با شفاین دبرار کمال بحر بعظم زورق شرح نوید لنفد البحر قبل ان تنفد ذ من بوسکالش
بر عروق شعریه نکات نازک بطرازد و از واردات ضمیر آورده و رباطات معانی باریک را اوتار ارتباط



کشد با کلک ناشی بر عظام سمسانیه و علل جاورسیه با رجیدین عدس تر ح بکارد و برای عضلات
و مفاصل نسج معضل بمفصل الطف من ما المفاصل و اعذب من نهر السلاسل
مدوّن و بد بغزیره غزره حصبه از جسم حصبا و یرقان از چهره زرقان بر دارد و بحسن تحدیق
و تحدیق حمای دایر از طبیعت خورشید دوار و از سپهر دوار زایل سازد و سقم صفراوی بهار را
بسقمونیای تدابیر محموده دفع نماید و صداع شمسی شفق را بقرص تباشیر صبح نفس دفع کند و بر دستی
حذاقت در هلیله آمله پرورد و از صناعت صناعت شدت خفقان بارد دی را با بهمن سرخ کرد
بطبع حصیف از بذر بقلة الحمقا در خاک دانا رویاند و بذر من رصیف از انجم شب اکبر رقیب الشمس برویاند
با نکهت جان بخشش از ارض موات بجای نبات حی العالم خیزد و با انفاس مسک الارواح از
تراب الهالک حافظ الاجساد بر انگیزد و جسم بروح بروج الصنم مهر فزای از و فرا گرد و بلاد بلاد
بلاد را از نور حسن تدبیرش بنبذ بر دل بلبلان را از لبان و دانش لبیب کند و لحیة التیس را جلوه زلف الملوک
بخند شیبة العجوز را بقرط و زلف تجمل افزاید و عروس کبر برده و لحیه بربره را بموی مفلفل فلفل مو آراید
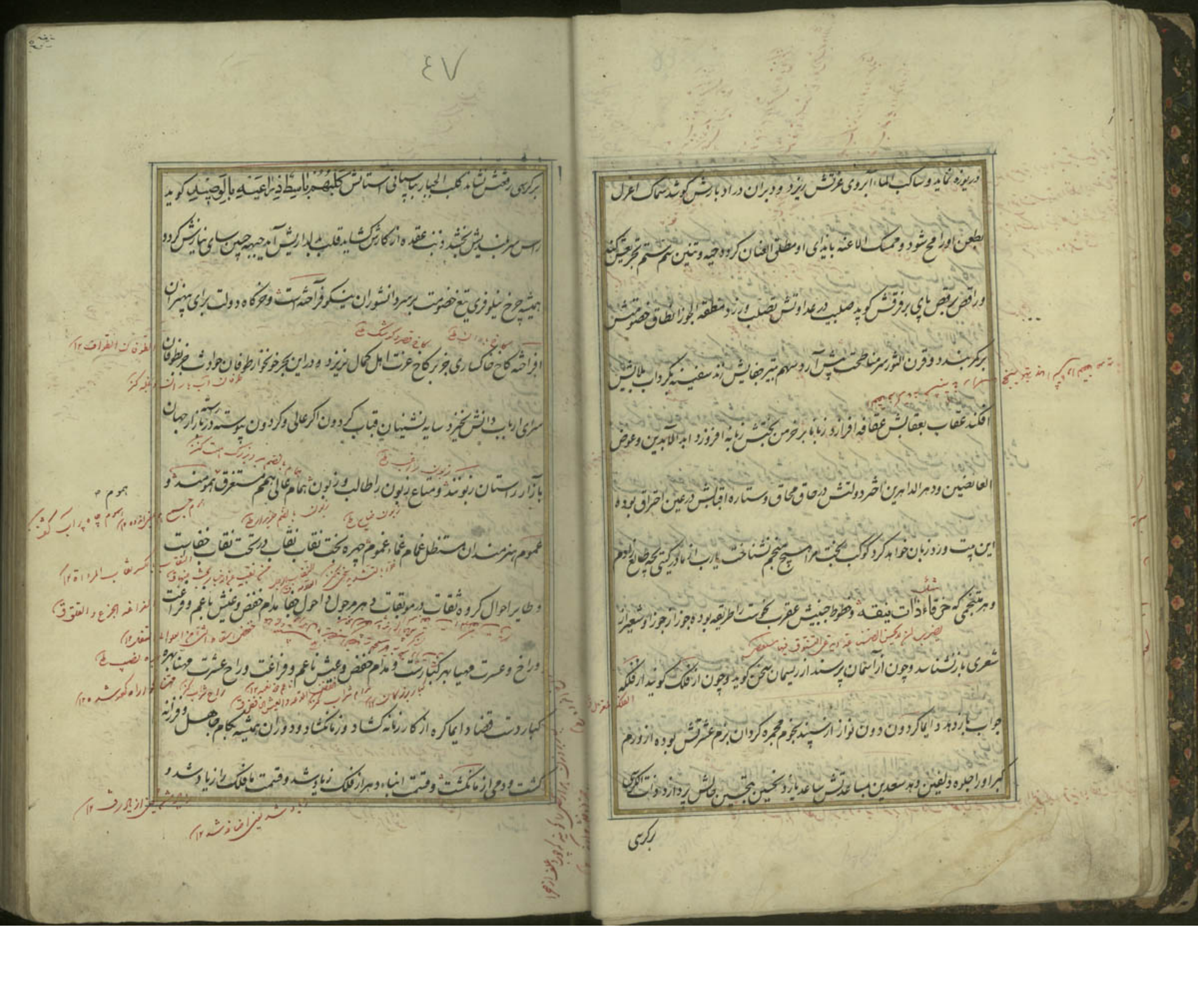
پرسیاوشان
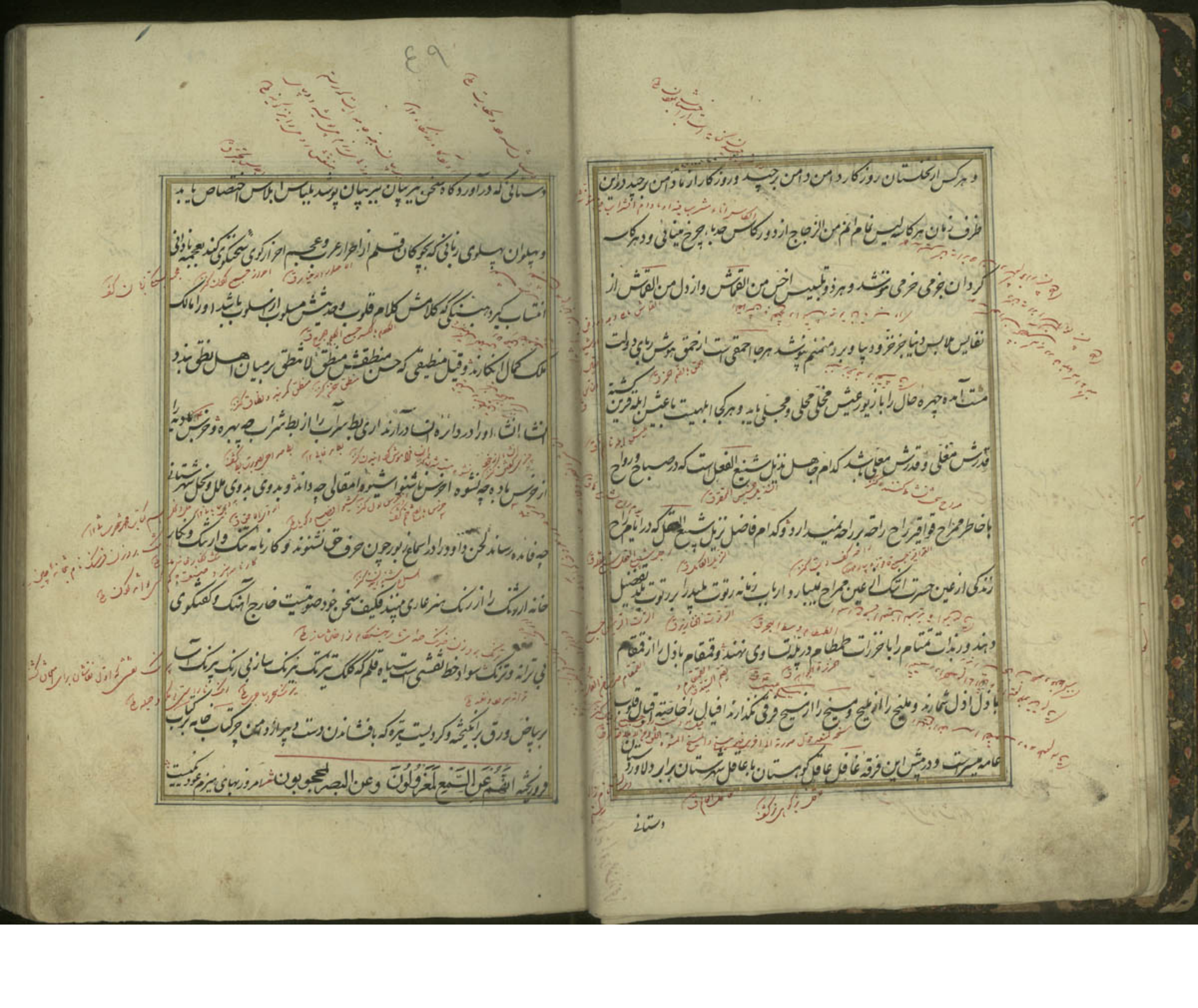
پرسیاوشان را بزور حذاقت بحره رستم سازد و کف آدم را از دم عیسوی بچه مریم برای بگزاده
از زبان کلاغ دکان خبازی برگشاید و لسان العصافیر با هشت دهان مدح او سراید از تاثیر
تدبیرش تریاقیت پس مش پس از جدوار و در مهار مهارتش اشتر غاز بار و انه بری همقطار ریحان
بجمال رخ لبستان افروزش سنا بخش ماه پروین و از نطق شیرین ساش سنگ و شیر نک فی تنگ
شریک انگبین بشام حکمای یونان و افرنج مشک اند و دو فرنجمشک کاش و گل بر سیند مجارف
و انشوری حرفه بوستان افضالش رای حکیم قارون بکنتش مرضای زمین گیر را جز نقاره ان
معالجت نکند و خلق کریم عطابخشش با توانان مفلس را جز فلوس و دینار و معجون عطا ندهد از بالقات
حکیمانه اش ظفر النسر از کف الاسد پنجه برباید و از تشوقات حاذقانه اش ظفرة العجوز با اصابع فرعون
بلطافت دست یازد دردمند که استشمام شمیم مشموم خلقش کند بوی عود بشنود و جسته جان
که هوا و از انفاس خوشش جو بهنگام عود عود و صندل با عود و صندل مسیر آرد و برای علیلان
چون دوای مرد کند شفا در طلبش لا مرد لحکمه گفته بوبه زن آید و چون بستیمار یاری قدم رنجه



سازد رنج سر خویش گیرد و مدل بصحبت مبدل شود گرفتاران علت نقرس را طبع نقرسش از
نقرس نقرس صحت برتشاند واز ذیل قلوب اساة ازحسن مداواة کرده اثبات اسرافشاند
بحکمت عملی لبن از لبنه دوشد وبلسان چرب و نرمی روغن بلسان از خشت شحیه کشد
کانه من لطف افکاره یحول بین الدم واللحم ان عضبت روح علی جسمها
اصلح بین الروح والجسم عاقبت تقراطیس حسیبه روزی وقام مقام بوات گرفتار
آمده بهر طرف که درمان نماید درم و درمان نیابد و متطببی که مانند غضروف لااسم که گمنام و عرق
عروقش عروق مایه ایام و حشایش حشیش اخلاق واصل السوسش تمام بسام بوده عیبکه
عیب ضمیرش وغار افیسون وقرفه وسیاس وشیرین کاری اعمالش تشریب بواس
نکافه نباشد ونبض از منبض ودارچینی از خار چینی وزنجبیل وکلاب از زنجبیل الکلاب باز
نشناسد وترخونی که از حبة القلب و جلجلان خاطرش جزر تره تره زده و حقاق ضمیر حقاق
تحمیرش طبله خدایع الرجال وقاتل ایه باشد و درون وبیرونش منبت رتیلا و درو وج عقربی

رویت روی دلاشوبش شجره رقوم را شکوفه آرد وجلاب جلاب آمیزش در گلوی مرضا
بجای شفا کار شفا اسکین نماید درباغ وراغ مانند خرم همیشه خرم وبجماتش هر سپرغم سپر غم
بوده جناح النسر فار غبار اسایه بر فرقش افکند و مادر دهر بسیه پستان از پستان شیر کامرانی
در کامش وشد وهر منجمی که منجم الفضل ومنجم الرشاد واوج سما تفرد را کوکب فرد الانفراد و
در موسیقی صناع ثله و در اختر شناسی هرمس ثله بوده علم حکمای فلاسفه را سفه شمارد و بطلیوس را
رقم بطلان بر صفحه تقویم شهرت زند و کوشیار را چون کوش ماریه گوشوار در گوش کشد و فاخرش گر
شاگرد شاهی بجاکریش فاخر باشد ورای مجسطی آرایش تماثیل ممثلات افلاک را مبرهن سازد
و ذهن هندسه کشایش مشتبهات متشابهات را از تداویر وحوامل وجوزهر ومایل ومایلی الاوتاد
وزوایل زایل کند بجودت طبع ثاقب فلکه فلک در هم شکند و عذرا را بطوق تطوق گردن آراید
و برق فرقدان پای تفوق ساید فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم
که کوکب طالعه اش انکد من تالی النجم واختر اقبالش نمودار ادبار النجوم بوده همیشه ارکان دولتش

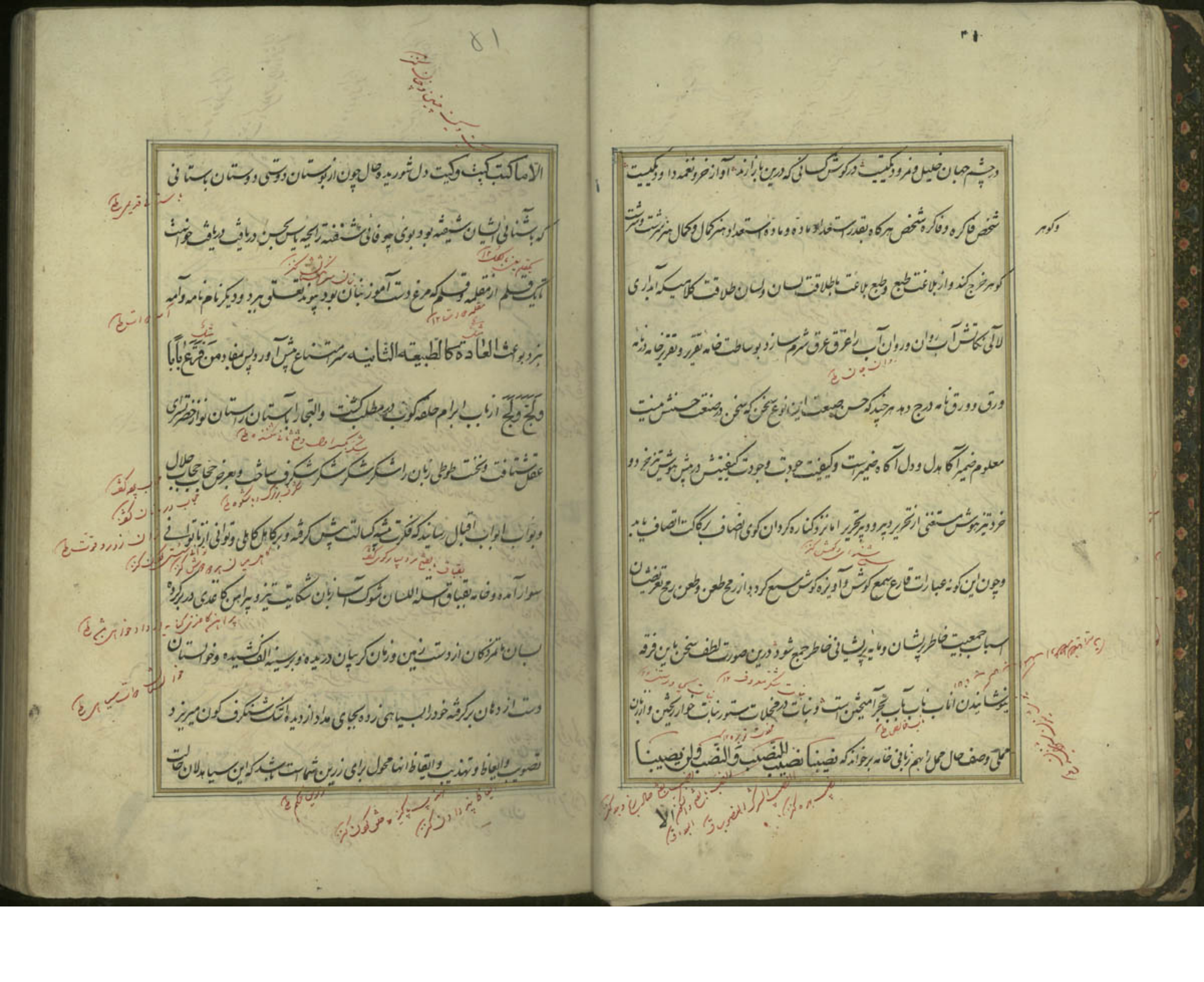




و هر کس از نخلستان روزگار دامن دامن رطب چید و روزگار از ما دامن برچید در این
ظرف زمان هر کاسه لیس نام انم من الزجاج از دور کاسه جدا بچرخ مینائی و دهر کاسه
گردان بخومی خرمی منتسب شد و هر ذو تلبیس اخس من القماش و ارذل من القماش از
نفایس ملابس دنیا خز و دیبا و برد منمنم پوشید هر جا احمقی است از حمق هوش ربای دولت
مست آمده چهره حال را با زیور عیش مخلی محلی و مجلی باید و هر کجا ابلهیست با عیش ابله قرین گشته
قدرش مغلی و قدرش معلی باشد کدام جاهل ذیل شنیع الفعل است که در صباح و رواح
با خاطر ممراح قواقیر راح راحت بر راحت نمی دارد و کدام فاضل ذیل شنیع العقل که در ایام راح
زندگی از عین حسرت اشک آل عین ممراح نمی بارد و ارباب زمانه رتوت ملید را بر رتوت بلید تفضیل
دهند و زبدات متمام را با خزرات حطام در پله تساوی نهند و قمقام باذل را از قمقام
باذل اذل شمارند و ملیح را از طیح و مسیح را از مسیح فرقی نگذارند اقبال رذاحیه اقبال قلوب
عامه میسر است و در پیش این فرقه غافل عاقل کوهستان با عاقل شهرستان برابر دلاور آن

دستان

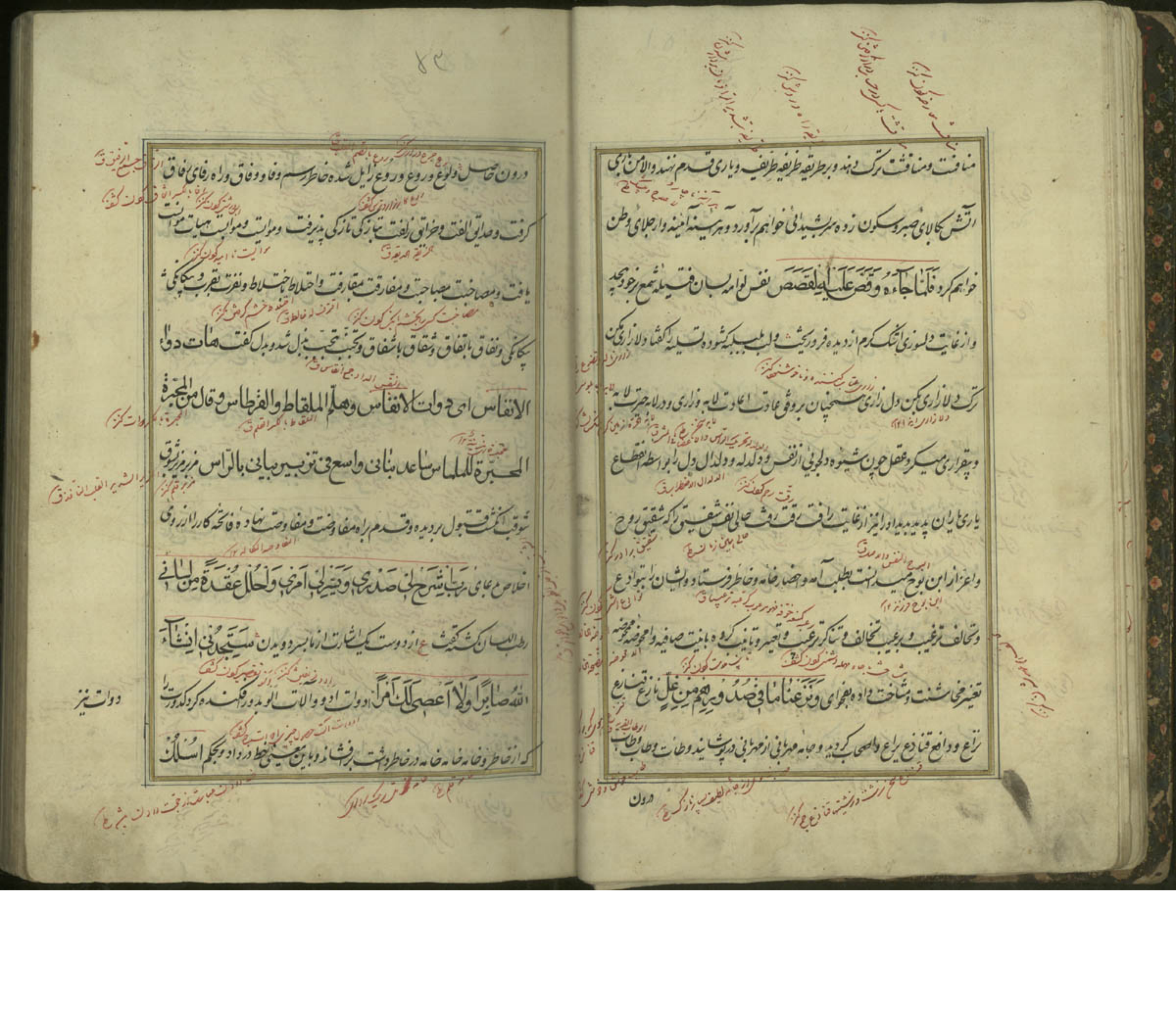
دستانی که در آورد گاه سخن بیرنیان ببر بیان پوشد بلباس بلاس اختصاص یابد
و پهلوان پهلوی زبانی که بچوگان قلم از احرار عرب و عجم احراز گوی سبقت کند بعجمه بادنی
انتساب بپردهنگی که کلامش کلام قلوب و حدیثش مسلوب از اسلوب باشد او را مالک
ملک کمال انکارند و قیل منطقی که حسن منطقش منطق لا منطق زبیان اهل نطق بندد
ابث اثاث او را در دایره ابنا دارند اری بط شراب را از بط شراب چه بهره و خرس عکوبه را
از خرس باده چه نشوه اخرس با شنو اشیوا مقالی چه داند و بدوی بدوی ملل و نحل شهرستانی
چه فایده رساند لحن داود را در اسماع زبور چون حرف حق نشنوند و کارنامه ننگ و ارتنگ و نگار
خانه ارژنگ را از رنگ هنر عاری بینند فکیف سخن خود صوتیست خارج آهنگ و گفتگوی
بی ترانه و ترنگ سواد خط نقشی است سیاه قلم که کلک تیرنگ نیرنگ ساز بی رنگ بیرنگ است
بر بیاض ورق برانگیخته و گرد لیست تیره که باد افشاندن دست و بیراد دامن چرکتاب جامه بر کتاب
فرو ریخته اللهم عن السمع لمعزولون و عن البصر لمحجوبون شام و رهای هیرم عود نیست



درچشم جهان خلیل و نمرود گیتی در گوش کسانی که درین بازار زده آواز خر و نغمهٔ داود یکیست
شخص فاکره و فاکره شخص هر گاه بقدر استعداد ماده و مادهٔ استعداد هنر کمال و کمال هنر شست و شست
گوهر خرج کند و از بلاغت طبع و طبع بلاغت باطلاق لسان و لسان طلاقت کلامی که آبداری
لآلی بکاتش آب روان و روان آب را عرق عرق شرم سازد بوساطت خامهٔ تقریر و تقریر خامه از نامه
ورق و ورق نامه درج دهد هر چند که حسن صنعت این نوع سخن که سخن در صنعت حسنش مثبت
معلوم ضمیر آگاه دل و دل آگاه ضمیر است و کیفیت جودت و جودت کیفیتش در پیش هوش تیز خرد و
خرد تیز هوش مستغنی از تحریر دبیر و دبیر تحریر اما نزد کناره گردان کوی انصاف رکاکت اتصاف باید
و چون این گونه عبارات قارع سمع گوش و آویزهٔ گوش سمع گردد از رمح طعن و طعن رمح تعرضشان
اسباب جمعیت خاطر پریشان و مایهٔ پریشانی خاطر جمع شود درین صورت لطف سخن باین فرقه
نیوشانیدن اناب باب آب تجر امیختن است و نبات در محلات مستور نبات خوار رنجین و از زبان
همی وصف حال حم اهم زبانی خامه برخواند که نصیبنا نصیب النصب والنصب ولن یصیبنا

الا

الا ما کتب کیت و کیت دل شوریده حال چون از بوستان دوستی و دوستان بوستانی
که باشنائی ایشان شیفته بود بوی چو فائی شفقت رائحهٔ یاس حسن در یافت در یافت خواست
تا یک قلم از مقلمهٔ قلم که مرغ دست آموز بنان بود پیوند تعلق برد و دیگر نام نامه و نامه
برد بوعث العاده کالطبیعة الثانیه سر استماع پیش آورد و پس مفاد من قرع بابا
ولج ولج از ابواب ابرام حلقه کوب در مطلب گشت والتجا بآستان راستان نوا خضر رای
عقل شتافت و تخت طوطی زبان را شکر شکر شکرف ساخت و بعرض حجاب حجاب جلال
و بواب ابواب اقبال رسانید که فکر پیشه کسالت پیش گرفته و بر کاهل کاهلی و توانی از پا توانی
سوار آمده و خامه بقبقاق اسلة اللسان شوک آسا زبان شکایت تیز و پیراهن کاغذی در بر کرده
بسان ماتم زدگان از دست زمین و زمان گریبان دریده و بر سینه الف کشیده و خون استان
دست از دهان بر گرفته خود را بسیاهی زده بجای مداد از دیده اشک شنگرف گون میریزد
تصویب الفاظ و تهذیب و القاط انها محول برای زرین شمامت باشد که این سیاه دلان جالت



منافقت و منافقت ترک دهند و بر طریقهٔ ظریفه و یاری قدم نهند و الا من ازین
آتش بکالای صبر و سکون زده سر بشیدائی خواهم بر آورد و بهر سینه آمینه وار جلای وطن
خواهم کرد فلما جاءه وقص علیه القصص نفس لوامه بسان فتیله شمع رجوع بجد
و از غایت دلسوزی اشک گرم از دیده فرو ریخت و لب طیبه بگشوده فتیله را کفشا دلازاری مکن
ترک دلازاری بکن دل زاری سخنیان بر وفق عادت اعادت لابه و زاری و در لابه جرت لابه
و بیقراری میکرد و عقل چون شیوه دلجوئی از نفس و دلدله و دلدال دل را بواسطه انقطاع
یاری یاران پدید پدیدار و انزا از غایت رافت رقت حالی نفس شفیق را که شقیق روح
و اعزاز ابن بوح میبد بنهت بطلب آمده و حضار خانه و خاطر فرستاد و ایشان را بتوادع
و تحالف ترغیب و برغیب تخالف و تناکر رغبت و تعیر و تانیف کرده بانیت صافیه و امحوضه محوضه
تعیر مخاشنت و مشاخنت داده بفحوای و نزعنا ما فی صدورهم من غل نازع قنازع
رانع و دافع قنادع براع و اصحاب کرده و جامه مهربانی از مهربانی در پوشانید و طات و طاب

درون

درون حاصل و لوع و روع و روع زایل شده خاطر رسم وفا و وفاق و راه رفای نفاق
گرفت و صدایق الفت و حدایق زلفت تازگی تازگی پذیرفت و موالیت و موالبت هیات مونت
یافت و مصاحبت مصاحبت و مفارقت مقارفت و احتلاط باختلاط و تفرق بتقرب و پکانگی
بیگانگی و نفاق باتفاق و شقاق باشفاق و تجنب بتحبب مبدل شد و بدل کفت هات دوات
الانفاس ای دوات الانفاس و هلم الملقاط و القرطاس و قال من المحبرة
المحبرة للملماس ساعد بنانی واسع فی تزبیر بیانی بالراس مزبر مزبرق
شوق اکثر قبول بر دیده و قدم بر راه مفاوضت و مفاوصت نهاده فاتحه کار را از روی
اخلاص مجای رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی
رطب اللسان گشته گفت ع از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن ستجدنی ان شاء
الله صابرا و لا اعصی لک امرا ادوات اد و والات الوید و فکنده گرد کدورت را
که از خاطر و خانه خامه در خاطر و دشت برفشاند و باین معنی خط در داد و بحکم اسلک

دوات نیز

یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء وخطاب الق ما فی یمینک تلقف

ما صنعوا بی مداهنه مهادنه وهان برکشاد و تشویقی که با وصف تشویق در تشویق آن بظهور

پیوست و املائی که در املای آن واقع میشد مندفع گشت و بر قمع عوایق و بوائد زجیره عوائق

و نوائد مطلوب مرتفع پس اندیشه دور اندیش وصوصه وسوسه و شوشه از عارض ضمیر برافت

هوای وصل معشوق مراد مع شوق مزداد پی مساحت مساحب رد حث کمش ذلاذله

وضمیر محجوب از روی حجاب معذرت را معذار عذار یاوه سرائی ساخت بل الانسان

علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره وطبع لبق خلق و ذهن ذهن ذلق با کلک رغوق

طلق از امداد عبق زبق بر بیاض لهق یقق مطلب نگار گشت و خاطر بیهوده لای تمنای

یوجد فی الاسقاط ما لا یوجد فی الاسفاط وسوق شوق بعزم سوق سوق سخن

پردازی حمل مطیه همت نموده درای هرزه درائی برکردن را مله امل بست قد وضع الحلس

الحلس علی بکر علط و بپای توکل کالحادی ولیس له بعیر بارکبه طرقا و دیده زرقا قدم

فرسای

فرسای این تلعه برقا و طلعه خرقا گشته حصبات و حصیائی که از دشت بیاض مهوادی التقاط

نموده بود با عدم ربط در خیط خبط و حبط ارتباط داده آن را بدره نادره موسوم ساخت

امید که از فیض انظار اهل نظر هم سلک گهر شاداب و مس روی اندود این مسکین

از مس اکسیری کیمیائی اصلاحشان زر ناب گردد شعر آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی بما کنند * فی زخرف القول تزیین لباطله * والحق قد یعتریه

سوء تعبیر * تقول هذا مجاج النحل تمدحه * وان ذممت تقل قیء الزنابیر

کذلک نقص علیک من انباء ما قد سبق

هل اتیک حدیث الجنود فرعون وثمود مصدوقه این سخن حال امیرویس غلجه و اسد الله

ابدالی است که رئیس الامرا و رعای رایت در حاشیه ملک بغشبنه انگیزی برخاسته آتش بیداد افروختند

و رایت بیداد افراختند نخستین امیرویس بود که از رعاع رعایای قندهار که در عهد خاقان سعید شهید

شاه سلطان حسین از سوء سلوک ولاة آن ولایت و شوک شوکت سکاکیک شاکی السلاح ایشان شاکی

و با قلب شاکی و چشم باکی برای تظلم و عرض درد ناکی بسوی اردوی پادشاهی شتافت و چون
در دربار فلک مماس معنی و مغیثی نیافت بجانب قندهار عطف کرده در معاطف تنگ اول الامر
ثانی عطف گشته در سال هزار و صد و سی و یک هجری گرگین خان والی را بمکر و کین کشته رایت
طغیان برافراشت قد لقی و بیا پس تمام اهالی و حواشی دست یازیده با ظفر ظفرچه چنانی
ممالک را تحدیش و مضافات آن ضلع را تا حد دلجک و دلارام از مضافات مملکت خویش
نمود و با دلارام مرام هم آغوش شد و از منهل کامرانی جرعه نوش اثما خدش الخدوش
انوش و بعد از آنکه غلچه از غل جهان را بغدا آمیخت اسد الله ابدالی که در صقاع و ارباع هرات
نشیمن داشت در سال هزار و صد و سی و نه هجری بر مکنون سریره شریره تجاهر و بر مکیدت
باطن باطل تظاهر کرده عهد بندگی را منفصم و حبل اطاعت را منحسم ساخته بر قلعه هرات مستولی
گشته آغاز معادات و حقود و بی اندیشه روز معاد اشاعه بیداد قوم عاد و ثمود نمود فاولئک
هم العادون و بمرور ایام و احوال احوال انام تغیر یافته در قصور دولت قصور و در خلل کشور

خلل و کسور پدید آمده گردنان و مناکب سر از گریبان سرکشی و خلاف و دست از خلاف در از دستی
بر آوردند و ادانی و اقاصی و اوباب و نواصی در قلاع و صیاصی و نواحی و قواصی ولایت والا
عاصی گشته گروه اشرار اسرار اسرار و خباثت دواب و خبائث ذوات را اعیان عیان و ظاهر
شدند و به گوهران بی قیمت نعش نه اکبری قد و قامت برافراشتند قد قامت القیمة
من اقادهم فی الساهرة و صارت عین الفتن النائمة من ایقاظهم ساهرة
و غلبت سنة السنة علی عیون الاعیان و انقلبت السنة و السنة
فی کل مکان و معان و اصلت الدهر سکینه علی السکان مسنونا
و مرج حماء البلاد بالحماء مسنونا و فواغر الفواقر قد ظهرت و عنا قد العنا
قد ظهرت و خلاف الفتن قد تفننت و شجر الخلاف قد تغصن ذلک بان الله
لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم
... ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد

محمود ولد امیر ویس که محتالی فاجر و محتالی فاخر و مختالی غادر بود از کار پدر تجربت آموز
و عزم تخریب امور سلطنت در ضمیر او مرکوز شده بخیال پادشاهی باد غرور بدماغش راه یافت
و هوای صاحب کلاهی بر سرش افتاده دواعی خوی فتنه جوی او رنگ اورنگ وافر
برای او ریخت و در شهور سنه اربع و ثلثین و مائة بعد الالف از سفیر قضا نوید ذالک
یوم الخروج شنیده از ملک قندهار بر مرکب خروج مملکت گیری مرکب و با فساد و افغان
مرکب شد تخت قلعه کرمان را محط وفود استیلا و محاط جنود استعلا و منزل نزول نوازل
و محل حلول نوایب ساخته از کرمان با فوجی اقوی من نمله و اغوی من غوغاء و اجرد
من جراد جرد عزیمت را بجانب اصفهان عنانگرای ساخت اعیان دولت پادشاهی که بعادت
قدیم و من یکذب بهذا الحدیث کمان بکمان آمدن خصم را بگوشه نسیان و خدنگ دور
اندیشی را بکیش غفلت کیشی و عصیان و سپر حزم را پشت سر و از سر هوای مغفر انداخته از
اشاره قبل الرماء تملاء الکنائن غافل بوده و از قدر اندازی قضا و سهام قسی

چرخ
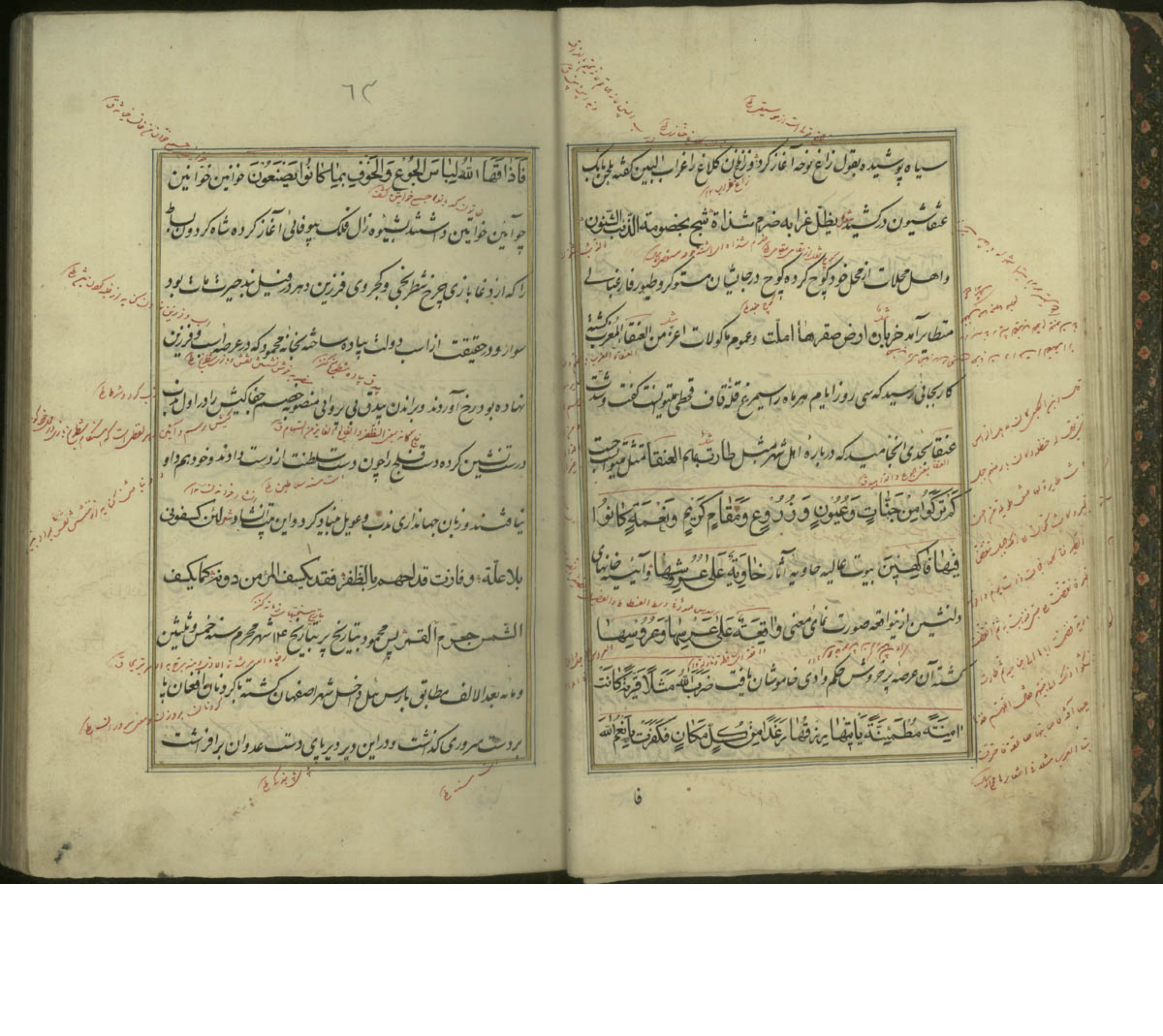
چرخ که الرامی الکنانه بالنبل صفت و شت ذاهل آمدم از سکر باده غرور هوشیار و با
خاطر مدهوش باز بندم و اضطرار گشته بتهیه اسباب دفاع پرداخته و جمعی کثیر از جانزده را
با رماح و شمشیر و سلاح و خنجر بجلد تجلد در آورده هر یک را کبخنداة فی جلد سبنتاة
گرگ وش و گرگ فش باشند لبسوا جلد النمر یا باری القوس بریا لست تحسنها
لا تفسدنها و اعط القوس باریها ورنه بمیدان جدال و رجال فصیح من لسان
مقال تبیین این اقوال کرد فقد یظن شجاعا من به خرق فقد یظن جبانا
من به زمع ان السلاح جمیع الناس تحمله و لیس کل ذوات المخلب
السبع و در چهار فرسنگی شهر در موضع مشهور بگلون آباد التفاف لفوف و استوا صفوف
و انتضاء سیوف نموده و از بوارق توپ و تفنگ بر اصحاب رعد و برق از عاج برق و لوف
نموده خورشید طالع قزلباشیه منکسف و سر اذا الشمس کورت منکشف گشته ماهچه رایت
اقبالشان که بر تارک آسمان بود بر زمین فرسا گردید و جمعی از سران دولت در دست افاغنه از پا در

آمده

بقیه پشت بدادند واین واقعه روز دوشنبه بیستم جمادی الاولی سنه ۱۱۳۴ مطابق اوی ییل
اتفاق افتاد وبدیهیست که هر که را سیف مغمود وتیغ درجفون است فرق معمود وخار
درجفون است پس محمود ازان زنده رود گذشته درفرحاباد توقف وجمیع اریاف ورساتیق
ودساکر وزرادیق را تصرف کرد نصارای جولاهه تخت از بیم صولت افغانی رشته تا تخالف
ادیان ادیان موافقت وانتصار باو جولان دادند واو متسخر اصفهان عزم قاصر مقصور وهمت
ماه آهنگ را باسپاه غیر محصور محصور ساخت شهر ماه اف سرار وماه شهر انخساف وانکدار
یافته تمامی مسارب ومشارب ومرابع ومراتع محط رحال ومخط رجال آن گروه گشت وکار
جهانبانان جهانیان پناه تباه آمد شعر لا تعجبوا من صید صعوة بازیا ان الاسود
تصاد بالخرفان قد غرقت املاک حمیر فارة وبعوضة قتلت بنی کنعان
بعد از وقوع این امر امرا امرای ضمایر را نقش پذیر صور خیلاف ووساوس
شدند رکبوا بنیات الطرق وترهات البسابس وعاقبت بارتقاع ارتفاع اقراع

وبمبارک

وبمبارکت شاهزاده والاگهر طهماسب میرزا اجماع وازماع کرده چون هر زمان از
تشدید زمانه کسری بدولت ممدود وضم میشد با عزم جزم شاهزاده را بولایت عهد
نصب کرده بولایت کاشان فرستادند که عَسَى اللَّهُ أَن يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ
مِّنْ عِندِهِ در اصفهان که ابد الآباد آباد باد باد بلا وزیدن گرفته غلا غله وغلو غلا
علاوه وعلاوه علیه شد وشدت نوع نوعی آثار لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِن جُوعٍ
ظاهر کرد که از فقدان قوت قوت فوت گشته آکل ومأکول از اکل مأکول که بقای ابدان
بدان لوکول است حرمان گزیدند وسپاهیان سپاهان که از انعام نوال دولت ابد مقبول
وَمَا لَهُم مِّن دُونِهِ مِن وَالٍ حس مأکل ومطعم مطعمشان بود از طمع طمع بریدند
از جور مخاصمان اصم الله صداهم بجای تبجاع فواخت آواز صدا وصدای بوم از
بوم وبر آن ملک ویران برخاست وکنگرهای جغد وجغدهای کنگره در سراهای بی
بانی وبناهای بی بانو خطاب این بانگ سر رسیدن گرفت غراب در غرای شکم



سیاه پوشیده بقول زاغ نوحه آغاز کرد و زاغ زن کلاغ را غراب البین گفته بلحن ناکب
عنقا شیون در کشید بظل غرابه ضرم شذاة شبح بخصومة الذئب الشئون
واهل محلات از محل خود کوچ کرده کوچ در جاشان مستوکر و طیور فارغبالی
منظر آمد خرابان ارض صقرها املت وعموم ماکولات اعز من العنقا المغرب گشته
کار بجائی رسید که سی روز ایام هر ماه را سیمرغ قله قاف قحطی متوبهت گفت و شدت
عنقا بجدی انجامید که درباره اهل شهر مثل طارق بهام العنقا تمثل میتوان جست
کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا
فیها فاکهین بیوت عالیه حاویه آثار خاویة علی عروشها و آیینه خانهای
دلنشین از نیواقعه صورت نمای معنی واقعة علی عرسها وعروسها
گشته آن عرصه پر خروش حکم وادی خاموشان یافت ضرب الله مثلا قریة کانت
امنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله

فا

فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون خوانین خوانین
چو آیین خواتین داشتند شیوه زال فلک بیوفائی آغاز کرده شاه گردون بساط
را که از دغابازی چرخ شطرنجی و کجروی فرزین دهر در فیل بند حیرت مات بود
سوار و در حقیقت از اسب دولت پیاده ساخته بخانه محمود که در عرصه اسب و فرزین
نهاده بود درخ آوردند و راندن بیدق بی روائی منصوبه خصم جفاکیش را در اول بر
درست نشین کرده دست قلج را چون دست سلطنت از دست دادند و خود هم داو
نیافتند و زبان جهانداری ندب وعویل مبادی کرد و این مثل با و شد لئن کسفونی
بلا علة وفارقت قد لحم بالظفر فقد یکسف المرء من دونه کما یکسف
الشمس جرم القمر پس محمود بتاریخ پر تاریخ ۱۲ شهر محرم سنه خمس وثلثین
وماته بعد الالف مطابق بارس ئیل داخل شهر اصفهان گشته با گروهان افغان پا
بر دست سروری گذاشت و در این دیر دیرپای دست عدوان برافراشت

کان عنزا فاستیتت وکان کراعًا فصار ذراعا قالوا تصاهلت الحمیر فقلت اذ عدم السوابق خلت الدسوت من الرّجاح ففرزنت نلک البیادق و ازرف زفرف ستم و جفجف جفا ریاض جنبت اثار ازار ابراض عففف وقاع صفصف ساخت و ساحت صفاهان را از صفا و زهت پرداخت

لهدمت صوامع وبیع وصلوات ومساجد یذکر فیها اسم الله از

روادت ذات و درن درون دادار دارای و داور داد آور دوران آراد و داز دوده در آورد و با سرشت بد وطویت فاسد مالک سریر حرم و غاصب حق خدیو عالم شد و نظم جند و جیش و نضد خصب و عیش و سلک ملک و ملک و سمط بحر و فلک خلل حبث و مکنت و تجمل ملکت معظم مختل و معتل و تکتب و تبهو لشکر مظفر مهمل و معطل گشته تجبر و تجبر متقلد سلسله سلطنت و متکفل تنسیق و تنظیم مملکت کردند از کلام اردشیر است که اوحش الاشیاء راس صار

دنبا و ذنب صار راسا وثب الصغیر علی الکبیر وقد یطفی التراب حرارة الجمر لا تعجبن فرب ساقیة قد کدرت طرفا من البحر هذا الحسام یفلّه حجر وبه قوام النهی والامر التوی آسمان آس مانند رحوی مدار در خرد کردن عظام صلاب و صدور صدور و صلاب عظام دقیقه از دنگرد چو کیان بجای کیان نشسته شد و فحامان و فخاریان بر فخام فخار برتری جستند افاغنه بی ریش قوی سبلت که از لحیه کشه بروت بو نجم شهلا بی زاد ام خند ریش می ساختند با باده رضان بزم خنده ریش آراسته شد و فوج مذموم مذموم الخلقت که سرین بو سعد نو شهیر را پس انداز قالب شخصی خود میدان ساخته شد با خوبان هارک میان مجالست برخواستند گروه گروه زشت پیکر کانما اغشیت وجوههم قطعا من الّیل مظلما متاع بر تبه غمزه دکان را که از غمزه دکان خود فروشی می گشودند بسو معامله ار داده شد و عفاریت عفاریت عفرناه منظر واذا رایتهم تعجبک

آجنا مهصر بانجه وجه ازروی خواری جواری جواری را که از غین لطافت ولطافت

عین خجلت ده عین جاریه بل چو رعین وجاریه بودند بر فراش فجیعه ضجیعه ساختند

پسته لبانی که شکوفه بادام از حسرت پسته خندانشان بادام شکوفه فشان

میشد بادام ودو در فنادق فندق شکن کردیدند و نازنینانی که اگر کرشمه از کرشمه

چشم آلودشان رقم می‌کشت قرطاس پرده بادام کاغذی بنظر می‌آمد بادام

بلا مؤالفت ورزیدند آهو چشمانی که چشم شیر گیرشان بر آهوی خطا خطا و آهو میگرفت

صید کروه کالبهایم بل کالکلب بایم کشته شد و خوش نظرانی که از تأثیر نگاه شان

سبزه دشت بقلة الغزال گشتی با افاغنه چون خار در گل بیک نهالی آرمیدند

مسلسل موبانی که از سر زلف اگر گیسو بر زمین کشیدی تا ابد کاکل رستی در کوچه و برزن

گیسوکشان آمدند خوبان به گزین که پیش سیب زنخدانشان نارنج مهر ترنجیده و با نار

پستانشان نار بستان شکنجیده نمودی روی بهی ترک دادند و خورشید عذاران

سایه

سایه پرورد که از آفتاب حسن پرتوالشان فروغ ما لکم من زوال پرتو افکن

بودی چون پرتو آفتاب دربدر و کوی بکوی افتادند کبک خرامان طاووس وش که طیره

ده طایران قدسی بودند باقتضای دهر بوقلمون و دور قمری قمری آسا از جناح

عشرت با جناح عسرت طیار قفا حمام و حمام برج قفا شدند ملک صورتان حور

لقا که در دلبری جان از انس و جن از پری میربودند در جن اللیل با غولان دیو

سیرت جن طبیعت انس گرفتند با کره گوهرانی که از عرق تاکی چهره شرمگینشان

لولو آبدار در صدف مروارید بستی با خر مهرها شبه گون در یکعقد عقد ارتباط بستند

و زمردخطان بلورین بدن که در پیش دردندانشان الماس آتشی نارتفیده بودی و

با لعل لبشان یاقوت رمانی نار کفیده بسنگ جفای سنگدلان دل خسته شد

ماهوشان ماهوشان که ماه و سال سایه مثال از نور نگاه خورشید کناره میکردند

در بزم کنار و بوس نباله و در دو بوس در دو نوش پیاله صهباکش شد قمرطلعتان

رزین شمس که شعشعه جمالشان عین شمس را موجب قمر گشتی با سبکساران شموس

بمیکساری اقداح شموس پرداخته شدند روان بدام ددان افتادند و خوبان بدست

بدان هر بانوی با بیوی قرین شد و هر پریرویی با دیوی همنشین بنین و بنات زهره

جبین را که مهر روشان بر بیدور بدور حبشی از تاثیر نجوم و ستاره هتک

یافت و عارض چون خورخور روشان نوشین لب از لب شفاه اغیار زشت خصلت

لت خور جور گردید و ابکار لاله عذار را در هر گل زمین از جنبش نسیم در اردستی

هوا پرستان لاله دختری شکفت و زمانه اسرار یاس و حرمان بگوش دلهای ریش

گفت گلگشت ایران از شوک شوکت اعدا مانند خار زار خوار و زار گشت و اراکیک و دست

سلطنت با اراکیک دشت تساوی گرفت و پایه گاه متین پایه گاه متین بیزرشت

ورز زله انگیزی و هر زله ابل خیز ارکاخ کاخ جلال سلطانی که قبله اقبال جهانیان بود

حکم کعبه نجران یافت و رواهص ارکان شوکت مرصوف و دولت مرصوص خدیو فرور بخت

فروزه

فیروزه تخت فرو ریخت شعر آن قصر که بر چرخ همیزد پهلو بر در که او شهان نهادندی

رو دیدیم که بر کنگره اش فاخته بنشسته همیگفت که کوکو کوکو گویا در این دیر آسمان

بساط اسم انبساط از خاطرها فراموش شد و شیر صولتان از روباه بازی چرخ سجابی

فراموش کش شدند روزه کاری شد که کبود ه کهتی که افراسیاب بوده و زمانی آمد

که هر بی فری دون کهتی که فریدون کی و کی کی بوده تاثیر دور ستارکان و ثوابت

و سیارکان نوایب شعابر انگیخت و از اجداث احداث خاک خذلان بر سر اهل ایران

بیخت ان الله واهی فی الآفاق تقضی ظهور این امور راعده علل و نظام ممالک

را موجبات خلل آنکه سپهبدان از اعلا مجاهدین که فرازندگان اعلام جاه دین بودند

از عین غباوت چشم پوشیدند و فرماندهان برازمبارزان را از مبارزت شرده

در ابطال ابطال کوشیدند رزم کوشان از مقابض سیف دست گشیدند بدل شمشیر

دست گردن خوبان کمان ابرو حمایل ساختند و جوشن پوشان مغافر را که خود

مجله رزم بود ترک گفته بجای خود و ترک هوای شاهدان خود آرا بر سر گرفتند خراطیم
و اقبال که بر خراطیم افیال جنگ زن بودند بر آهنگ جنگ خرطوم آمدند و دلیرانی که سینه
آسا بدیشان توپ و تفنگ سپر گشتند سینه توپ و پیاج شدند زهاد و عباد از زهد زاهد
و از عبادت عابد گشته اذاعه آثار اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات کردند
وما رعوها حق رعایتها و عالمان جاهل لیاکلون اموال الناس بالباطل
ترک صوم و صلوة و مصلا مصلی راهبان شده بصوم و صلوة روی آوردند و ما
قدروا الله حق قدره صومعه داران راهب صاحب نفس سبعی گردیدند و
اصحاب سجاده از پاس جاده شرع باز کشیدند فاتنین وکل من الاخیار
فاتنین گشته افساد و حبا رمش کردند و اهل یقین وقلیل ما هم بوادی
شبهه و شک منگ و تشند نماز گزاران خمره پرست و از خمره عصیان مست گردیده
از طریق حقانیت گذشتند و ارباب معارف و مزار بمعارف و مزاهر مالوف و باخم ورم

درزمره

در زمره یامرون بالمنکر وینهون عن المعروف معدود و معروف شدند شارب
مفتی مشرب ریش قاضی گرفت و ریش قاضی دلم ریشا گشته محاسنش با مساوی
مساوی آمد خشن پوشان صاحب عمامه عمو مابرد ارق من رداء الشجاع
تردی نمودند و خس و حس با مفاتح هواجس و اجس ابواب مفاتح مقابح گشودند
آشنا بر رویان سایه پرستی گزیدند و مجاهدان غازی با لولیان غازی معاشقت
ورزیدند و ارستگان رستم لقب از شوق زال زر مبتلا سام و از غم سام زال
زر شدند و از آزادگان تجرد کیش بنده حر متاع گشته تجرد و کیش تن آرا شدند
پشمینه قبایانی که در پیرگی ثانی بانی مسجد قبا میبودند در لباس تلبیس جلوه
آغازیدند و زهد مسکانی که خویش را تالی ملک دینار میدانستند بجیب دینار روادی
نار حتی مار کرده در عشق ذهب بجرم ذاهب گردیدند وللناس فیما یعشقون
مذاهب از گردش زمان زمانی گردید که پیشوایان ساده پرو ساده رخان عریض

الوساده گشته در حسرت مردمیمردند و فضلای بلد از بلادت بیضه اسلام را اذل
من بیضة البلد میشمردند عارفان بانکار نابکاران که شرب شراب ناب کار
شان بود نبرد جستند و عموم اناسی با وخدارا ناسی گشته مطیه خلد امطنه ان
ماله اخلده درین دشت طول آمال محمول حب قشر المال مال لاینزکی ولا
یذکی ساحت شدند و در مدتی که بنعم بغم شغم داشتند آلای و الای الهی را ام من
الالا دیده حلاوت شکر شکر و رزقکم من الطیبات لعلکم تشکرون
را بکفران معاوضه زدند ایران از کثرت فاسقان سفاف شپه مشبه فاسقون
روم گشت و تیشه شقاوت اساس فسکن قلوب قروم القصه و ان هذا لهو
القصص الحق با قضای دهر غشوم مشوم و سوء سلوک ملوک سلک ملک سحیث
و بحار هرج و مرج مایج و مایج شد و فلک ملک از اوج موج نوایب گرداب
تباهی در افتاد و زمانه نیک و بد را بقدح و مدح اختصاص داد و مردم بسیار را بسیار
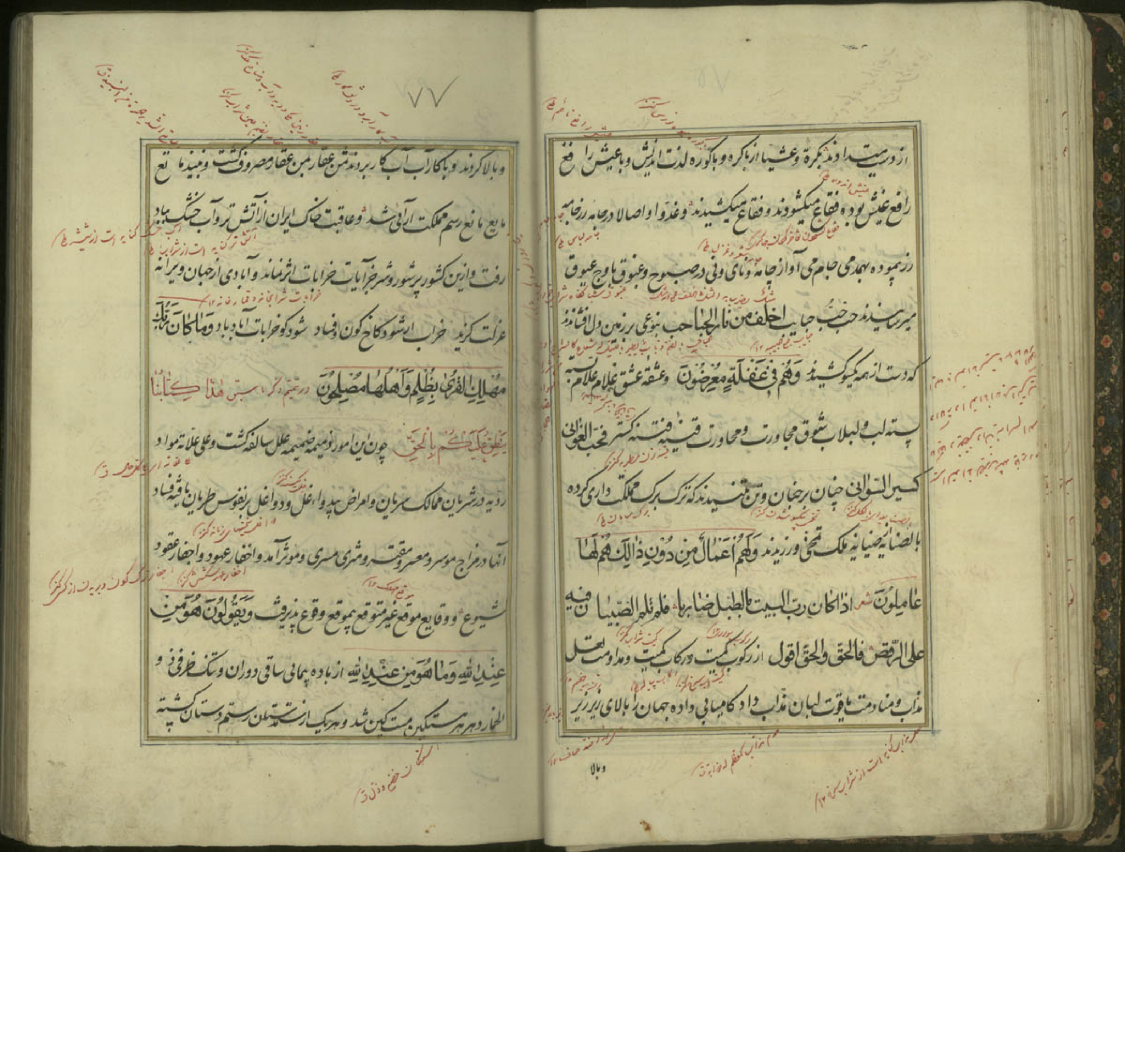
ومسار

و مسار مقارن و مقارب آورد و بهیره مهیره دولت را بهره لئام کرد و ارباب
صدرا فی جیدها حبل من مسد بعطیه الدراهم مراهم لجروح الدهر کامیابی شید
اکارم مکارم ذات و اعالی معالی صفات در مقام لاوی ماوی گزیدند و اماثل کواکب
مواکب بشصوص شصایب و مصایب گرفتار گردیدند کهان و مهان و هین و مهین
آمدند هر خاین ماین و جهول جهول اغفار و مقار و زرع و مرع و فواشی و مواشی
حظی اوفر بتوخت و هر کذبذب مذبذب و شارد و مارد از اطایب و مطایب
و زخارف و مخارف و عطایا و مطایا بالضلیلی اوفی براندوخت خانمانهای
نجد و مجد که بی ضنت و منت ینابیع و منابع نجح و منح بودند با شداید مداید
و بجاری مجاری توام شدند و اصحاب حیل و میل که در و کر مکر نشیمن داشتند
بی عواید موائد از عواید موائد و جرهم و مرد کام کامل گرفتند در تلال و وهاد جهاد حزن
و مزن غم منبسط و آثار صحو محو گردید و فرح و مرح بکلال و ملال استبدال جست و کشت زار

من نزع الاحن حصد المحن سنبل و خاک آشوب از ماشوب چرخ مغربل
مغربل گشت ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس
حضرت طهماسب. ان الارض لله یورثها من یشاء بعد از انتشار خبر استیلاء افغان
شاهزاده والا گهر طهماسب میرزا در آخر ماه محرم که آخر ماه محرم تاریخ جلوس او است ١١٣٥
در قزوین بر اورنگ سلطنت نشسته افاغنه بدفع او رخا شدند و او بجانب
تبریز باکمال شتاب تکاور انگیز گشته مقتضای شباب لازم الشباب و ان
سکر الشباب اشد من سکر الشراب ابواب تدبیر را اقفال اغفال بر زده بخت
با خمار سحر ان شیشه گردن و مقربان قرابه نوش پیاله زن بفتح قلعه مینا
استفتاح کار و باده تلخ را از خطه بلخ تا خط بغداد در جام زرنگار نموده بلاد
تبریز را ملک ساغر و شهر خمار و آثار و تری الناس سکاری در خمار جهان انگار
ساخت و زمانه بتقریع از هر طرف طنین ما اشتم خمار گند بکاخ صماخش در انداخت
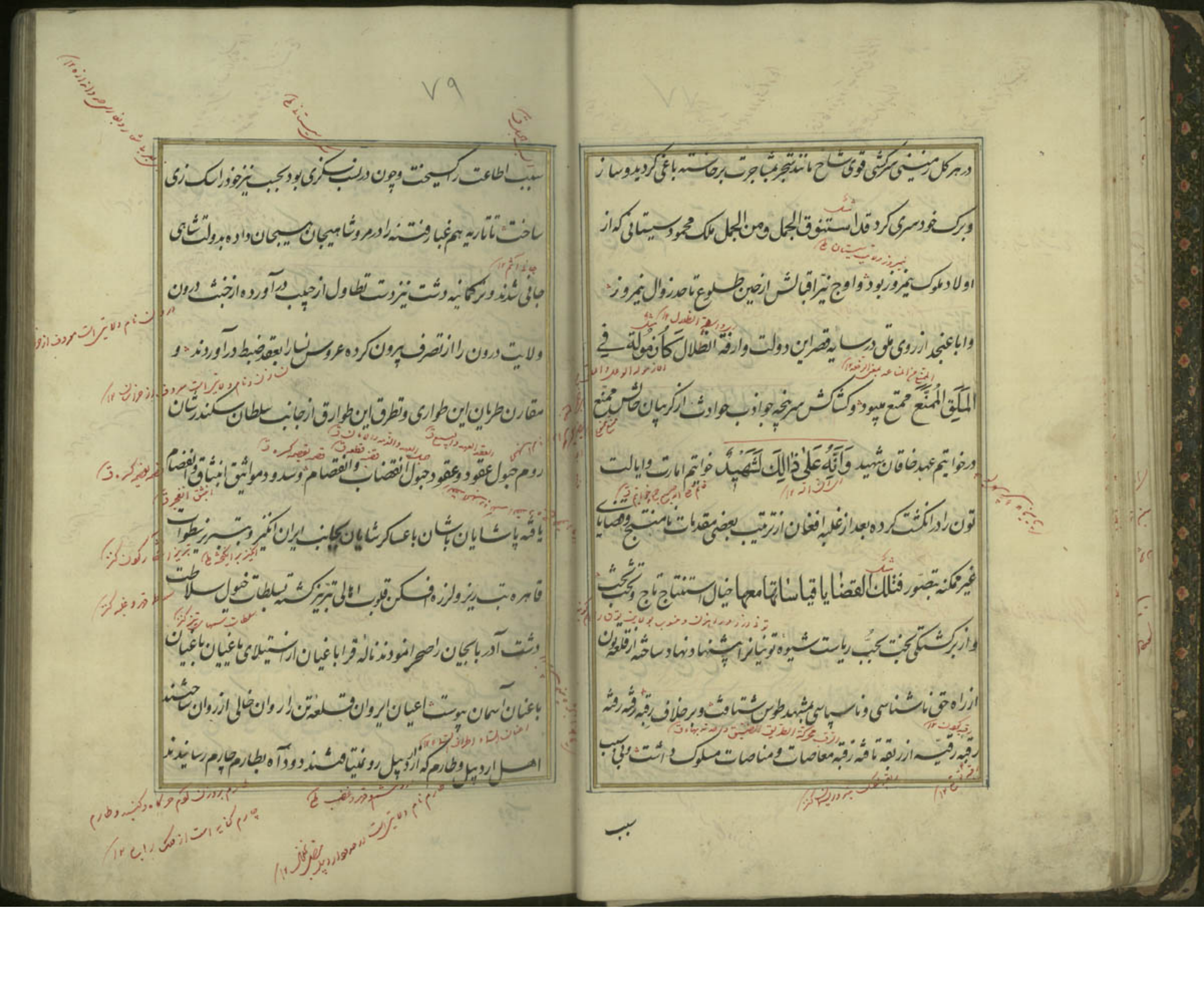
مدام

مدام در سراهای مینوشان می نوشان و باصولت منوشان جرعه پیمای کاسات
مینوسان شده باین نظم نظامی نظام کار مینمودند شعر مگر چون برافروزد
آتش نجام شود کار ماپخته زان خون خام و از کف بلور مانند سقاه لعلی
سقاه تبریزی تبریز ساغر یاقوت فام تبریز معنی خون آشامی نموده این شعر دلاویز
میسرودند شعر چو در پیلپایی قدح می کنیم بیک پیلپا پیل را پی کنیم کاهی
جام هلال را از فروغ باده آفتاب تاب مدر لبریز کرده کاسه خورشید را بر
سر گردون می شکستند و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و شبانگاه صبح
با آغوش هم آغوشی و در سرخاب سرخاب نوشی نموده لب سرخاب رخساره خود را بر جام
قلب شکن میشمردند و یزعمون انهم ملکوا النجد و الصنعا زمانی تا شوخ
خوش ادا در کنج طرب چنگ و بربط زده در هر باب باب عشرت میگشادند
و اوانی استلذاذ صید را شاهین تیز چنگ بربط افکنده در حقیقت شهباز دولت را



از درست بدادند بکره وعشیا از باکره و باکوره لذت اندیش و باعیش رافع
رافع عیش بوده فقاع میگشودند و فقاع میکشیدند و غدوا و اصالا در جامه رزجامه
رزپموده بهادمی جام می آواز چامه و نای ونی در صبوح و غبوق باوج عیوق
میرسانیدند حب حبایب اخلف من نار الحباحب بنوعی بر زمین دل افشاندند
که دست از همه کیسو کشیدند وهم فی غفلة معرضون وعشقه عشق غلام علام
پسته لب و لبلاب شوق مجاورت و محاورت قینیه فتنه گستر فحب الغوانی
کسیر التوانی چنان برجان و تن تنیدند که ترک برگ مملکت داری کرده
بالصنائع ضیانیه ملک تحی ورزیدند ولهم اعمال من دون ذالک هم لها
عاملون شعر اذا کان رب البیت بالطبل ضاربا فلم تلم الصبیان فیه
علی الرقص فالحق والحق اقول از رکوب کمیت در کاب کمیت و مداومت لعل
مذاب و منادمت یاقوت لبان مذاب داد کامیابی داده جهان را بالای زیر زیر

وبالا کردند و باکار آب آب کار بردند ثمن عقار بمن عقار مصروف گشت و نبیذها تع
مابیع مانع رسم مملکت آرائی شد و عاقبت خاک ایران از آتش تر و آب خشک بباد
رفت و از این کشور پر شور و شر خرابات اثر نماند و آبادی از جهان ویرانه
عزلت گزید خراب ار شود کاخ کون و فساد شود کو خرابات آباد باد وما کان ربک
مهلک القری بظلم واهلها مصلحون هذا کتابنا
ینطق علیکم بالحق چون این امور ذمیمه ضمیمه علل سالفه گشت و علی علاته مواد
ردیه در شریان ممالک سریان و امراض بدوا غل و دواغل بر نفوس طرمان باقیه فساد
آنها در مزاج موسر و معسر و مقتر و مثری مسری و موثر آمد و انفجار عهود و اجفار عقود
شیوع و وقایع موقع غیر متوقع بموقع وقوع پذیرفت ویقولون هو من
عند الله وما هو من عند الله از باده پیمائی ساقی دوران و تنگ ظرفی و
الخمار دهر هر سنگین بست کین شد و هر یک از تهمتنان رستم دستان گشته



در هر کل زمینی سرکشی قوی شاخ مانند شجر متباجرت برخاسته باغی گردید و ساز
و برگ خودسری کرد قد استنوق الجمل و من الجمل ملک محمود سیستانی که از
اولاد ملوک نیمروز بود و اوج نیر اقبالش از حین طلوع تا حد زوال نیمروز
و ابا عنجد از روی ملق در سایه قصر این دولت وارفه الظلال کان مولة فی
الملک الممنع ممتع میبود و کشاکش سرپنجه جواذب حوادث از گریبان حالش ممنع
در خواتیم عهد خاقان شهید وَاَنَّهُ عَلَی ذَالِکَ لَشَهِیدٌ خواتیم امارت و ایالت
تون را در انگشت کرده بعد از غلبه افغان از ترتیب بعضی مقدمات نامنتج و قضایای
غیر ممکنه بتصور فتلک القضایا قیاساتها معها خیال استنتاج تاج و تخت
و از برشتگی تخت بخت ریاست شیوه تونیان را پیشنهاد نهاد ساخته از قلعه تون
از راه حق ناشناسی و ناسپاسی مشهد طوس شتافت و بر خلاف رقبه رقبه رقبه
رقبه رقیه از رقه تا قه رقبه معاصات و مناصات مسلوک داشت و بی سبب

سبب

سبب اطاعت را گسیخت و چون در لب گزی بود بجیب نیز خود را سک زی
ساخت تا تاریه هم غبار فتنه را در مرو شاهیجان بیجان داده بدولت شاهی
جانی شدند و ترکمانیه دشت نیز دست تطاول از جیب در آورده از خبث درون
ولایت درون را از تصرف بیرون کرده عروس نسا را بعقد ضبط در آوردند و
مقارن طریان این طواری و تطرق این طوارق از جانب سلطان سکندر شان
روم حبول عقود و عقود حبول انقضاب و انفصام و سدود مواثیق انبثاق و انفصام
یافته پاشایان با شان با عساکر شایان بجانب ایران انگیز و تبریز سطوات
قاهره تب ریز و لرزه فکن قلوب اهالی تبریز گشته تسلطات خیول سلاطت
دشت آذربایجان را صحرا نمودند ناله قراباغیان از استیلای باغیان باغیان
باغستان آسمان پیوست اعیان ایروان قلعه تن را از روان خالی از روان ساختند
اهل اردبیل و طارم که از اردبیل رو نمیتافتند دود آه بطارم چارم رسانیدند

خلخال که خلخال ساق حسنای ممالک بود از دست خفا از پا درآمده رفقه و را فوق
از خمر و خل خالی ماند زنجان که ریحان باغ بلدان بود بهارستان شوکت سلطانیه را
پی نمو و نما و قصبه سراب کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء
یافت ابهرات ابهر رفقه تاراج و لغفه یغما شد افشار رومی دست افشار محن گشت
مقدم از مراوغه شدائد در خاک یاس مراغه کرد در وسیه روسیه نیز از راه شرک
نصب شرک اغتیال و اختتال و حبال حبایل احتیال و احتبالی نموده باو نیه نیه
و همت سینه دینه باد پای مراب مدار المرزاب رانده از روی دریا با توپهای
آتشین دم آمده خاک رشت و رشت لاهیجان را بباد دادند هر چند
بر عراق اطاله ید کردند اما عراق را لجنبث اعراق تصرف و اسیاف بحر را با اسیاف
قهر لنگرگاه توقف کردند از لوث روث روس روس شر رشت ملک محروس
رشت رشت گشت و اهالی گیلان از غایت خاکساری رشتی شدند و در نواحی

وجواب

وجوانب لاهیجان ماده بلا هیجان یافت و ازعیون اعیان جیل چون عیون جبل
خون عیان شد اهل دیلم بدیلم گرفتار آمده در بحیرات تحیرات افتادند و دار المرز
دار الم و رزیت گردید مخلص و ملخص آنکه طایفه روس با رستاقات مازندران بلکه
بلکه انضمام دادند شاه طهماسب را روش روس روس روشن و واضح و بی
اعتدالی و اعتداء ایشان لائح و لایح گشته بر سر رشته حیال و حبال خیال خبال
آمیز آن گروه خبال ختال وقوف یافت در دائره دائرة السوء حیران و مانند پرکار
بر کار خویشتن سرگردان گشته از آذربایجان عازم دران شتافت که لعل الله
یحدث بعد ذلک امرا
ذالک الذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و هم در آن اوان محمود غلجه
آثار فهی کالحجارة او اشد قسوة از قلب قاس فاش کرده سی و یک تن از
شاهزادگان گرامی را بالماس زمرد پیکر اعناق بلورین لعلی ساخته مقتضای

کما تکیل تکال نکال و نکایت و نکایت این امر ظلم پرور روز بروز بروز و بر روزگار
او عاید گشته وبل و وابل این وبال وبیل بصر در قصر فعتش افکند و انقیاب نوبت آب
نوبت زن حاشش و دولت معانق دولت پاشش گردید یعنی تیر آه سحر حیران کار
گر افتاده جنون قوی بر او طاری شد و آن مجنون مدعای لیلی از پا درآمد فاخذه
الله نکال الآخرة والاولی و ابن عمش اشرف رماه الله ببلیة لا اخت له
در حال خال استیلا بر افروخته خاله محتاله سلطنت را اسرع من نکاح ام خارجه
کابین بت الحبالی خالة الکروان و در دوازدهم شعبان سنه سبع و ثلثین ومائه
بعد الالف بر جای پادشاهی بر جای او نشست کذالک واوه شناها فوقها اخرین
اقول لدهر قد توالت صروفه الیس لهذا یا زمان زوال فقال الصطبر کم
دولة قد تغیرت لکل زمان دولة و رجال چون نقد شهروای شاهی او
شهره روا شد بارومیه لقبان فنون سیف تبالط و تشارس تیز و آغاز حرب و ستیز

کرد

کرد هم در تضاعیف این حال و تجاویف این احوال روزگارش با بنات الدهر زوج
و ابوجهل غفلت با ام الدماغش ازدواج یافته با حیات شیم ستم آیین ابن عمش
پرداخت یعنی از غلبه سودا بر ساهره غبرا خاقان سعید را با مصحف خضر اصفحه حمرا
ساخت پر همای باید فر هما نیاید قصاب اگر بندی بسمل کند همارا وچون
خدیو مغفور از دست ساقی قضا قضا بر شهادت درکشید و شادروان شادروان
تخت و کاه را تخته کاهو دل ساخته ماه تمام عمرش منزل غفر غفران انتقال نمود
زمانه عالس درین ماتم عم اکتساب اکتسا بکسا عباسیان کرد و پردگیان موی کنان
روخراش مویه کنان در خروش آمدند و مخدرات مریم سیرت تمنای یا لیتنی
مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا نوحه سر کشید صبح لقمه درون
سینه چاک کرده قطرات انجم از چشم فرو ریخت وابیضت عیناه من الحزن
و دیده نیرین از شفق وکوکب هنگام طلوع آثار غروب ظاهر کرد تری اعینهم

تقیض من الدمع بانشا میرزا قوام الدین محمد قزوینی این ابیات اثبات
رفت بالهام ملهم غیبی گویا گویا شده   اظلمت الارض لقتل امر احانه
قد ملاء الخافقین الشاه سلطان حسین الذی قد جاوزت
اعلامه الفرقدین انشاء فی تاریخه هاتف فقال تجدید لقتل
الحسین   آری هنگام که اختر طالع زبونی کند بدر طالع لاغر و طالع لاغر
و نحیف بنظر آید و زمانی که فلک بمهر کجروی آغازد براستی کوکب فروغ کوکبه و فروغی
ندهد و چون چرخ مقوس کمان کین زه سازد درع در بر سیاوش زره گردد و چون
سپهر مترس بسپرداری پردازد تیر زره شکاف زره گردد اذا وقعت سلم القضا
تنزیت حلق للنشرة القضا   در بیان تدرج حال و ترقی احوال نادرشاه بتقدیر ایزد
فلا کفران لسعیه وانا له کاتبون   در خلل این حالات شاهد دوران پرخلل
حلل جلل را کتبی شد و روزگار رخم اکبر عیش دلاویز را مونس ایرانیان زهنگام

انفجار

انفجار فجر فرج گشت و وقت زوال ایام بوس و جرح کما قیل عند انداد
الفرج تبدو مطالع الفرج نوایب بااینکه نهایت ندهت منهای گشته بوی
بهجت بدل شد فلاح الفلاح و تیسیر النجاة و تبشر بشر النجاح   اذا بلغ
الحوادث منتهها فرج بعیدها الفرج المطلا فکم کرب تولی اذا
تولی و کم خطب تجلی حین جلا   شاهنشاه فلک قدر الذی کاسمه
نادر و فی سماء السلطنة بدر خدیو ایران صولت ایران آرا که در میدان
نبردش باورد کم از نشا بود در سال هزار و صد و سی و شش که کلک واسطی تبار
نیار نثار نثره نثار تبارنخش دولت ایل جلیل قشار رقم زد از دره جزمن
محال باورد که مسقط الراس آن سرور زمن و ذات بیهمالش همیشه در آن زینت
افزای صدر انجمن و گلشن آرای آن چمن میبود برای احیای جهان افسرده برمراقی جهان
گیری عروج و اعلان امارات فاحیینا به بلدة میتا کذلک الخروج

کرده بپای دلیری سر بسروری و دست بخصم افکنی بر آورد حتی یمیز الخبیث
من الطیب و از روی نجدت و نجدت بجذب تابید و بحدت سیف حدید کار بند
کشورگشائی گشت و جواد مجادت از طبع جواد بر جواد اجادت رانده با کناف ارفاع
و اطراف و تکثیف اکناف و اطراف و تکتیف اکتاف و اطراف اهل خلاف
دست یازید بتکرگشی و دشمن کشی شمشیر ببست و بازو گشود و کمند گشود و دست
فتنه بر پشت ببست پرده داران حجاب ملکوت نوید ادنی النصر معقود
براتیك الصفرا فسر وافتح الدنیا فانت به احری یمینك فیه الیمن
والیسر فی الیسری فبشری لمن یرجو الندی بهما بشری بگوشش او رسانیدن
و ملهمان عالم غیب مفهوم فسد الزمان فلا تری الا ذبابا او ذیابا
فابسط حسامك فی الذباب ولا تدع ظفرا ونابا واصلب علی الزبان من
عذبات مفرعك العذابا بخاطر خطیرش القا کردند و او صیر شیر صولت

واجهر مجهر الصوت بود و صیدگاه دشمن شکاری را شهبازی شدید القوت سلوکش
موافق مسالک هر فرقه و طبقه وافق شن طبقه و محبتش سرشته قلب ضعاف
و غلبکات قلوب الناس فی حبه قلب وجاهی و چهره و فهمی نبیه و وجی
موثق و باسی موبق داشت پیش چین جبینش فغفور چین دست از یاخطا میتوانست
نمود و باکره ابرویش بمفاد لا یتکلمون الا من اذن له فرماندمان دمان بلا
و نعم نمیتوانستند گشود الحق از صدف دره جز دره نادره جز گوهر شاهوارش بر بساط
امکان متلالی نگشته کوکب کوکبه اش را جناب حیات بخش بخش تابیده تابنده
و پاینده ساخت و ماهچه اختر فرورش را چون اختر ماه افروز در عرصه آفاق بر
افراخت از تیمز طبع با کمال ضرغمیت ذات غضنفر فروشش و فراش در پلنگ
گسترده از کام پلنگ طعمه و از عریف اسد رغیف منتجب و بمساعدت ساعد عده
جنگ ادراک حظ جزیل تیسر شد قد ضیغم نموده مدلول ارتفاع الاخطا

باقتحام الاخطار را کار می بست لحظه بیکار بیکار نبودی و تیغ تیزش دمی از خونخواری

در منام نیام نیاسودی از فلق تا غسق چون مهر جهانتاب از روی مهر و ذره پروری

مجال دور و نزدیک می پرداخت و نفس کریم النقیر بقبیر و قطمیر مهام فقیر و نقیر فرداً فرداً

رسیده امر امروز را بفردا نمی انداخت ولم یعتمد دار السوء حومة الوغی

ولا اخذ ما الا القنا والقنا بلا ولا حاجبا الا الحسام مهندا ولا غاملا

الا سنانا و عاملا از روزی که در قصر مشید دولت مسند افکند کارش درست

نشسته بتدریج و استدراج بر مدارج عزت استعلا و بر دشمنان استیلا می یافت

تا اینکه مواطات قضا و موامات قدر قدرش بس رفیع و تالی رقیع شد

تخت مفتاح ولایت خراسان قبضهٔ اختیار و قبصهٔ احتیازش گشته بعون و یاری

باری تعالی و شهریار شهریاری شهره شده و اعادی از سطوت قهرمان قهرش قهره

گردنان ممالک دست خوش دولت پایدارش گشتند و سرکشان آن ناحیه بحکم

حکم و طوع جنابش مانند افراس طوع الجناب گردن نهادند بعد از چندی

بزور یمین میمون حفظه الله بالیسار بساط بسط و تسلط در بسیط غبرا گسترد و بقوت

سرپنجه جلادت بسط کف ایادی رحمت بر عباد و کف ایادی زحمت و عنا از بلاد

نموده حجت بل یداه مبسوطتان بدست آورد و با کلک نیزه خطی قلم نسخ

بر نسخ اعمال خطا کاران خطط کشیده اراضی فساد را از ارض مسطح برچید و بر چید

وجود بدگوهران بضرب شمشیر بجاده گون قلاید لعلی بست و با صیقل خنجر خورشید

رنگ رنگ زنگ از سجنجل جام گیتی زدود و ربع مسکون را از ظلم ظلام برق

انگیزی سم سمند سمند روش روشن نمود و دو دوست را بیکدیگر مرتبط کرد حتی

یؤلف بین الضب والنون و فرق متضاده را چون اضداد عناصر بهم مختلط ساخت

حتی یجمع بین الثلج والنار عصاة و طغاة جهان بضرب چوب تادیبش عبید

العصا شدند قالتا اتینا طائعین و عتاة و عداة عالم بتعلیم تعلیمی تنبیهش

و دشمن

حد و اندازه خود شناختند قد علم کل اناس مشربهم با عانت خدای مغیث

و معیت المعیت لامعه شوره زار شور انگیز ممالک را که مونه سراب بستان بود دسیح آب

سماحت و رشحات سحاب رشیح برشیح و شاب سرابستان نموده رخنه بلدان

را رحبه حبور و حبور و طلول و یرا زا مرای سور و سور سرور گردانید و عراص اقطاع را

باعراص و اقطاع باقطاع تملیک بخت در آورده دبدبه بجدی علوت لا بجد و دی بجد بود

ممالک رسانید وکاد یحکیه صوت الغیث منسکبا لو کان طلق المحیاء

یمطر الذهبا والدهر لو لم یخن والشمس لو نطقت واللیث لو لم یصد والبحر

لو عذبا در بیان تسخیر مشهد مقدس **نحن نقص علیک احسن القصص**

چون خداوند بچون جل شانه ماشطه سایه انجاب را صانه عما شانه شانه کش طره

پریشانی ایام ساخت بحکم سافر فان اللیث لما غاب عن غابه جواه

اشبع الاشبالا برای اخماد شرار شرار که از مرج و عفار شرارت اشرار و مرو و مقدم

لقمای

تقاضای لیل و نهار در خاک مرو کره نار پیوسته بود باندیشه ان الفرص تمر مر

السحاب با فوجی مواج رواتر از آب با تمت روان شد ملک محمود بنابر شدت

اختلال امور مرو و تمثال انصراف موکب و الا را در آیینه تمثال حتی یحیی نشیط

من مرو ممثل و مصور می یافت بعرصه خود نمانی در آمده تا قصبه جوین تو سن دلیری

ارتماض داده بان ناحیه حکام بر گماشت و مثل جرح جوین من سویق غیره را

بکار آورد و مفاد عاط بغیر انواط را عامل شد اما حضرت بادری بادری سیف

امور مرو را بقدر مقدور انقدار و براوع تحمر و حکمت عملی و کمادات تدابیر حاذقانه ماده

دماميل فساد و شور بثور را از ابدان ملک ارتداع و انحدار داده اشهب شهاب سیر را

رجوما للشیاطین بجانب ارض سپهر قرین عنا تاب ساخت ملک را هنوز

در سمت جوین نهال مقصود از جوی نمایش و منهل حصول ارتوا نیافته بود که خبر انصراف

موکب و الا از مرو و مروی و مسموع گشته دانست که زمانه با مجاری احوالش نا مجاری

و دولت با مجاری اعمالش مباری است ازچون مسارعت جوبان و شر السیر الحقحقه
ایلغار کرده تا مشهد طوس عنان باز کشید فمثله کمثل صفوانٍ علیه
ترابٌ فاصابه وابلٌ فترکه صلداً حضرت شاه طهماسب که دران اوان
شاهرود و بسطام را مرکز دائره شاهی ساخته بود بعد از استماع این خبر بقصد تسخیر
خراسان شاهرود زبان نشاط گشته چشم بسطامی افرس من بسطام ازعالی
وسطام باستعداد داد ونوایر رزم را بسطام عزم مضرم و همیون هامون نورد
همایون پی را بستام آمود ملجم کرد و با فولاد پیکران پیکران
جهان پیما همامکن مهار عزیمت زد و در حدود جاجرم نیز احتشاد طوایف جنود شاهی
و خراسانی نموده از راه اسفراین مانند خرشاه خراسانی که بر مدارات چرخ اسفراین
وار بسمت مقصد روان و وارد ملک خوش یا یعنی خبوشان گردید بعد از آنکه
خبر توجه شاه طهماسب بجانب ارض اقدس بعرض مقدس رسید آنحضرت بطریق عاجل

بارکب

بارکب و راجل از مرو وارد خبوشان و در موکب شاهی با جهت جنگجویان و رزم کوشان
چون سیل جوشان و پلنگ خروشان بعزم انتزاع ملک از ملک محمود ماهچه
طوس آسای لوای مطوس را طال طوسه بسمت مشهد طوس فلک فرسا ساخت و آن
یاغی باغی باغی یاغی گشته باب نفاق گشود و در شهر بربست و بنجالقب برخاسته
در ارک نشست عصى السلطان فابتدرت اليه رجال يقطعون ابا
قبيس وصيّر طوس معقله فصارت عليه طوس اشأم من طويس براذكيا
راست روشن روشن است که نورنخشبی ماه نخشبی در خدا، ماه چهارده شبی در چه
در چه باشد وازخشب در برابر خشیب چه آید وحیش حشیل در پیش سرو جبیل چه
جلوه نماید و عقل سطحی با رای سطیح چه سازد الحق ابلج والباطل لجلج ایام محاصره چندان
بود که شاهد روزگار بر فراز بام این قبه ازرق بسه بار گوشه ابروی هلال
نمود و ساقی فلک سه نوبت جام سیمگون ماه را از زر چون ضیا پر کرده

بر محموران نشاه عالم امکان پیموده در شب پنجم ربیع الاول سنه تسع و
ثلثین و مایه بعد الالف مشهد طوس بحوزه تسخیر درآمده ملک محمود بارک که بخت
که اگر بخت ناسازی رگ کند و درخت طالع انما بار و برگ شاید راه نجاتی بروی
خود برگشاید و غرض سهام نوائب گشته صیانت عرض و عرض ننماید خاقان نیک نظر
بعد از ظهور این فتح دلپذیر بخدای یگانه دو یگانه شکر ادا کرده با لشکر ستیزه گر
چهار طرف قلعه را به پنجه ضبط درآورده غلغله نشاط شش جهت گیتی در افکندند
و همان شب فیض یافت قبله باب هشتم و کعبه هشتم که جامه روپوش اطلس چرخ
نهم و چاکر خاکروب درگاهش عقل دهم است گشته شد روز دیگر بر ارک شورش
یورش انداخته چون رگ بلا در بلا رگ جند منصور مقصور بود مفاد اذا مس الا
نسان ضرٌّ دعا ربّه منیباً الیه ملک باستان ملک پاسبان موی انس و جان
شتافت و بعطف عطاف عاطفت خاقانی توسل جسته اقداب عفو بر گریوه جانش تافت

قبله

اگرچه

اگرچه در این عرصه پرفراز و نشیب به تثبت تشبث تسبیب و عطای خدو نصیب
چندروزی مکنت بقا نصیب یافت اما بنا بر بعضی بواعث آخر بتیغ قهر مکبت
و مکبب و صحیفه عمرش بکلک فنا مکتب شد و بکبه نکبه تکیه بر جای بزرگان شوان
زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده گشتی بر وجه بلیغ بالغ گردید و خامه بلاغت
سنج در بلاغ طعن بلاغ بسر رسید یا ذا الذی رکب الفساد و عنده انی اسود
اذا رکبت فسادا اضللت رایک عامدا او ساهیا من ذا الذی رکب الفسا
فسادا نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند نه هرکه آینه سازد سکندری داند
نه هرکه طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند حبط ما
صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون سحابة صیف عن قلیل تقشع
پس جناب نادری بر وجه رایق و فایق رایق و فاتق جمیع مهمات و ملمات ملکی و ملکی
گشته در امهات امور ملک عقیم فحولانه بکوشید و در اصلاح مزاج ملک سقیم حکیمانه

اصابت بکار بر و جهان شوریده را ضمیر آفتاب آسایش بحدی آسایش داد که در عهد
و زمانش ساحت ارض را زمین منیتوان گفت و عالم آشفته را رای جهان آرایش
بنوعی آرایش بخشید که در دور ضمانش خبر زمانه از زمانه نمیتوانست شنفت یا من
اعاد بهیم الملک منشورا وضم بالرای امر الکان منشورا انت الامیر وان
لم تؤت منشورا والملک بعدک ان لم تؤمن شورا و ران اوان که از طرق
خراسان خور آسمان میگذشتی بر طبق امنیت امینت چنان بشد که هر روز آسمان
طبق طلا بر سر گرفته از خاور بباختر رفتی و کاروان فلک هر شب آهنگ سیر کرده
در دروزه آسمان از شب آهنگ کاروان کش باج گرفتی از تیغ اشقاش امدالی امدال
و ار الف بدل کشید و غلچه غل جهل از صدر و هوای تغلج از سر بدر کرده غل اطاعت
بگردن کرفت بغاة لر ار کرد بد کرداری درشت نشد و طغاة کرد ترک لرگرده در
کنج حرمان نشست شد دزداران از دزدان خلج ایمن کردیدند و راهزنان دریابار

بخلج

بخلج خلج گشتند اصبت العلا عطلا فحلیت جیدها فخلنا العلا جیدا
وخلناک عقده ومانلته بشری بما ستناله اذا الصبح وافی کانت الشمس
بعده بعد از چند روزی حساد و اهل فساد ام یحسدون الناس علی ما آتیهم
الله من فضله از اعتلا اختر بخت فیروز نادری که روز بروز مانند مهر گیتی فروز
نشر ضوء جهان گیری میکرد بیضا لا یدجی سناها العظلم بر هبوط کوکب
طالع خویش استدلال کرده در استذلال و استقلال اعیان شاهی میکوشیدند
و در پیشرفت امور دولت از سوء خلال اخلال میکردند وجادلوا بالباطل
لیدحضوا به الحق من رام طمس الشمس جهلا اخطا الشمس بالتطیین لا تغطی
اگرچه از جانب آنجناب آنچه ناب باده اخلاص و مصافات بود بشاه طهماسب بود
میشد اما از حضرت شاه التفات خاطر از پیشتر کمتر و بوی نفاق کمتره بیشتر
واقع میگشت و مرایای مرآمای الفت از زنگ کلفت عارضی بالذات تصفیه محبت

اعوان نادری و استدلال
و استقلال

وجمال شاهد التیام از تحمل وتحمل تحمل نمی پذیرفت چون بسعایت عداوه ومیمت
وشاه ایرات تجانب از جانبین شده بود شاه طهماسب بجانب نیشابور عنان
نهضت جنبانیده چارقب یکتائی را پوشیده چاک زد ولبوس دورویی را در لباس
استتار بپوشید آنحضرت مثل ان دواء الشقاق تحوصه رشته دقت
رای وسوزن حسن خلیقه رفوکاری جامه خلیقه الفت پرداخته نکند اشتد که بخیه
بروی کار افتد ومشاهت را بمباهت ومخالفت را بمحالفت ونفاق را بوفاق وتوفیق
منجر ساختند درسیاق این حالات جمعی از افاغنه هرات بقصد غارت گری
شند تا بسیر سروج جلادت وامراج افراس خودسری کرده بحواشی مملکت درآمدند
آنحضرت بتعاقب ایشان ایلغامیشی کرده چون آن گروه گریز جز گریز گریزی ندیده
بودند بکتیب و اولی پرداخته السلامة احدی الغنیمتین را غنیمت شمرده
خیرها شترها وشترها بخیرها گویان خود را بمامن نجات رسانیدند موکب

مظفر

مظفر عازم قلعه سنگان گشته با افاغنه آنجا جنگ سنگین واعلام نصرت را
بخون اعدا رنگین کرده غنایم بیحد متصرف وبسمت مشهد مقدس منصرف گشتند

دربیان نهضت رایات همایون بجانب هرات خلد بنیاد بعزم تادیب افاغنه ابدالی الذین

طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد چون افاغنه ابدالی عهدی بود بعید که عهد
مطاوعت را شکسته منافقت ومناقفت با دولت بهیه صفویه بنیاد ودر اطراف
ارض قدس افسد من الارضه رخنه وافساد میکردند لهذا عزیمت تادیب
آن گروه درخاطر خطیر تصمیم یافته درچهارم شوال سنه اربعین ومایه بعد الالف
سازمشاولت ومصاولت کرده موکب والا با عدتی وشکوه ولشکری جاجکر
چالش کرده فزون از تناهی اعدا وبقصد تباهی اعدا درنهضت آمد اولنگ
یاقوتی که از سبزه زمردی طعنه بر چرخ فیروزه گون میزد مضرب قباب گردون و
ازانجا رایات ظفر قرین کوچ برکوچ مرحله پیمای وادی قهر وکین گردید اللهیار خان

افغان حاکم هرات نیز رای کینه جویی برای ناقص نافض لوای عزیمت شده اسباب
تقابل و تقاتل را مرتب و در موضع موسوم بکافر قلعه با حبشی چون کافر در
جوشش تجاول و تخاتل متاهب گشت بعد ازانکه سپاه سیاه چرده ظلام از قلعه
کافر عزم رحیل کرد باس و مهابت او بیاس و مهانت تبدیل یافته چون پای ثبات
در دست ندید روی بر تافته پشت بداد و در سر پل شکیبان افترد شجاعان
شجاع صولت لشکر نادری مانند اژدهای دمان شدتر از سیلی که بسوی ثعبان رود
بسمت هریرود روان گشتند چون گاو فلک لعاب گوزن از دهن فرو ریخت
و قاقم فلق قندز شب را از حرکه سنجابی بر انگیخت بسودند شنگرف بر لاجورد
سمور سیه زاد روباه زرد دم در کاو دم دمیده کاوان پلنگ حرکه غوغای
و غار التصور و غاد ذئاب و باد ذباب سیف صید ببور و ذباب میکردند ان الا
سود اسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب جملکی

اصول من جمل جهیای تصالف و تساتف گشته مانند یوز قوی توز بخت یوز و چون
ببر بر و هژبر بز رزم یوز بعدت مور و صولت شیر هریک نهنگ آهو تک گور
سهرین در زیر ران و اژدهای فولاد زبان در چنگ لسان گرگ درزم بعرصه جنگ
گراز گشته ثور فلک و گاو زمین از صعود و نزول گرزهای گاو چهر ناف
و پشت بر خویش در دید و از ثوران غبار دار الحرب حوت آسمان زمین ماهی
مشتبه گردید فتشابه الخلق علیهم افاغنه آهو فعال اشتر دل که از کارهای
شترگربه ایران باشتغال شغال مستی و گاو تازی معتاد گشته در گوش فیل
خواب خرگوش و ضرب دست یلان شیر افکن را فراموش کرده بودند با اینکه
بر شیر نر زین مینهادند زین بر گاو نهادند کانهم حمر مستنفرة فرت
من قسورة از موقف جدال منزعج و بار ریش گاو گشته در خاک باد صبا تیغ
آتشبار کین را آب داده رایت قرار افراختند با مروالاعسکر قیامت اثر در

ساعت در محاذات ایشان خیام اقامت مطنب کرده بشقه کشائی ماهچه لوای

آسمان فرسا آثار اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ ظاهر ساخته و با علان معاطت

و مغالطت رعب اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ بر قلوب مخالفان انداخته

بحکم تهییج هیچ هیجا ریحی عاصف و هبوه قاصف در اهتزاز آمد که از شدت

آن ارض کروی هیات گرد باد و پست و بلند جهان صفت سَوَاءً الْعَاكِفُ

فِيهِ وَالْبَادِ پذیرفت و آسمان از عارضه غبار عین بین زمین را بغوطه مشکی

ظلمت فرو بست و هر برود درود صرصر گشت از هبوب جنوب هبوب نزدیک شد

که کره خاک بباد رود و عالم امکان را سه عنصر از باد و دو شبانروز طرفین از کثرت

گرد و شدت باد چشم از محاربه پوشیده هیچیک بادی جنگ نتوانسته شد

تا باد نخوت از دماغ فلک پیرون رفت افاغنه چون معارضه خود را با عسکر منصور مانند

مقابله ظلمت با نور یافته‌اند از راه تبصبص عذر سالک منهج عذر و یورش و بعد از محه

باز

باز مهیای یورش گشته ترک تواذع و رکض توسن تقارع و تقاذع نموده تبر اول

و تنازل و تناجل و تناضل پرداخته‌اند از آنجا که دست و بازوی دولت قوی و بخت

یاور و پرو همت خسروی بود بمحض توجه بکران آسمان خرام سدود و قرار شان

انخرام و صفوف ثباتشان انجزام یافته همان مقدمات نخستین را مشاهده کردند

ناچار طالب گوهر امان گشته رایگان یکان یکان بکان مرحمت خاقانی روی آوردند

پس ایالت هرات بدستور سابق باللهیار خان مفوض و خیام موتده اقامت

و اخبیه موطده عزیمت از آن نواحی متقوض شد و لوای ظفر التوا بجانب ارض

اقدس نهضت یافت هذی مخایل برق خلفه مطر جود و وری

زناد خلفه لهب وارق الفجر یبد و قبل ابیضه و اول الغیث قطر

ثم ینسکب و تتمه حال هرات من بعد تتمیمه بازوی بیان و تتمه قلاده مقال خواهد گشت

سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا در بیان تسخیر اصفهان بعون خداوند قدیر ذالک هو الفضل الکبیر

در مدارج این کار و معارج این رفتار اشرف غلجه که خاندان سلطنت را خصم الدّ بود و
قراب عداوت را حداً واحد بحسب آن لن یقدر علیه احد خدیو هرات
صولت را در هرات با طائفه ابدالی مشغول جنگ و عراص ممالک را عریس بی ضیغم
و بحر بی نهنگ و قلعه بی پلنگ یافته مضمون مهر درخشنده چه پنهان شود شپره
بازیگر میدان شود اشرف آسا در غیبت خورشید ذات همایون بال بلند پروازی
گشوده با حشاد حشود و استنجاد جنود و استجماع مضر و سود و ابتعاث خفاف و ثقال
و استعداد فوارس و رجال و استرکاب طلاب و ابطال و استصحاب عراب و اعارب
و استحضار سراحین و سراحیب و تهیه مصاعیب و مصالیب فرمان داور زنجیر منجره
و از اصفهان بصولت جری باز و حام حری و چریک جری که چو ریگ بیابان بیابان
تعداد و شمار نمیتوانست رسید کمبتغی الصید فی عریه الاسد تصمیم سفر
خراسان کرد اذا اعترضت کاعتراض الهرة او شکت ان تسقط فی افره

ومقارن

و مقارن نهضت او از اصفهان عقاب نسرین پرواز لوای همایون نیز از ضید
اعادی هرات باز گشته وارد ارض اقدس و کتایب خرسان خراسان بجانب
اوطان مرخص گشته بودند چون این خبر ضرر اثر قارع مسامع و این نوید سایغ شا
شده بعرض شده و الا رسید رای اعلام مرده هرات اعلام مهر اعتلا و سامیة
الاعلام تلحظ دونها سنا النجم فی فاقها متضائلا ستانفا فرامین
بافر و آیین باقطار ممالک و اقتار مسالک اصدار و بقصد احضار حضار بحضور حضرت
قاآنی محضر صرصر نظیر مسرعان بولایت احضار یافته با عزم رزم عزم رزم کرده مهراج
خراج هراج راثو ومطهم ما کنت احسب قبله ان السروج علی البوارق توضع
وکانما الجوزاء حین تصوبت لبد علیه والثریا برقع بافوج گران سبک عنان
ساخته جهز کتایبه و ابرز مضاربه و ضرب سرادقه و عرض فیالقه
و نشر بیارقه و حشر دواعده و بوارقه و انفق خزائنه و انفذ دفائنه

ع

وبذل فی صون الملك ديناره واشعل فی حفظ ماء الملك علی العدی

ناره وبنيت القباب وطفا علی بحر المعسكر من الخيم الحباب فراشان

فروشان در هر منزل ماه خرگاه بر خرگاه ماه می افراختند و ساهره ارض را از ستارهای

آفاقتاب آفتاب قباب و شاميانهای ستاره چهر مجره طناب رشك معسكر نجوم فلكی

می ساختند كنا يس ناطت بالنجوم كواهلا ومادت فالقت بالنجوم كلاكلا

وفيحاء لو مرت صبا الريح بينها لظلت فظلت تستثير الدلايلا متی نزها

خلت السماء سرادقا عليها واعلام النجوم ثمايلا ودر منزل مهماندوست وامغان

تلاقی با افغان اتفاق افتاد اشرف بازكه وزكه رايت جلادت اعتلا و آتش جدال اصطلا

جا با الطم والزم با وصف آنكه مدد وعدد عدو عدو وحاشت خديو كامكار نيز با جوش

جايشه و جنود طايشه و جحافل جافل و افواج مقاتل در مقابل ايشان ميدان رضع ومصع

وعرصه وغا و معرك آراسته قدسيان بدعای اللهم معك زبان و دليران دست

بطراد و طعان كشادند بداوة الامر توپچيان برق انگيز رعد آهنگ نار زنبورچيانی

كه سوار خزار بودند باندآختن توپ و جزايری و تفنگ در جزاير رزم و بيشه جنگ

كار آتش كرده با توپ اژدر دم در دم علمدار را با چندتن از دلاوران پيشتاز

افغان از پای در آوردند رايت نكونسار اشرف را انكسار روا داده ضرب الجابه با

لجاهض فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم وما رميت اذ رميت ولكن الله رمی

دلهای خصوم خصومت كيش تبا لهم از تاب توپ پرتاب و بيتاب و تيت و تباب شده

ومنياد ثبات ثبات ايشان از آب سيف تبات تباب و يباب ان ينصركم الله فلا

غالب لكم افاغنه چون ديدند كه مبارات و مجارات ايشان با جنود صاحب قرانی تند

بلاعبه عصفور با اجدل وجدال جادل وجدل با غضنفر است مشابه سرطان آغاز قهقری

وجنگ جوزا با لهنگ سرطان را از برج اسد بل ترج اسد عنان گرای نمودند يعنی از سطوت

نادره با دره تا دره خوار بنياد حرب و دوباره در آن مكان كه تنگنای بس ضيق لبق عميق

بوده تهیه حرب کرده لجاجالجج ولصاب فرو گرفتند بل لجوا فی عتو و نفور
بین الجبلین ملتقای غار غار گشته خدیو بیهمال که عرصه طمر وطرد راطود طادی
واثبت من راسی بودی غر بین الصدفین را غر بین الصدف شمرده بعون
خالق حالق با جند جند شکوه اولا در عارض کوه از عین تهور استیناف مصاف
کرده از شفار سیف بتار و غرار رمح خونبار مدلول هذا عارض ممطرنا بر عارض
دشت و عروض کهسار آشکار ساختند پس بعروض کلام همة الرجال تقلع الجبال
با فوج راجل عزم راکب نموده ثقل منقل منقله منقل خدل واتقاد منقل جدل کردند
قمه زمهریری قلل از آتش افروزی بندق اندازان بطل کره نار گشته هر گل منی
از شقایق جبل با تیغ ضیمرانی ارغوانستان و شقایق زار شد و از دود تفنگ
عکس لاله در چرخ نیلوفری چون طره سنبل مویان تیره و تار جمعی متداکس و جمعی
متکاوس از اعادی دران مهالک کثیر المهالک هالک شدند و جبال کوه تمثال در

الواز

الواز جبل از صدمات کوه افکن یلان راه عدم را سالک بعد از اسعار ساعور
مبالطت و منابذت و تاجیج ساعور مباطشت و مبارزت اشرف با یاجوج صفهان
افغان چون تیغ فولاد پیکر خدیو بیهمال را ساد مسد سد اسکندری دیده قوت
مقاومت و مقاوات و قدرت ملاحات و مجالات از مجالات یافت از فراز خیلان
منکوسه الخیلان ترک خیل و خول و خیلا نموده خطل و خابل و حاسر و خایل و خایب و
خایف باصفهان شتافت ذهبوا اخول اخول و جمعی از رکبان و رجال رجال و
ارجال را در حال رخال آسا سر بریدند و با خنجر و خنجر حنجره شکاف مناخر و مناحر اربا
مشاجر و اصحاب مفاخر را در محاجر مملکت و مجاجر خمول دربدند انیدفعه بدستوریکه در
معاندوست جنگ توپخانه را از خدیو خدا دوست مشاهده کرده بود خواست که مضارعت
مصارعت آغازد و بمعارصت و معارضت و مناهضت و معارزت پردازد سر انجام
اسباب اقتال اقتبال و باشتغال میاقد کین اشتغال نموده بآرزوی ظفر بابدوی

باورد آورد وتا مورچه خورت با جوشش جوشن پوشش فزون از مور وملخ که جوشن
جراد را در دریاچه لیل باوک سهام دلدوز میدوختند وبسماک رامح واشعه چشمان
او آب نیزه گزاری وتیغ زنی می آموختند بعزم استقبال استقبال نموده دریای
آتش یعنی توب وضربزن را که از مقابله اش چرخ نیلگون آبی بود کالحلقة المفرغة
محیط آن بحر خونخوار ساحه مهیای مناوات ومهاوات شد غافل از یکه لهبات
توب وتفنگ صاعقه بار او با سیف وسنان آبدار دلیران حکم مضاهات آتش با آب
خواهد داشت وزجاج سهام جلادتش با صلابت افواج عدو شکن فعل وتاثیر زجاج
با صخور صلاب کُلَّمَا اَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ اَطْفَأَهَا اللهُ پس خدیو دریا دل با دل
خرم وخرم جزم تسنن بسنن وسنن اهل یقین وتقنن بفنن اصحاب توکل وارزوی
استبصار استنصار از خالق جزو وکل نموده اصحاب کروفر درکمال شوکت وفر باشکوه
وترتیب بربتت ضرغام وار درجبله حمله کردیدند صلصله سیوف وهلهله صفوف

ولوله

ولوله بر سپهر برین وزلزله بر تن تنین افکند حملات گاوان شیر شکار زلزل در
گاو زمین آشکار ساخت وتهاجم قتام وسطوع رهج وقتام قیام ساعت وساعت
قیام پدیدار که القیام قائم فی قائم سیفهم ارباب توب تبهای محرقه در جام
جام حشام فلکی طریان وازمسامات عرصه مسامات خون جریان یافت از
کثرت طعن وضرب انابیب رواعف باخیاشیم راعفه دم از همدمی زد وزمین از بحران
مواد دموی بعلت حمره مبتلا شد وگردن سران وسرهای گردنان بسیوف مسلول
وعمود گران مضروب ومدقوق گردید ونبض مورچه خورت که از صدمات قوایم افراس
دوی نمله وغوغا دلیران مورعدت نملی شده بود ازشدت دود ودخان دودی
گشت عاقبت باجند بیدستر خند شد سیر بالکلیه ردع ماده فساد کشته باقبال خدیو خاقان خفقان
خفقان لوای خصم فالج تسکین پذیرفت ورایت منکوسش ازعلت لوی بخود بپیچید
اشرف چون بخواجر حواجر سهم اقبال را مردع وراه نجات را از باس اسود ممتنع مسدود

وممتنع دید در دم خون قانی از بیوفائی دولت فانی بر رخسار چهار فرو ریخت
و در کمال ادبار باز بار بر نجتی بر گشته بختی لب بسته هنگام شام بار و سیاه
وارد اصفهان وهمان شب در فحمة العشا که انکشت اخراج کرنماکشت اخبط
من خاطب اللیل بخبه و نخبه طارف و تلید را با کرامی زادکان کان کان بد گوهر پلید
در کنوز مکنوز و در اکنان مکنون داشت بر گرفته با اعوان شریر سر بر سیر اختیار
و از غم تیجان بیجان وهیجان دست حسرت بر سر زنان دل از درد آغشته و چهره
بخوناب آغشته کمثل حمار کان للقرن طالبا فاب بلا اذن ولیس له قرن
بجانب فارس گریخت و خاک خذلان بر سر نام و ننگ ریخت خنا زین یا مواعین
المکروهات فنبهتم زمن لم ینم فیا قبحهم فی الذی خولوا ویا حسنهم
فی زوال النعم پس ضیاع و سپهر قدر مانند بدر میان شهر آمده بشکرانه این نصرت
نصار با نصرت با نصار اکرام و بهمه بهمة بهمه و نهمة منعام انعم با عمه انعام گردید هر یک

از پهلوانان طوس ارسیم و زر طوس نوزر و از زر و اسب زراسب مثل شده
هر سایسی فرسیاب و هر فارسی صاحب فرو سیاب و افراسیاب و افراسیاب
گشته سیوب با محبوب اندوخته الحاصل دران سفر اموال وغنائمیکه
قسمت شد بلشکریان قسمت شد و اقاویم ظفر فرجام غضنفر فرجام کام امانی
نوشیدند وعالی و سافل کامل نصاب و بالغ نصیب مقتنیات مغتنمات
اغنی از التفات خدیو مالک الرقاب اغنی من التفات عن الرفات
آمده کامیاب مال عزیز و عیش غزیر گردیدند پس مباشیر منشره و فرامین مبشره
در باب فتوحات میسره برای اجبار و اجار اجار و اخبار اصدار یافته ازین
مژده مرده دلان را عمر مخضر و عیش مخضل محصل شد عروس صفاهان از صفا
ناز پرور آمد و زال دهر که در انتظار چنین روزی گیسو ساجی کرده بود شباب
از سر گرفت سرکشان قوی دست با دامن بچیدند و طاغیان و طاغشان زبان

کام زبان ناکام در ناکامی کشیدند افواه از فوایح افواه ذکر محامدش نکهت گرفت
وارواح از روایح ارواح نشر مدایحش رویحه اندوخت در بیان استیصال اشرف
بقهر خدای بیچون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از چهل روز که اصفهان
مقر کوکبه فیروز بود خبر رسید که اشرف چراغ بصیرت را خاموش و نتایج ابرا
آن بار را بمصداق استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله فراموش
نموده باز بعزم تلافی و تلاقی در شیراز با شور و شغله مشعله جلادت افروخته
مشغول جمع چریک ضریک و جنود مشعلات خدیو کشورگشا از نوید این مغنم
بار و مهر کرم نهضت شده در هجمه الشتا که شدت برد زمستان زمستان
آتش مزاجی افسردی و نساج دهر دو رنگ بر رشته امطار امطار شبنم بافی
کردی ویوم برده مد انفاسه تغبر الاوجه من قرصها یوم ترد
الشمس من برده لو جرت النار الی قرصها جهان در عالم برد از برف بضغطه

برفجک

برفجک مبتلا بود وخطط ارض خطه بلاد الثلج میشمود امتنع الماء من المس
وامکن الجمر من اللمس فلا یری غیر ذوی رعدة او مسلم یبجل الشمس
از کثرت جمد شکل اسد نمودار شیر برفی بودی وحوصله جهان معترف بکم ظرفی
وشتاء یخنق الکلب فلا یعلو هریر کلما ام هریرها زم فاه زمهریر
فی یوم یخمد جمره ویجمد خمره وزمانی فارس با فوجی افرس من تمیم القران
بقصد تسخیر فارس فارس فرس فراست وفراست تشنه بسطوت فارس
مفترس آهنگ افتراس فرایس خویش کرده و از دزرقان شیراز شدند
روز دیگر که منوچهر مینوچهر بر تخت جم سپهر برآمد افاغنه شیراز از شرر الید
تشحید مشارزات حدید و تشذر بمبارزات جدید کرده بعزم وکر ور کرکص
خیل جلادت نمودند بحکم همایون فوارس عبقری ویلان صعتری با اسهم سمهری
وسیف سریجی ورمح ردینی وسهم عبیدی وکمان چاچی وخیل ختلی با نطاقه

در او تحیشند از لالهای پیکانی سهام آن جند غشوم عشمشم ثمتم ثمامه ظفر فایح
و فایح وارکلهای آتشین صمصام سلحشوران مغشم فتح و فتیح و نافحه نصر نافح
گردید از دما احمرا سیم سنان عرصه زرقان زرقانی آمد و از سهم صفرا ملان
چهره خضرا کهرباگون یرقانی بصنع صانعی که اشاره کاف و نونش از غین
قدرت مبدع قاف تا قاف عالم است و تایید آل طه و یس که وجود شان
علت انشاء نون والقلم درهیجا، از روز هر الف دال پرکه از خم نون قوسی گشاد
می یافت لام خصم را دال میساخت و هر سمره خنجری که کلک بنان مبارزان
میکشید مدرزهای لامی روس سرکش کاف بلکه در قاف مانند کاف
تنسج سراسر شکاف می انداخت پیکان سهم لام با متصاص خون مخالفان
ضاد صاد میبود و وسعت جروح دلهای خصمان را تنگتر از حلقه میم مینمود
الفهای قامت طغاة بواسطه طعن نیزه واسطی مانند الف کوفیان گردیدی

وقاف

وقاف الرقاب بغاة در و قاف صرامت با تیغ ملامت قفا الدهر قفا خاریدی
ناوک دلدوز رات نشان لسان الف الف با عین اعدا کرف و رایت
منکوس دشمن [illegible] ی در آن عرصه قیامت را کمن آ بنحط من الله ارحلات
یلان آهن خاهیات یای معکوس ماق غین عین عدو از امتزاج دم بهای
ساکب دمع گردید و پشت نون در زیر اقلام مقالم رماح و قوایم مراکب اشکل
دایره نون خمیده تا اول مهر منیر بی حرف حرف جنگ و ستیز با حرف شمشیر
تیز درمیان بود حروف هجاء الناس فیه ثلثة جواد و رمح ذابل
و حسام و براهین قاطعه و حجج ساطعه در ابطال هستی اعدا بحاجه از لب تیغ
و دهان تفنگ و زبان سنان ملس میگذشت و رشق مشق رشق و مشق
دلاوران در صفحه مشقی میدان از صریر خامه تیر و کشتهای شمشیر گوش زد
جان بدخواهان میگشت باکرانک سیف باضیک دست و بازوی سروران قلم میشد

ولوح سرنوشت هرکس بسوی عدم رقم بار افاغنه چون دیدند که باخاشاک راه
بر سیلاب و شاخص کذر آفتاب منتوان بست از حملات رماة بهرام آرش وش
کسعی کیش وقادر اندازان شغابند شعادفن آهوز مهارت چهره بسان عزازیل
از زخم ورجم شهب ثاقبه نافذه ثاقبه نافذه باقیه نافذه دل وسوخته جان هزیمت
یافته انشنا انشناء کریز کرده بشیراز آمدند پس اشرف بر شرف تدبیر درآمده
ازان ورطه هایله طریق وراطه مشکرفت یریدون ان یتخذوا بین ذالک سبیلا
ومیاصدیق وملاذ عفرا را باستطلاب مامن نجات واستعلا از زلات
بادره بدر بار نادری روان ساخت چت تحصن امان امان تحصن جبت در طرمسای
مساء درهنکامیکه سواد لیل غداقی بزاغ یا بر غراب حالک کیف حالک مسکفت
طایر میثاق رامیاق ساخته وهمای دولت راغراب البین کفته رکب جناحی الطایر
بادلاج ناجی انجاء کریز شد ودرهمان ظلمت لیل اجبن من نهار بتحمل احمال بر داخته
بالتحمل

بالتحمل اسباب تجمل را ریخته باسپاه ملومه ملمومه وتباع ویروان پروان وهوش
هوس وآرزوی سروری را از روی درد وداغ وداع کرده بهلاج بادحمله را
وهوا اشام من جمیره بسمت فرار متقاذف ساخت واز راه فیافی تقضی جبت
رجع نملی حافره توقیاولان قلاع وقراولان ابصر من زرقاء الیمامه و
عقاب ملاع اهرام افغان را دریافته کیفیت حال را مسامع والا رسانیدند
بعد ازانکه میاصدیق صبح صادق بابین هندوان از شفق زعفران بر جبین
صندلی رنک سود موکب همایون در آغاز بسره عین وعین بسره مانند سیل
مواج وبحر عجاج وابر ثجاج وریح مهداج بجنبش درآمده متعاقب روان چون
شمیم شمامه شامه ومشامیم مشامه مشام شوم ایشان رسید ملا محمد میاجیو
بافوجی از افاغنه پل در سر پل فسا پای ثبات افشرده مفاد اشد حبطی وتنک
دست تیر کش جلادت زده چون تیر مفوق باشاق مشمر مشغول دفاع ومانند

کمان پشت بخصم در کشاکش نزاع کشت مبارزان قراع با سیف اقرع و سنان اصلع
بقرع و قراع پرداخته فزع یوم اکبر ظاهر ساختند جمعی نهیر از اعدا مقهور از فرط هراس
اسب بران نهر نهر رانده بمدلول فخسفنا به وبداره الارض چون حمار در
خر ماندند و برخی بآب سیف فلوع مستغرق شده قلیل ملیلی که در آجال ایشان
تاجیلی بود بعد لائی از کل ولای و آب شمشیر نجات یافته بپای گریز سر از معرکه ستیز
بدر بردند و جمیع فتیات و قینات و قنیات و از اطفال رضیع تا پیران
وضیع دران ورطه هولناک آغشته آب و خاک و سقطه مساقط هلاک شدند
دلبران سرو بالای چکل بالای و چکل همخوابه و زلان مضاجع رودابه کشته شدند
و ابکار چاشنی ضربة البکر دریافتند هر مونثی بذکری که مذکر تهدید فهل من
مذکر بود مصادف گردید و هر رودی در غمرات رود که از مضمون بئس
الورد المورود اخبار میکرد و مورد ان الله مبتلیکم بنهر آمد زرهها

حار

خارا خارتر از خارا در عرصه رزم ریخته شد فاهلکوا بالطاغیة و اثواب حریر
از بس که حرار مانند حرار بخاک ناموران آمیخته فهل تری لهم من باقیة
در حسرت خروش و فغان خروش و فغان افغان بچرخ گردان پیوست
و قدسیان فلک الحمد گویان و پای کوبان بساط نشاط و مهاد
انبساط انباط داوند در آرزو ز آتش عمر میا جیو که بر باد پای آتشین سم در ساحت
برزین آذر برزین بودی یا آذر برزین در خاک هلاک با آب شمشیر انطفا پذیرفت
و اشرف آهو سرشت از راه کویر اتزی من طبی بسمت سیستان سیستن کرده
از انجا بارجا و بم بارجا و انجا خاران و خشان من محال بلوجستان ارجاء
عنان جانب کرد و بآنجانب خایب جایب شد در اواخر ماه جمادی الثانیه سنه ١١٤٢
در حدود کرم سیر مسیر او با حالات سوء سوی بئس المصیر گشته از لج بلوج لج
بلوج ابلوج مرگ چشید و نوای العجب کل العجب بین جمادی و رجب

ازثری بثریا رسید ومصدوقه تلك امة قد خلت درباره او واعوان صورت
ظهور یافت ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض درازاء
این خدمت صبح اقبال بلوجه بتبلج یافت واختر طالع اهل خاران ورخشان ازپرتو
خورشید عنایات خدیو ذره پرور خارخشان گشت میرزا قوام الدین محمد قزوینی
دران تاریخ تاریخ قتل اورا منظوم ساخته بود ودراین سلک منثور انسلاک یافته

الاشرف سل سیف بغی وسرف واشتد به المحنة فی کل طرف
لما انقضت المدة لم یتاخر ارخت هلاکه بقتل الاشرف

ساقی دوران ازمینا پرکند پرکند خالی وخالی پرکند بعد ما که نسخه نثر اوضاع شیرازه
نظم یافت اعلای لوای کشورگیری بدولت کبری بسمت شورش گردید بنابرآنکه ازغب
ترکتازی بحال عجم واقع میشد صنادید الطائفه را ازخیر حوزه درحوزه خراسان
متحیر ساخته شد

دربیان فتح اردوی تبریز لینصرنه الله من ینصره ان الله لقوی عزیز

چون

چون قصبه نهاوند محتشد فوجی از قروم واهل شقاق روم میبود بعد از ورود
بجد ودبروجر دجرد وخرده بین را درجرده عزیمت جنیبت موکب همت
ساخته هنگامیکه مرغ زرین خورشید از فضای جهان بوقلمون رو
بعشعش عشا گذاشت وغراب غرب بیضه بیضا در زیر پرآورده افراخ انجم
برآورد درجنح اللیل بجناح الجنوح وخوافی العقاب بعزم عقاب اعلابط
جناح عقاب هماسایه همایون فال وباکواکب شهبا که کوکبه اتش رخشنده
ترازکواکب درشبها بود درکض ادهم برق یمین صرصر شمال کردند فسرع حتی
قال من شهد الوغی لقاء اعاد ام لقاء حباب چون رایحه مسک واللیل
اذا عسعس باشمیم کافوری والصبح اذا تنفس درآمیخت سل سیف
الفجر عن غمد الدجی وتعری الصبح من ثوب الغلس وانجلی فی حلل فضیه
مالها من ظلمة اللیل دنس وسپاه شامی ظلمت وجیش حبش شب بجانب

اخفاکر بحیث کان سواد اللیل زنج بدالهم من الصبح ترک فاستکانوا
الی الهرب بحدود نهاوند رسیده و دم دمامه دمیده ازنی نیزه ازنی
بنواختن نای رومی بر داشتند و دست انتقام افراخته تیغ یمانی با صولت
و فراخته اند رومیه بمحض جنبش باد پای بادپایان دلاوران کرماد اشتدت
به الریح فی یوم عاصف انتشار یافته رگ صبر و قرار و بیک حمله حمله تنگ
فراخت بار کرده رو بوادی تواری و بوادی گریز نهادند و بنهاوند
از همدان فوجی از دلیران که آب جوی شمشیر را در گلوی کینه جوی ما معین میشمردند
بتسخیر کرمانشاهان معین گشته اگرچه بحسب تقدیر اقبال معین نیامد اما آخر
الامر بیمن دولت علیه غلبه یافتند و بعد از چند روز مسموع مسامع اقبال شد
که چند رومیان میان دو آب را که مسکن فشاریه است مرتع دواب ساخته
و با خیل و رجل رحل اقامت انداخته اند چون غراب شب بطلوع ماه چهاردهم شد

بعزای

باهمدان فیهمه قلمرو قیدا
کرده

بعزای آسمان وقمر لک اغشم من اللیل واسرع من فریق الخیل بقطع من اللیل
بقطع وادی مقصود پرداخته باقطع همت ادهم عزم را پویه برق و رفتار صبا بخشیدند
و زمانی میگفت ابدا تراءی فی دجا اللیل طالع ام الشمس ام نور لروضة
ساطع زمانی که خروش خروس سحری از دجاجه لیل دجاجی بر آمد رایت عقاب
پیکر ظل وصول بر حوالی میان دو آب افکنده آن ناحیه جولانگاه دیدبان خیل
منصور گشت چون دیدبان جنود عثمانی دیدبان گرد آشنا کرد تفرس ورود
فوج بیگانه نموده رومیه را اخبار و با تیغهای کشیده تیغ گشته آغاز کارزار کردند
فلما فجر الفجر انهار النهار و نفر النفیر غراب الغبار و ظهر فی الصدیع الصدع
وانکشف قناع النقع و وفد فود الطلیعه علی الفود والطلع فیومئذ
وقعت الواقعة والوقیعه فی الوقع وتیقظت عیون الحجاب من
تغیظ الاوتار ورنت المرنان وغنت الاوتار ورقصت مران المراد الجلاد

عرایس الجلاد و برزت حدود البیض کالخدود البیض من ملابها فی
الملاء عاریة و رتعت السمر فی کلاء الکلی راغبة و راعیة فلما
سل غرار السیوف سلب قرار الصفوف و کلما خرجوا جرحوا و برح بهم
حر الحرب فرحوا و اعجزوا و انزعجوا و کلما ساروا و شدوا و ذلوا
و خاروا و ضلوا و حاروا و شاشبهم النشاب فعادت اسودهم
قنافذ و ضیقهم السهام فوسعت فیهم الخرق النافذ فخسفت بدورهم
و حصرت صدورهم و احیط بهم من حوالیهم بمن حوالیهم و دارت
دائرة الله و اثر علیهم بحیث ما دبت منهم نملة و لا ذبت عنهم حملة
جمله حمله سلاح رومیه از بیم هندیه عجم خود را بر عرب زده برخی را سیل آب از
گردن گذشته بسر رسید و بعضی را قطره آب آتش رنگ از سر گذشته بگردن
از جریان سیف که نوایر سر خرابان اطفا نپذیرد رود خون جریان یافت و مصنع

دم

دم از دم صنع مصنع شد بقیه السیف بجانب شهر تبریز غسان آهنگ گریز کردند
با و پایان تازی نژاد از رومیه چندان بدست آمد که کمیت قلم بپایان بیابان
بیان کمیت آن تواند رسید و فرخ خان مکری مکری اندیشیده بود که بغتة بغیه
خود را از بغی باطن ظاهر سازد هر چند که آثار غش القلوب تظهر فی فلتات الا
لسن و صفحات الوجوه کما قال الزهیر متی تک فی صدیق او عدو تخبرک
الوجوه عن القلوب از ناصیه حالش هویدا بود و فی المثل عینه فراره لیکن
در مدارج انحال مدارج مبنی بر نفاق و مبنی از شقاق نیز از و بروز کرده در حضرت
خسروی بدست او و داوند که اقرار کتاب ملک چون انکار انکار نتوانست کرد مصداق
و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم اکتناف یافته سر زیر افکنده شرمساری
کرد اگر چه بترجمانی عجز از عهده ترجمان خیانت و جنایت خویش که خونش از آفاق اراق
مضمون آن ماند بر نمی آمد اما چون قلع چشم او واجب عینی مینمود عین بدره بر عین بدره

راج آمده مردم باصره آتش را در دم اهراق دم کردند و در رقاب اللحظه میل منافقت
دیده منظورش را میل گشت و تمنای نیل مرام چهره مرادش را نیل روز دیگر
بقصد تبارز متوجه تبریز گشت رومیه که در ده خارقان میبودند بفحوای ان اللئیم یبغ
لحاذر متوحش بخشی ویرهب کل جبل ابلق مخض رکضت خیل ابلق سواران
کمند افکن که هریک اشهر من فارس الابلق بودند خود را بکوه مرجان کشیدند
الماس بارهای زمرد پیکر دامن دامن مرجان بدامن کوه مرجان برافشاندند و از
لعلهای پیکانی ناوک یاقوت سیلانی سیلان یافت و زنخ عقیق جگری در عقیق
آن وادی ارزان شد هر پیاده تمام سواری را زبونتر از رزال از اسب مستی پیاده
میکرد و هر شیر دلی اشتر دلی را کالجمل الانف گرفته می آورد رومیه عاقبت
تاب مضرب آتش مضرت یلان نیاورده مضرب العنان شدند و خطه تبریز مضرب
مضرب غروشان گردید و ایالت آنجا به پستون خان که از اساطین افشار بود تفویض

یافت پس بدلول اذا تولی عقد شیئ احکمه باستصفا و استقصا امور
و استقضا و استفصال مهام جمهور و تجمیل ابرار و تخمیل اشرار و رفع تحمیل و اوزار
و احکام اشخاص طامحه و تعقیل نفوس جامحه و تقصیر ایادی متطاوله و تطویل ایادی
متطوله پرداخته از ذناب اذناب و اشتات اسباب رومیه بلشکرگاهی و
باقیات قتات و اطراف که از فتات فتات مجتمع بود برای مصارف ملکی
به پستون خان تحویل و تخویل شد و در مظاهر این امور و مصادر این شئون
احمد پاشای والی بغداد با امداد و اجناد با امداد رومیه کرمانشاهان آمده از استماع
خبر چیره دستی کتیبه زغزاعه از مقام اقامت اسرع من الوغزع مترعزع
گشته با حال متوزع و بال متفزع و روم متصعصع و قلب متضعضع نادم
و نادم بادم سرد و سرشک گرم سرود العود احمد سراییدن گرفت و چون
دید که از جد و جهد مقصودش روان شد بسمت بغداد روانه شد بفاصله چند روز

ع

که اثر عزم تسخیر ایروان از افق ضمیر خدیو بارع بازغ شده بود خبر داهیه دهیا
وسانحه دهماء خراسان قارع مقعر مقارع اسماع و باعث مفازع و ارتیاع گشته
موجب انتفاق عنان و انصفاق موکب نصرت نشان گردید ذلک تقدیر العزیز العلیم

در بیان جنگ ابراهیم خان با افغان و شکست او از [illegible]

ابراهیم خان اگرچه خاقان سخی را
برادر اخی بود اما در امر قتال اقبال نداشت لیس قدامی النسر کالخوافی و لا
توالی الخیل کالهوادی و فی المثل لیس قطا مثل قطی با وصف اینکه
خدیو کشورگیر در سال ماضی از افعال افغان عاصی غاضی گشته باجمله مجامله معامله
و انجاب لبیب مجادله و مجامله کرده باز بر وفق عهود و ذمام زمام اختیار هرات
با الله یار خان بازگذاشته بود آن فوج دغا چون کی کینه و داغ داغینه بر دل
داشتند مودای بل بدا لهم ما کانوا یخفون من قبل ولو ردوا لعادوا
لما نهوا عنه بتسویل یعدهم و یمنیهم و ما یعدهم الشیطان

الا غرورا مصدور مدلول ولو رحمناهم و کشفنا ما بهم من ضر للجوا فی طغیانهم
یعمهون گشته بر خلاف نهی لا تتخذوا ایمانکم دخلا بینکم آثار و ما و
جدنا لاکثرهم من عهد باهر و باقسام اقسام خلف حلف و نقض ایمان
از نقض ایمان ظاهر نمودند یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم
ولکنهم قوم یفرقون و بعزم تاخت خراسان در همان سال سال
سیف بدسگالی و ایوان دولت فلک بساط را قالی شدند ولکن اختلفوا
فمنهم من آمن و منهم من کفر الله یار خان با این دستان همت
و همدستان نکث قال انی لعملکم من القالین و ما آمن معه الا
قلیل افاغنه او را از ولایت اخراج کرده ذوالفقار خان را از فراه آورده بر مسند
حکومت تمکین و در میان قوم صاحب تمکین ساختند و اتخذوا من دون الله
آلهة لعلهم ینصرون ذوالفقار خان را آواز کرنای و جعلناکم اکثر

بگوش رسیده مانند دهل باد در پوست افکند و نفیر منافرت و نقاره مناقرت نواخته
و تیغ عداوت در ین راه بدستی افاغنه نواخته ایشان را بتاخت ارض اقدس سلسله
جنبان رغبت گشت و بنوید اِنَّ جُندَنا لَهُمُ الغالِبُون استظهار داد افاغنه
نیز قالُوا اِنَّ لَنا لَاَجراً اِن کُنّا نَحنُ الغالِبِینَ پس ذو الفقار خان
فوجی کثیف کثیر ضاقَت عَلَیهِمُ الاَرضُ بِما رَحُبَت جمع کرده آمده از سواد کلع
در شاکله مزار خواجه ربیع یکفرسنگی شهر نزول و ناقه عزم را بشکال توقف مشکول
ساخت و شهر را بمضیق محاصره انداخت و بیرون درون شهر جمیع قری
و محال بیرونی را مجال توسن تطاول و تصاول کرده در دیر و دار و کهف و غار
با غار بدا غار آغاز اغاره نمود و زن و فرزند مسلمانان را برده پرده دری
و شناعت اشاعت کرده شراره شرارت افروخت و از احتدام لهبات کین
جانها و خانها سوخت و از خونها جویها روان ساخت از دماء زارع و دهقان

دامن ده قانی شد و آنچه بر فحوای مِن اَصوافِها وَ اَوبارِها وَ اَشعارِها اشعار داشت
منهوب حوادث گشت و جمیع مزارع و باغات مِن جَنّاتٍ وَ عُیُونٍ وَ زُرُوعٍ
وَ مَقامٍ کَرِیمٍ پایمال مدارع خیول بغاة گردید ابر اصحراب تاراج اشرار درآمد و تخم
حبوبات از زمین بر افتاد و کله و رمه و رمک کلا بل متنها انتشاق و استراق یافت
الی حاصل از کاو تازی آن گروه اطراف شهر صفت باحث البقر حتفه و از سلامیان اجناش
قطعه زمینی بسلامت نرست و هر روزه بهمین نهج در مکمن ضرب و زرب کمین مختفی گشته
غنم و غنیم اکتساب میکردند و در حضر و جواب از روی میسر می برکض خیل شر می انگیختند و دایما
در سهل و جبل خبل و ختل و نهب و قتل از رجل و خیل آن جیل تر جیل بظهور می پیوست
اگر چه سابقا ابراهیم خان از اوج سما ضمیر الهام پذیر شاهی درباب مناهضت
خطاب یا اِبراهِیمُ اَعرِض عَن هذا نیوشیده بانهاء منهی نهاء خدیوانه از
منازعت منهی و مامور شده بود که بحکم انّ المحاجزة قبل المناجزة در شهر سیف احتیاط

ملحوظ واصل شهر را مصون ومحفوظ داشته با آن گروه مضمون فذرهم یخوضوا

ویلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون معامله کند که ساحت خراسان

عنقریب مخیم سرادق جلال خواهد شد لتجدن بقرن الکلا وسزای سزای دولت

سزای کامل خواهد یافت سیجزون بما کانوا یقترفون چندان بود کرشمه وناز

سهی قدان که بجلوه سرو صنوبر خرام ما ساغل عنی العار بالسیف

جالبا علی قضاء الله ما کان جالبا وبصغر فی عینی تلادی اذا انثنت

یمینی بادراک الذی کنت طالبا اما ابراهیم خان بمضمون لا ینفعکم نصحی

ان اردت ان انصح لکم امر والا را که در مذاق حقیقت احلی من الناصح بود

امر من وعظ الناصح دانسته لالی نصاح این نصایح احسن من شنف الا

نضر را که قرطه فود فواد وخلده اعتبار است گوشواره گوش نسیان ساخت بل در

پس گوش انداخت وبقلت وثقلت پرداخته درحوالی کوه سنگین رایت مما صعت

ومقار

ومقارعت افراخت هرچند که ببر در بر ونهنگ در بحر وپلنگ در کوه وشیر در بیشه

وثعبان در غار وسمندر در نار وعنقا در قاف از باس دلیران خراسان هراسان

بودی لیکن چون دران وغازیان غازیان مقدر بود برخی در مقام برخی

نقد عمر بی بدل بذل وبذل فرار از موقف نزال که شیوه ارزل انذال است رضا نداده

از بحر حسن نیه جالب ونیه التجلد لا التبلد والمنیه لا الدنیه کشته شد و

بعضی از خوف قنات آبدار خود را بجوف قنات بدار انداخته قنوه نام وننگ بآب

دادند بجای آب خون بیگناهان حقیر فقیر روان شد ورشته کاریزهای خراب وآبدان

بلالی غلطان ابدان مسمط گردید از مضاربه کثیر المضار این مضاربه در ناحیه خواجه ربیع

ربع جنس جان از تیغ جیش اعدا رواج یافت وار تجارت بی تجارب این تجارب

نقود اعمار از سکه اعتبار افتاده در سکه فنا صرف مصارف صروف گشت وانابیر

هستی بر ناو پیر وجبات حیات صغیر وکبیر متعیر آتش نزال تعیر نازل پذیرفت مساکین

از بس کین افغان ندبه و افغان بگردون رسانیدند و بیوه زنان بیوه زنان

از بیوه زنان زبان زبان رسان شماتت و شماتت و دونان ملامت پی ملامت گشودند

لقد ذل من بالت علیه الثعالب در بیان انحراف موکب دری کوکب خواقین ابد نصرت

از خصوم شدید الخصام والله عزیز ذو انتقام چون خواقین خراسان که به تیغ

زنی خورسان در آفاق اشتهار داشتند از خواب این غفلت خرسان

و از بغار بیچاری ترسان بودند شاهزاده رضاقلی میرزا را واسطه عرض خشند

در اوایل ماه صفر این خبر با خبار چاپاران شاهزاده بخدیو نیک اختر رسیده

بعزم اینکه پادشاه این ناداشتی را بآن فوج عاند عاید سازند با جیش و

جاش ثابت و قلب دایب و رای ثاقب و خرم شامخ و عزم راسخ عزمهات یوض

منها رضوی ویکاد الولید منها یشیب فلشمس النهار منها وجوب و

لقلب الزمان منها وجیب شقه گشای رایت میمون و مرحله پیمای وادی فانا

منهم

منهم منتقمون شدند ماهچه لوای فلک فرسا بحکم سنین و فیها لیالی و

ایاما امنین چون شهر هارا بسان ماه جهان تاب غدوها شهر و رواحها

شهر بر سم اسرا و تعریس و تاویب و تغلیس نموده در آخر ربیع الثانی مشهد مقدس

از طلعت رابع ثانی ربیع رابع ساحه مبانی دولت مانوس شد پس بتفریح کروب

اهالی و تفریح قلوب اسافل و عالی و نظم سررشته افشاریه آذربایجان و خراسان

و احیا احیا احشا و انحا انحا و ازین قبیل قبایل و قبایل بر وجه کامل پرداخته از لطف

نامیش نام عشایر عرب و عجم حی شد و از کف راد و دست جوادش بارنامه

حاتم طی طی و هر یک از سران ایل با تابین آبادین سان از نظر آفتاب

سان گذشته و جمعی کثیر از ایشان در سلک ملازمان رکابی منسلک گشته

بقیه را مغیاه و مقنات و مشرقه و مضحات و مصطاف و مشتات

و مرعی و مشتاه و علفه و علوفه و معالف و مسارب و لهم فیها منافع

ومشارب ومواضع رحلة الشتاء والصيف وربوة ذات قرارٍ ومعينٍ

در ریف وخیف معین ومقرر کردید اذا حضر الشتاء فانت شمس وان

حضر المصیف فانت ظل

چون درّه والا کهر صدف سلطنت ودخت پدخت منظرخاندان عفت خواهر

قدسیه حضرت شاه طهماسب مخطوبه شاهزاده رضا قلی میرزا بود در ضبار الشتا

که مشاطه دی وشایح بلورین برقامت صنوبر وضایر وهیاکل کلهای ومااشن

شمایلها وکلا کلها آویخته وروی زمین را سفید آب برف تزئین وحجله جهان را بآئینه

بندی آئین داده الثلج علی ذوائب الاغصان قد قرّطها قلاید المرجان

ان مرّ بها الصبا تهاوی بدداً کاللؤلؤ تساقطت عن الافنان ارشدت

سرما عرش بزیر کرسی خزیدی وچرخ سنجاب کون پوستین قاقم بر سرکشیدی

فرمان پذیران بحکم والا تهیه عرس برخاسته مجالس ضیوف مشحون بصنوف خواسته

چنانکه

چنانکه دلها خواسته درکمال زیب وزیبائی آراسته شد ودر عشرتکده این دیر سپنج

طرب زنج وعیش روم وافرنج بی زحمت ورنج میسر کردید ابن طباطبا کویا در

ایام ماضی لیلا لیالی این سور را در آئینه استقبال دیده ووصف حال را باین

اشعار اشعار کرده. ولیلة اطربنی جنحها فخلتنی فی عرس الزنج کانما

الجوزاء فی جنح الدجی طبالة تضرب بالصنج قائمة قد حرّبت ضحکها

مائلة الراس من الغنج درشبی از نهار بهار خوشتر وازصباح عید وصباح

عید دلکشتر وزمانی مزدوج بفرح وساعتی منزه ازبرح وترح نیر برج برج سعادت

بازهره زهرا قران یافت یعنی در شب پانزدهم رجب با رجب وشرف ناحیه تارخان

وختن ختن شد وچنین چنین دهر عابس ازچنین عیش دلاویز ارتاحت مرتاحت

قد طلع البدر مع الزهرة فی دولة مونقة الزهرة فاضحت الحرّة

مقرونة بالحرّ فی دولته الحرّة لا اعقبا من فرحة ترحة کلا ولا من حبرة

عبرة

وکلک مولف در این خطبه خطابت انشا کرده بود نشاد آن لایق اوصاف انعقام آمدهی
بدره گلگونه حمدی که عذار عذرا، ورق را بزیباترین وجهی گلگون نماید وغازه شکری که
رخسار عروس دلارای صفحه را به نیکوترین صورتی آراید سزاوار جمال جمیل حضرت
ذوالجلالیست که هفت آسمان در حریم حرم صنعش شاهدیست هر هفت کرده از ماه و مهرش
تینه طلا در پیشانی و شرف آفتابش در سر و بدر تابان در خلوت سرای قدرتش دلبر قمر
طلعتیست در پرده از شب اختر نما و چرخ مکوکب یکشبه نقده بافش درر و واطلس کلدوز
زرتارش در بر مشک بیزی طره لیلای لیل از عبیر افشانی شانه کش صنع بیمثال اوست
وسرخاب شفق وسفیداب صبح در چهره نگار خورشید عذار نهار از غالیه سازی ماشطه
لطف لایزال او حلیه گر غنابیش نوعروس مهر را در منظر عالی رواق سپهر هر صبح برای
آرایش بر سر طشت سیمین افق بنشاند وحجله آرای مرحمتش هر شام از انجم و اختر
طبق طبق در و گوهر برسم شاباش بر فرق کواعب اتراب برابر می افشاند بر سر معجر سبز

وشکر

وشکر فجر آثار اشعه کله زرتست و بر طرف خدود حور اوشان فلک از سلک ثریا عقد
آویز صورت آرایی ابداعش زرکشیده ... از نور و عنبر مشکین از شب دیجور بجبهه و
وگیسوی دلبر فتنه خوی جهان پاشیده و مشاطه اختراعش از پیاله طلای بیضا ابروی
سلمای هلال وسمه نور روان سیاهی شب کحلی سرمه بچشم شواهد سنین و شهور کشیده
مهر انور در محفل قدرتش کرجی بالشی است دیبا و ماهروی زهره جبین ماه در انجمن شهود
آثار جلالش شاهدیست زیبا کف الخضیب از رنگ بخشی حنای عاطفتش همیشه
در خضابست و آرایشگری مکرمتش در طارمی چرخ چارم نگار بند پنجه آفتاب
از ازدواج آبای علوی با امهات سفلی از نتایج حکمت بالغه اوست واطفال موالید
از مشیمه عدم زاده صنعت کامله او وصور کرم صنع بدیعش مصداق صَوَّرَكُم فَأَ
حْسَنَ صُوَرَكُم نقشبند هیولای ذکور و اناث است وچهره پرداز فیض منبعش
برقع گشای نهفته رویان حجله عدم الَّذِي يَخْلُقُكُم فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُم خَلْقًا

مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ درقصر عقصور ستی هیلاج وکدخدای جسم وروح

را عقد ارتباط ازوست ودرغرفات مناظر وجود اخلاط اربعه را حسن اختلاط ازو

ازلطف جسیمش دوشیزه هرگیاهی نامزد گل رنگینی است وازفضل عمیمش دخت هر

(دوشیزه باکره)

درختی بار ورحمل میوه شیرینی شتا دقدان اشجار را پیرایه رعونت ازاو در برست وغنچه

لبان شکوفه واز بار راچادر سفید عصمت ازو درسر زابر افکند قطره سوی یم

زصلب آورد نطفه در شکم ازان قطره لولوی لالا کند وزین صورتی سرو

بالا کند دهد نطفه را صورتی چون پری که کرده است آرب صورتگری سُبْحَانَ

الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ

وآرایش برودوش دوشیزه فکر وزیور کردن وگوش غوانی معانی بکر حلیه

(غوانی جمع غانیه ... زنان)

جلیه والا وگوهر گرانبهای نعت ومنقبت جناب عالی نسب الحمی لقبی است که سرخ

روی کونین بغازه کاری مشاطه شفاعت اوست وتکون عالم وتولد بنی آدم از بطن عدم

بطفیل

بطفیل حضرت مفترض الطاعه او گر نبودی ذات پاکش آفرینش را سبب تا ابد

حوا سترون بودی وآدم عزب اعنی نور پاک ونیر تابناک بهین فرزند مادر

(سترون زن عقیم ... آمده)

خاک وبهین سلیل دودمان افلاک سید ولد آدم وانگشت نبوت را خاتم

خاتم الانبیا علیه من الصلوة ارکاها ومن التحیات انماها ما دام الاثنان زوجا و

النیران بدوران حضیضا واوجا وتحف تحیات صدق انتما ودرر درود دری نما

نثار دربار دربار دراری اربعه فلک خلافت وذراری طیبه اصلاب رسالت

باد که عروسان عزوشان ذات مقدسشان را در عقد درآمده اند وشوخ گیتی فروز

ماه درحرم سرای جلالشان کمینه کنیزی قمرسیما نام پردگیان قصور ملکوت از قصور

ادای خدمتشان درحجاب خجلت حجله نشین اند وآزاده مردان طریق تولایشان

مستوجب تزویج حور عین زال زشت دنیا که ام الفسادیست وفتنه را نفوس قدسیه

ایشان را مطلقه ایست به طلاق وبمین ایجاد وجود جوادشان عنبر چه گوهر نکارشب

و آئینه بلور صبح و دستبند سیمین ماه و شمس زرین آفتاب و گل مکلل اکلیل
و برج و باره افلاک بالکیز و غلام زهره و بهرام امهات عنصری را حق الصداق
و بعد غرض از صورت نگاری این لوحه دلکشا و چهره آرایی این صفحه فرح بخشا
که از حسن معنی طعنه زن لوح جبین خوبان دلکش وش و از حروف و نقط رشک
فرمای خط و خال رخسار حوران پریوش کش است آنست که چون وحدانیت مخصص
ذات خداوند صمدیت و فردانیت شایسته یگانه بی زوج الذی لم یلد و لم یولد
و لم یکن له کفوا احد و قوام سلسله هستی بنا کرده منوطات و انعقاد سلک
بقا بمزاوجت مربوط چنانکه آبا و امهات افراد و ازواج را ایجاب و قبول علت و معلول
موجب حصول عقد ازدواج است و نتایج صور موالید ثلث در تولد مزاج بقابله ماده
و ماده قابله محتاج اگر قوت باصره در آیینه خانه چشم در پس پرده زجاجی هم آغوش
مردمک نشود دیدار قرة العین خویش روشن نکرد و با پریزاد مشکین نقاب شب

درین

درین کهن قصر نو این بهمخوابگی ماه قرین نمیگشت خلف الصدق صبح صادق را
در کنار زمین کروی مادام که قطره از نیسانی در رحم صدف قرار نگیرد مریم را در
شاهوار تولید نیابد و تا خورشید جهان نما از اوج سما بصخره صما نتابد از صلب
کان گوهر غلطان و از بدخشان لعل درخشان نزاید نهال نوخیز را بدون پیوند
در بر گرفتن ثمرة الفواد کو که لطیف مقدور نیست و بی فحل قوة مولده نوباوگان
حبوب از مکامن بطون جلوه گر عرصه نمو و ظهور نه بنا علی هذه المعانی در آنی که
شاه سراپای آن نهار زلف پر تاب از زلف اللیل بر عارض مهرتاب او یحیه
و حسنا صبیح الوجه صباح شکر خنده تنگ شکر بشیر بنا شیر آمیخته شب
دلفروزش چون روز جوانی بخرمی مزدوج و روز بهجت اندوزش سان شب
وصل خوبان بسعادت مبتهج قبه خضرا و آراستگی طره بخت چتر طاوس بود و بسیط
غبرا عزت افزای حجله عروس آفتاب خداوندیت بود و فر کدخدایی خانه و زهره

زهره مشغول چنگ و چغانه طالع از مناحس و مناقص دور بود و او تا دو اربعه
او تار چار تار سرور ماه از هاله دایره میزد و عطارد قلم بدست گرفته خطبه مینوشت
ناهید چنگ مینواخت خورشید که طرب گرم میکرد و ذره خور بود بهرام با
غلامان خدمت بجا می آورد و جای آن داشت مشتری بعمامه زرین علاقه
و دراعه انور سر و بر آراسته صدر انجمن گشته زحل برای نظاره در گوشه بام فلک
رحل اقامت افکنده چرخ از منطقه تهیه اسباب سور کمر بسته قیقاوس بنیت افزایی
بزم تاج زرین بر سر نهاد و جبار دگنک بدست بمحفل آرایی ایستاده دلفین
چنگ بر دوش گرفته از رود نیل فلک آب میکشید و کواکب سحابی لنگ اربی
بر کمر بسته با سبوی شفق از خم مینای سپهر تشنگان مجلس را آب مینچشید
عوا اصلای سرور بگنان عرش در میداد و زبانا زبان بترانه [illegible]
سر آسمان میسود و ذنب عقده از دل میگشود قلب دل از دست داده مقدم و موخر

از هجوم تماشاییان مقدم و موخر ایستاده نهر رود میزد و مجمر عود کف الخضیب
کف میزد و چنگ رومی دف نسر طایر در موقع فارغبالی واقع گشته سفینه بادبان
نشاط افراخته غراب از روی خفض جناح بطیاری خدمت پرداخته راقص رقص
میکرد و جاثی علی رکبتیه پای میکوفت بنات النعش انعاش مسکین مینمود و قصعه
المساکین ناز و نعمت بزرین کلاهان چرخ میپیمود باطیه شربت می حث و پرون
عقد می لب وشاة المذبوح خودکشی میکرد اسد از جبهه چار چشم نگاه بود و سهم
با اینکه تیر روی ترکش روشنان فلک میبود از حسرت تماشا سهیم آه حامل
راس الغول با سر خدمت میکرد و ذات الکرسی بدفع گزند عین الکمال آیة الکرسی میخواند
مرأة المسلسله سلسله انداخته و صلیب از زنار زنار حمایل ساخته ممسک الاعنه را
عنان تماسک و توان از دست رفته و سهیل اهل بزم را اهلا و سهلا گفته از آبش مترشح
اضداد شموع یافته مهتاب خیط الکتان را فرش مهتابی فلک ساخته از بسکه

نزهت سرای سپهر شایان تماشا گشته تنین را نیز میل روپوش شده از قلب
العقرب برقع انداخته ثوابت سیر میکردند و سیارات محو نظاره گشته در مقام حیرت
ثابت بودند سپهر از کواکب با هزاران چشم برای تماشا میگشت و خورشید اشرفی
شاه جهان بانی نثار مینمود قمر از اتصال بنجوی زهره را تنگ در بغل گرفته بود
اگر ماه نو میشد آغوشش خالی میکرد و سعد اصغر بنوعی با مشتری گرم نظربازی بود
که اگر سالی میگذشت نظر از آن بر نمیگرفت آسمان بچه کش آفتاب را گرما گرم
از تنور افق برآورده برای نهاری آماده ساخته و فلک از دانهای کواکب نقلات
زرافشان ریخته و پرداخته آتشباز گردون موشک شهاب می انداخت و مهتابی
ماه میسوخت و انجمن آرای دوران بر طاق نمای اطباق سموات از کهکشان چوب
بندی کرده بمفاد وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ از انجم چراغان می افروخت
لعبت گر جهان در پس پرده شب بازی لیل از صورت ماه عروسک بازی میکرد

وهندوی

وهندوی ملاعب شب از بیضه صبح مرغ آتش خور بدر می آورد و لولی مهر چون
ریسمان بازی خطوط مدارات را بنهایت میرسانید از چنبر چرخ بدر میرفت و مشعبد
نیرنگ ساز فجر چون از بساط حقه بازی سپهر مهرهای سیمین نجوم را گم میکرد
از کف مهر آتش سوزان و مجمر فروزان از زیر خرقه ظاهر مینمود و گاهی زر
خورشید را شامی مغرب سپرده از جیب مصری افق بیرون می آورد و زمانی در
چرخ و فلک سپهر گردان اطفال شوخ چشم اختران را بچرخ می انداخت در
عشرتکده خاک نیز با دوران آب بر آتش و انهار ریخته و نسیم سحرگاهی رایحه
روح و ریحان بمشام اهل جهان آمیخته گل از انبساط در پیرهن میگنجید و دهان
غنچه از خنده بهم نمی آمد و چشم نرگس از شادی بخواب نمیرفت گل مخملی در هر
گل زمین فرش گشته و زنبق تر دماغ نشسته بنفشه از عشوه لباعد تکیه کرده و یاسمن
یاس از دل برده گل از ناز بر نهالی خفته و سوسن بصد زبان افسانه گفته غنچه

گل گل میشکفت و شبنم برای عقد روی گل در میغفت حسن یوسف چون حسن
یوسف عزیز و زلف عروسان نبات زلف عروسان دلاویز صنوبر دل
از دست داده و درخت آزاد مینمود کی ایستاده عرعر شمشاد نواز بزم خاص بود
و سرو با صول فاخته ضرب قاص چنار بدست افشانی برخاسته و بید مجنون لیلی
آب خود را بطره مطرا آراسته گل آتشین آتش می افروخت و لاله از سیاهی
داغ زغال سرخ مینمود و صبا باد میزد و نسیم از برگهای شگوفه نقل میریخت و نامیه
از شاخچه گل شاخ نبات در انجمن چمن میچید گلبن اوجاق آتش برگ
مهیا میکرد و عنبر زکیمی میپخت قمری کوکو ترتیب میداد و مرغ شباهنگ شاهی
میساخت فاخته از بال خود فاخری میگسترانید و طاوس از شهپر ملمع سایبان
ملون می افراخت طوطی طوطک میزد و بلبل بلبان بلبان مینواخت آواز
هر بطی بربط خوشنوائی بود و لحن هر مرغی بانگ عنقائی سازمسرّ بود و جاری

مجبور

مجبور خروس در خروش بود و ترنگ ترانه و ترنگ در جوش صوت غراب همه
قول زاغ بود و نوای چکاوک شور افکن عرصه باغ تسجاع بلابل رفع بلابل میکرد
و عندلیب عنادل غنا دل میبرد و شعله آواز عود نوازان قماری آتش بجان عود
قماری می انداخت و غلغل مینا غلغله بر چرخ مینا رنگ می افکند از فرط
میمنت جغد در کسوت همای جلوه گر بود و از اقبال همایون همای را پیراهن سعیدی
سعادت عروسک لسان عروسان تتاری بر بالش پرکیه کرده و لک لک
بالک لک سرور لک الحمد گویان پا باستراحت دراز نموده کبک بزبان دری بر فلک
نواخوانی میکرد و هدهد کلاه نشاط بر هوا می پرانید کوه قبای سنگین خارا در بر
کرده با کمال عظمت و شکوه دامن برکمر زده تیغ بازی میکرد و چشمه سار لباس
موجی آبگون پوشیده از آبشار رود میزد و ماوراء النهر میخواند در چهار رکن جهان
قانون خرمی ساز بود و در بنگاه در جهات سته هفت اقلیم ارغنون سرور بلند آواز

از کمال غنا بر فقیری در حصار دوران شادروان مروارید افراخته واز اوج نوا
بر مینوائی در تخت طاقدیس جهان آیین جمشیدی وسرود خسروانی ساز داده
نغمه رهاوی رهائی داده دلها از نقارگاه غم وارشد شادی شام حجاز وعراق
نوروز عرب وعجم مخالفین ناموالف در آشکار ونهفت مغلوب ناله شب وآه
سحر وخارج آهنگان مقام راستی مویه کنان در دایره حیرت محیر کوچک وبزرگ
صفاهان وتاجیک وترک نیشابور را بیاتا ونهارا از فرخ روزی برشه ناز وتهی
مغزان کله خشک طنبور آسا بناخن حسرت چنگ زن سینه محنت دمساز اوج
وحضیض نغمات زیر وبم بود وچنگ نشاط پرده در غم گوشه نشینان رفیلی ونهاوند
بسان عشاق وصال دیده ترانه پرداز زمزمه سرور وزنگوله بندان زابل ونیریز از دولت
کبری شاه خسروانی مقام در هر مقام همدم بهجت وحبور از شور سماع سامعه در
حصار صماخ سر گرم سماع ووجد وحدی خوانی سرود سرایان دلکش رقص افکن

دلهای لیلی وشان بسته نگار وادی حجاز ونجد نغمه سلمک بسماک وسمک ونوای
ماهور وکردونیه بهور گردون میرسید وعشر عشیر آن هنگام ومقام عشیران آن
هنگام را در دل وکاه ازل وابد گوش زمانه نشنیده ونخواهد شنید خون در رگ تاک
در جوش بود وپیاله با دختر رز هم آغوش ایاغ از دست رفته وسبو بسبزه غلطیده
راقمه زجوش خرمی کاندر جهان بود زمین را نازها بر آسمان بود در سلک نکاح
مرتبط ودر سمط عقد دوام منخرط ساخت فلان بالقابه در بیان تسخیر هرات زینت قرین
دفع افغان ابدالی از آن سرزمین کذلک یفعل الله بالظالمین سه روز بعد از نوروز فیروز بتکوز
ییل مطابق سال هزار وصد وچهل وسه که قهرمان طبیعت بعزم تسخیر خطه خاک احتفال
جنود نموده مبارزان شاخساران شکستن شاخ شیخ سران دی شاخشانه
از جا در آمدند ونوخواستگان ربع ربع ربیعه شکوفه بربر وورع ریحان در بر کرده
از سه برکه سپر وشمشیر واز سبزه نوخیز دشنه وخنجر بر گرفتند سرور گردن فراز سرو [illegible]

افکنی قد علم کرده رایت سربلندی در عرصه گلشن برافراخت و قوت نامیه معارضه

اهل خلاف پیکان برگ بید شد کرده مفسدان شنار انگیز شتا را که از خار خسک خار

خشک بر سر راه سپاه بهار افشانده بودند از کشور جهان براندخت و فروردین فرور

شکست بر لشکر بهمن افکنده سرکشان شباط را که در ساحت چمن بخرط قتاد دست

برآورده بودند از شوک شوکت بپرداخت هر کلبرگی ورد آسا ورید گربه بید گرف و

زمانه از تیغ هلالی پادشاه بر اعدا هلال شهر ربیع لجمادی البئوس آشکار کرد داور جورشید

افسر با قتضای قوت غضبیه و ملکه حمیت و عصبیه از غایت غیظ و عزم عزم تسخیر هرات نموده

در پانزدهم رمضان از ارض فلک فیضان شقه گشای رایات مهر و مصابن گشته

با ازدحام شدید الاقتحام وارد جام و ابوطالب خان لالوئی با عبدالمطلب خان برادرش

که دران اوان حاکم تون و در حواشی مملکت نسخه سوء عقیدت را حاکی متون بیبود چون

بخت پیمانه برگشته و پیمانه پرگشته بود در منزل جام جام هلاک از دم تیغ یاسا تجریع کردند

مرغ

مرغ دو برادران پیکر آن دو برادر صید شاهین اجل و گیاه آن وادی از خون ایشان

بدم الاخوین بدل شد ان الهزایل اذا اشبع مات و در رابع شوال محل موسوم

بنقره چون جرم فلک سیمگون مقر افواج زرین کمر و نقره رقاب و طلای کردنکشان

مضروب مضارب پولاد سنجان آهنین جگر گشته از هر طرف اعدا در فضای نقره

مانند طلا حیدر شیران پی آهو شدند از آتش تیز تیر روشنان و برق سیوف جان

ستان قلب در قالب افاغنه هری هری کردید و ساحت پهن دشت فراخ از وجود

مبارزان و مخاصمان مطار براة و فراخ شد از سطوت شیر افکنان کاو بهیمه نور

در مرتع سبز فلک سراسیمه گشت و میش کمیش جدی اطرق و مشی کوبان برج بره

گریخت و عرصه صحرای وسیعه صفت و شیعه فیها ذهاب و نقد کرف و تاموس

از کثرت غنایم اغنام لبالب لبالب کردید و جهان در سیاهی نور چون نور در

سیاهی دیده مستغرق آمد و چرخ از انجم بر گوسپندان آن گوسپند سوخت

روز نسیم بحکم والا جیوش جوشن پوش توسن خوش خرام را خرام خرم برخروم
بسته معرکه حرب آراسته شد ذوالفقار خان ابدالی والی هرات نیز اظهار جوهر
جلادت را از غلاف و میدان مصاف برآمد جابجا بشر و غزو بالقض و
القضیض قوارع مدافع از قوارع فرقان جنگ بقرع باب مقارعت اداول کار
آخر القارعه را باواز بلند بر اعدا فرو خواند و توبهای آتشین نفس بقرات آیت انّا
اَعْتَدْنَا لِلظّالِمینَ ناراً خروش بر کشید پس دلیران پای دلاوری پیش نهاده
تنوره حرب را بنایره سیف و سنان تفسان و آسیای رزم را بتنوره خون گردان
ساختند نسیم انشیم کاکل کلاله رمح و طره پرخم پرچم عالیه عالیه بساط میدان جدال
میکرد و کمان بهزبانی سفیر سوفار از هر گوشه بگوش دشمنان پیام اجل میرسانید
تیر دلدوز در دل آزاری دست رد بر سینه دور و نزدیک میگذاشت و نیزه بلند در طعن
کم فرصتان زیاده سر کوتاهی روا میداشت دهان تفنگ از غلوله تفو بر روی خصم عهد

شکن

شکن می افکند و زبان شمشیر تیز بجدت سرزنش اعدا پیمان گسل مینمود یلان خون
آشام تا هنگام اشام با آن گروه غدار شام من قدار مشغول کارزار و بر ایشان
کارزار ساخته هنگامی که خسرو شرقی تا شرق عازم غرب و غرب سیوف مبارزان
فلول از طعن و ضرب شد رایت انصراف افراختند و از اتفاقات برجی در سر نهر خارج
اردو بحکم معلی احداث یافته بود آنحضرت بعد از وصول معسکر فلک کوکبه برای تفرج اردو
با آن برج بلند اساس بر آمده بوجود صلابت نمود آن را نمونه برج اسد ساختند بعد از
آنکه غشا عشا پرده دیده اولوا الابصار گشت و طائفه از شب گذشت آن طائفه زشت
طائفه حول لا احتیال در آن لیل مُردن مردن را بر خود لازم و همت را بشبیخون جازم
ساخته از میان نهر شکسته که با روی گردون شکوه پیوسته بود با فتیلهای آتش
فشان مانند خیل نجوم از رود کهکشان ظاهر گشته جمعی از ایشان احاطه برج کرده آغاز
خیرگی نموده خدیو شیر دل که تیر فلک در برج سپهر از مهتابش زهره میباخت با چند تن

از خاصان که دران هنگام در موقف حاضر بودند بدافعه پرداخته از بوارق تیغ و تفنگ
آن برج خاکی را برج آتشی منقلب ساختند و طلایه داران زحل شکل و کزکچیان مریخ فعل
نیز با تیغ بران بران فوج تیره روز زور آور شده دران دل شب تیغ جگر شکوف
و رمح زهره شکاف اکثر را ناف سینه تا ناف چاک کردند و آن فرقه پشانی که الف الاعدا
بودند چون جبین بخت را معفر و پای ستیز را از دست مسلوب یافتند سر گسسته و بیدست
و پا گشته روی تابی قشدان آخا الخلاط اعشی باللیل از انجا که همت آسمان وسعت بتضییق
حال سکان قلعه مقصور بود بعد از چند روز فوجی از دلاوران را بمحاربت سمت نقره مامور
موکب والا بجانب پل مالان والان کرفت چون هریرود طغیان داشت ثنی عنان
بطرف زندجان فرموده از افاغنه انجا بر زنده جانی ابقا کردند جمعی از روسا زنده را از
مرحله زندگی دور ساختند و از انجا منزل ده نو مقام کهن پهلوانان نو کشته افاغنه سپاهی
سپاهی را چون سرمه منظر در آوردند از عین جهل تصور فوجی از قزاول کرده بسرداری راس

ووداری

و وداری ذنب قلب آراسته خاقان عالیشان فی الحال رخش طالع آفرین خوان
برخش کوه برخش برآمده بادری درخش آسا دری درخش آذرخش افکن دلهای مخاصمان
گردیدند و ارغون الهی بر ارغون پولاد بسم ارغون رزم و چنگ جنگ را باهنگ خصم
افکنی تیز آهنگ ساختند و مضراب مضارب و زخمهای کاری زخمه زن تار او تار و تبر ابن
خصم شیر آیین گشته با تیغ کج و نیزه راست مخالف نوازی پرداختند منیزه دشت منیزه
و سنان جان ستان لاله ستان گشت و بانگ تیره و رو مینه خم از خم رویین چنگ
در گذشت مخالفان بانگ کر و فر گسسته میان و شکسته کمر بالجبت جاشر خاسر و خاسر از
سهم تیر پرشیر انداخته بی تیغ و بی سپر بی سپر فلوات فرار گشته رخ بخون پراکنده
پراکنده و از بیم سیوف مسلله خود را بهور مسلسله در افکندند فوجی کثیر از ان خاکساران
از راه آب بکثر از باد بسوی آتش شتافته از سیب آبدار میل بار کرده شمع عمر خود را از
خوراش خاموش ساختند و جمعی بصمامه ساطعه ناوک و سکانه قاطعه بیلک و بلالک از ادعای

هستی خاموش گشته مبارزان تا پشت حصار و پای قلعه بر فشانی دست یازیده جادهٔ
ازحداد خاده چون عرق مصنوع خون پالا نمودند گویا از بدن قلعه و پای حصار بامشراط
بلارک رگ اکحل و صافن گشاده گشت و از اعدا جنیث العرق ما بقی فال بر اخذال
خویش زده باسلیق انسان العین از عین حسرت گشودند ذالک بان الذین کفروا
اتبعوا الباطل روز دیگر خدیو فریدون فر تحریک رایات ظفر نموده در قریه باکهان
باکهان و مهمان بار گشای نزول و از روی حیطه باحتیاط و اضطام قلعه کیان مشغول گشته
از چهار طرف افغان را بشدیر حیرت انداختند و راه غله و ذخیره را مسدود ساختند
وحیل بینهم و بین ما یشتهون ذو الفقار موهون الفقار گشته قوای لا
یقاتلونکم جمیعا الا فی قری محصنة او من وراء جدر از فرط حذر کار بست
و از پشت دیوار بست شهر و حوالی حوایل با اخراب حراب جرات مناجرت و مناجزت
نکرد و بگرد میدان معارضت نگردید هر روزه فوجی از یلان بر سم تعادی و دفع اعادی

برغوارب والعادیات ضبحا از رکاب و از مقادح قوایم فالموریات قدحا ایقاد
نوایر انتقام ارتکاب نموده بجولان دادن فالمغیرات صبحا آثار فاثرن به نقعا
ظاهر و از طعنات رماح و اسطی مفاد فوسطن به جمعا بفوج مخالف لایح و باهر ساخت
افاغنه که مضمون ان الانسان لربه لکنود پاداش دستگیری آن سرور را کفران
کشی ادا کرده بودند و انه علی ذالک لشهید باتفاق ذو الفقار و انه لحب الخیر
لشدید در قلعه داری کوشیده آنچه از عظم رمیم مکیدت در قبور قلوب پر فتور ایشان
مقبور بود بظهور می آوردند افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور و هر گونه مبغضت که
از موجب بالیه در بال عداوت سگالشان مضمر بود بصدور میرسانیدند وحصل
ما فی الصدور و در سگنای معقل ایشان را هم پای عقل اعتقاد یافت و هم دست
ان ربهم بهم یومئذ لخبیر و در همان اوان سرکرده که مامور بتاخت تاحیت
فراه بود از روی قراهت و فربهی و ارتباط جاش در ولایت خاش با افاغنه او خاش که

ذو الفقار خان را خویش و جاش بودند بر جاش مقرر نموده جمعی از ایشان را با سرکرده آن گروه
سرکرده قلعه جاش را متصرف گشتند و همچنین جمعی از جند منصور بتاخت گرشک که زنگ
ملال بود مامور گشته باقبال خدیو زمین داور در حوالی قلعه بست با عمر بیاری از اعیان
را بمحاقه قرین محاق و بت باحشند و گرشک و زمینداور بحیطه تسخیر درآمد و درهمان
هنگام حسین خان غلجه والی قندهار چون کشتی خود را گرفتار لجه متالف دید خواهشت
که تمساح جان شکر التمساح بدام تالف کشد و زورق احوال را از لطمه آن دریای
پرشور و شر رهائی بخشد نقش تسویل از نفس مموه برانگیخت و برای فرقتین فریقین
فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ عامل مدلول وَاِذَا لَقُوا الَّذِینَ آمَنُوا
قَالُوا آمَنَّا وَاِذَا خَلَوْا اِلَی شَیَاطِینِهِمْ قَالُوا اِنَّا مَعَکُمْ گشته جمعی از خواص خود را
برسم خدمتگاری بدرگاه عالی و سیدال را که سردار لشکرش بود بنابر حیل حیلی با خیلی
اشام من الاخیل باعداد طایفه ابدالی فرستاد بعد از چند روز بازوی شوکت نادری

دست پایداری سرکشان افغان را تاب داده تاب و توان از ایشان مسلوب ساخت
آن گروه ذو الفقار خان را از هرات از عاج و لبمت فراه اخراج کرده از حضرت والا
مستدعی حضور الله یار و متعهد تفویض قلعه شدند ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا
جَاءَتْهُمُ الْبَیِّنَاتُ بل اتخذ واحماء الحاجات سیدال مشاهده این وهن و ضعف
از اهل قلعه مایوس و بوحشت مانوس گشته با چند و چندش در حندس لیل از سکنای
اهتلاک مرکب نجات بیرون تاخت و از روی تحمل با تمهل و تحمل بجانب قندهار شتافت
بنابر ابتغاء بغاة قلعه و لایت و ایالت با الله یار خان که صفت ناری جبلت ناشی
در جبلت جبلت سرشت مرکوز داشت عنایت گشته الله یار باز بار بحکمرانی در قلعه گشود
و پا از آستان و دست از آستین کشیده ببسط بساط تبسط و طغیان و قبض
مقابض قواضب عصیان پرداخت و باضلال بخت غضبان مستظهر متابعت بارهٔ گشته
دوباره باره عقوق جولان داد و بجانب تجانب گرائید چون احاطه خطهٔ هرات و انحصار

وحصار حصار امتداد یافت قد بلغ الشظاظ الورکین وجاوز الحزام الابطین

تجلیط وتغلیط تا غره ماه رمضان استمهال ومثل یدخل شعبان فی رمضان

اعمال ورزیده در ستهل ماه صیام که قلعه دار چرخ برین در باب فتح شهر ارکلید

هلال براعت استهلال اظهار کرد اعلا اخضر طالع را مانند ماه صیام بفروغ دیده

طوعا او روعا ابواب قلعه کشودند وافاغنه فراه نیز از باب اطاعت در آمدند و

وبمساعدت همم باهرات فراه باهرات از منضمات ممالک محروسه شد الله یار چون

راه چاره را بسته وحبل حیل را گسسته دید از روی ذل بذل ذیل استنقاذ و

استیلاذ در آویخت واز موقف بشارت وبشارت با بشارت با بشارت

فالیوم ننجیک ببدنک مستظهر گشته اجازه رفتن مولتان حاصل کرد

در بیان توجه حضرت شاه طهماسب بجانب ایروان در جهت اخراج ... آن

بعد از آنکه خدیو عالیشان با عزم جزم کسر وجزم صولت مخالفان وفتح عراق وآذربایجان

کرده

کرده رفع فتنه افغان را نصب العین همت شاهانه وناصیه شوکت نصیب والویه

نصرت نصاب را صوب خراسان برافراخت اعیان دولت حضرت شاه طهماسب را نیز

سر پنجه شوق انتزاع وارتجاع قلعه ایروان گریبان گیر وداعیه مملکت ستانی مکنون ضمیر

گشته بتقلید جناب نادری هیهات هیهات الجناب الاخضر کم اجتهاد بر میان بسته

وشجعان ذوی الاعراق عراق وزرمجویان آذربایجان را اجتماع وعزم ورای ابعد

بعد وتعدد وعدد اضطلاع داده در ماه جمادی الاخری سنه ۱۱۳۶ در موکب شاهی از

اصفهان رایت نهضت بجانب مقصد افراختند علی پاشای سرعسکر روم که از دولت

علیه عثمانیه باستحفاظ ایروان مامور بود از قلعه برآمده کنار رودخانه کرنی را بوجود عسکر

فولاد پیکر سد آهن بست وشطر کوکبه شاهی نشست جنود پادشاهی از رودخانه

گذشته تندتر از سیل بجانب آن دریای لشکر میل نمودند صفوف ممتده والوف

مسوده وزحوف معقده رومیه با عده وعده نصرت شده منقلب ومغلوب وثبات

از ثبات ایشان بو ثبات جلادت یلان مسلوب و توپخانه و خیام و اسباب ایشان مجلوب
گشته بسمت قلعه عطف عنان کردند پس موکب شاهی با کوکبه و کبکبه و طنطنه و دبدبه
از خارج قلعه تجاوز نموده در جانب غربی قلعه در سه فرسخی اطناب بارگاه زرباف تا چرخ
هزار میخ موتود ساختند چون لشکریان را توسن طبع جموح سرکش و نعل شوقشان
بهوای قلعه گیری در آتش بود بعد از چند روز بی محابا و درنگ برخلاف راه رای و فرهنگ
خنگ لیالت بمیدان جنگ راندند تا پای قلعه عنان باز نکشیدند رومیه نیز از بالای حصار
و بیرون قلعه با توپ و تفنگ از در ستیز در آمده اظهار خیرگی و آغاز چیرگی کردند قزلباشیه
سکنای یأس را موسع و دیده بخت را مرسع دیده چهره برتافتند شاهین مرام شاهی ناچار
از صیدگاه دشمن شکاری چون بهله تهی دست باز گشت بعد ما که زمان مکث و اقامت
ادامت یافت و دیگ هوسناکیشان که بآتش خام دستی در غلیان بود با دامت
آب دلسردی از جوشش فرو نشست و وقوع قحط و شیوع قحط ضمیمه علت شده انتهاض

لوا

لوا و اهتزاز رایت والا بر توقف راجح آمد لابد از راه دو قوزیولوم عازم تبریز گشتند
احمد پاشای والی بغداد از نهضت شاهی مطلع و اختر مقصودش از مطلع نهزه ملمع گشته
با افواج مجتمع و اسیاف مندلع غذوان عدوان عدوان برانگیخت موکب شاهی
بسبب تشتت لشکر و تبدد عسکر بجانب زنجان و سلطانیه توجه نموده بود بعد از ورود
بابهر محمد علی خان بیگلربیگی فارس با ورنسان آندیار و جمعیت آراسته برکاب پیوست از
بمعنی سپاه را سلوة الصدر و قوة الظهر و شد الازری حاصل شده شذان جنود و خلاص
حشود و متفرقین فرق و غایبین حاضر را از ممالک قریبه حاضر و رایات معلی را از
ابهر بصوب همدان سایر ساختند و در منزل کردجان همدان مطارد مطاردت و
مطاوح مطاوحت مرتب کرده معارک معارکت و معاوک معاکرت آراستند تخت
محمد خان بلوچ که در میان جنود پادشاهی باظهار جوهر خودنمائی حکم سیف بلوچ داشت
با فوج خود آغاز تصادم و تصارم نموده بمحض تصادف قزاخف ضعف را مضاعف و

شاه و

زحف اشعر مزاحف یافته رکن ابیات ثبات منثلم ونظم قول راکه بحر هزج بود مجتث ساخت

دب عجلة بهیب ریثا وبرب فرقة یدعی لیثا شاه طهماسب چون صفوف

منظوم خود را منثور ومبتور وان عقود منضود را مبتور ومنثور دید با دل محنت پژوه

وطبع دژم وقلب نژند وحال وژند وخاطر پریشان وجان پروژمان وضمیر فرولیده

وباطن غرتیده وسینه غمنده ودرون درد آگنده وارد اصفهان گشته با آنکه هنوز

امور ممالک انتظامی وجروح قلوب التیامی نیافته بود این وهن علاوه علل سابقه ودست

تقریع جدیدی بر روس دامغه گردید قرع سن الندم اعیان دولت عثمانیه را چون صیت

شوکت نادریه شوک افکن راه اندیشه میبود بارشاد فکر نجیح از نجیج بنجیج و بجیج نصالح

وتنصیح بتصفح جسته از قیل وقال وتقالی اقاله وباظهار مصالحه افتتاح ابواب مقاله کرد

بعد از آمد ورفت سفرا ومکالمه ومطارحه پاشایان وامرا ولایاتی که مطوی وموطی

مطایای موکب نادری شده بود بدولت بهیه صفویه مقرر گشته قلاع جانب غربی رود

ارس

ارس بدولت والای عثمانی تعلق وصبح سلم وصلح بین الدولتین تفلق یافت وحضرت

شاهی بعد از اطفاء نائره مکالمه وانعقاد امر مصالحه صورت صلحنامه را مصحوب

چند تن از اعیان متعین در بار نادری فرستاده کیفیت حال را انبا ودر اثنای گردش

وکیر هرات که کاره در شرف اتمام بود ایلچیان شاهی ادراک شرف ازتقبیل درگاه کیوان

بنا نمودند چون این مصالحه در حقیقت اعز من الشراب بل پل آن طرف آب بود در پیشگاه

ضمیر نادری جلوه ارتضا نیافته وحوصله غیرت قبول آنرا برنتافته فرستادگان پادشاهی

را ترک سلم ومحاب محابب وسفیری نیز از جانب وزیر اعظم روم ووالی بغداد باستصلاح

آمده در ارض قدس توقف داشت ورالخطاب ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا

قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة مامور بعود وایاب ساخته بنصب رایت

منصور را موقوت ومقصود ضمیر را کفیتا بدین کیفیت گوش زد خصم مقهور کردند که

فعلکم مد الظل وشأنکم شنان وغل وصلحکم فساد وخطل وسلمکم

جهام غیر وابل بل امر لا یبرك علیه الابل ولا یترك هذا النزاع الا

بلبس اللبوس والدرع وقبض السیف وبط الذرع ویحصل بها المطلوب

ذالك وعد غیر مکذوب پس برای بلاغ این خبر سفیر مزبور بجانب بغداد والیچیان شاهی

بدربار سپهر بنیاد امدند قبیلنا انما یجری الفتی لیس الجمل اگر چه عزیمت تسخیر قندهار

در ضمیر انور رسوخ داشت لیکن بحکم ذرهم یاکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف

یعلمون انجام آن کار را رهینهٔ الامور مرهونة باوقاتها ساختند وبحسین خان غلجه

نیز مفهوم انك من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم اعلام واشارت ودرنامه بغداد

شحمتی فی فلعی برقین عبارات شد وچون ضمیر قصد سفر عراق در مضمار ضمیر سعادت مظهر جلوه گر

میبود مفاد شوال ثمین نغلب الضمار در روز عید رعید فطر که ترک فلك صولجان صوج فام

هلال شوال را بگوی زرین خورشید زد ونافهٔ عیدیهٔ قصاب آغاز مرحلهٔ پیمای منازل بروج گرد

شعر
لقد عاد عید والهلال تهللا وبدا الامانی قد تبلج وانجلا رایات نصرت

طراز

طراز بجانب ملك طوس اهتزاز یافت ودر نیمه ماه در ساعتی که از نسیم سعادت هلال

شوال اقتباس سرور وجهان من وجهین کتاب شرف وحبور میکرد وارد ارض

اریضه وفیض یاب طواف روضه غرنقه شدند چون خدیو همام را همم علیه تهمم همه ولایات

تابعه ایران که رومیه وروسیه در حیاطه ضبط داشتند در خاطر والا تامیم وان عزیمت

در صمیم دل تصمیم یافته باستطلاب ولایات دار المرز ایلچی بولایت روس که دران عهد مدلول

انی وجدت امراة تملکهم از حال ایشان خبر میداد فرستاده بودند مقارن

ورود موکب والا بارض اقدس عریضه ایلچیان وصول یافت که ولایت استار وگیلان را

وکیلان دولت روسیه بحلیه تخلیه وتجلیه تحلیه نموده سپرده اند وراه مصالحت سپرده

لیکن دربند وباقی ممالك سمت شمالی رود کر را در بند تسخیر قلعه ایروان داشته اند دربیان

نهضت موکب نادری بجانب بغداد خلد نظام والله یه عوالی دار السلام

پس بمصداق الیوم اذا لم تغز عزیمت ساز سفر جانب غرب را ست نموده توکل بفضل بیمنیع رب

عراق

وازمقام عزت عزم عرب کرده درهشتم محرم الحرام سنه خمس واربعین ومائه بعد الالف

ازارض اقدس تحریک لوای ظفر پرچم وازراه نیشابور آهنگ عراق عجم وتختگاه جم نمود و

اوآزه نهضت رایت خسروانی را طنطنه افکن ملک حجاز ساخته چون شاه والاجاه

بعدازانکه مغلوب رومیه گردید درآشکار ونهفت با کوچک وبزرگ لاسیما با خسرو بیهمال

درپرده ناسازی وبحرکات خارج آهنگ مخالف نوازی میکرد اورا در اصفهان گوشه نشین شاخ

شاه زاده حسینی نسب عباس میرزای ولد اورا که درعهد رضاع ومهاد صبا بود بحکم

واتیناه الحکم صبیا جالس چارپالش سلطنت نمودند ودر اواسط جدی بسمت بغداد شقه گشای

لوای نصرت بنیاد گشته درکرمانشاهان زواید احمال را گذاشته ازانجا صحرای ماهی دشت را منزل

ماه سرعلم وبرج حوت را در دلواین هذا الشئ عجاب مقام نیراعظم ساختند که تا زخور در

طی منازل بروج ازدهشت انی نسیت الحوت فرو خواند وشیر فلک از صولت هزبران غلبه وغا

خود را فراموش کرد چون ساعیان اعدا من الظلیم سیر نعامه ونعامه اعدا را التفتیش کرد ٭

رکب

رکب جناحی النعامه بارگشته خبر رسانیدند که جمعی ازیشان درراه طاق گرا که مختار مجتازان بود تعرا وتی

قیام دارند لهذا ابدلول من اشتاق ادلج ومضمون شمر ذیلا وادرع لیلا بهنگام شام که مسام

شام عالم ازمشک سوده سواد عنبر آگین گشت بر جبهه سهیل مثالی ماننده ماه نو بر آل جبهه

برآمده شهب شهب خرام وسهب سهب نورد مجره خرام اجود من الجواد المسیر از خلاف سر

جاده بجانب زهاب اذهاب بایق ودران شب دیجور جهان ازبرق جهان شعشعه سیف وسنان

غیرت کوه طور گردید وهی لیلة ذات اهوال مظلمة مدلهمة کافرة المکفهرة

باردة مقشعرة انوارها بامتع انوارها جائلة ودقها الجی وجنحها دجوجی

وسحها سحم واقطارها دهم وصبیها صبیب وضبرها مشیب لا تفرق فیها

السما والارض ظلمات بعضها فوق بعض چون سم بدرسای سبنک ملال

ستوران سیمین نعل درنعل وسبنک آن کوه ازاهماج واهراب واهراع واکراب

ماهیت ماه نو یافته بود وظلام واللیل اذا سجی باغشا اذ یغشیکم النعاس امنة

انضمام پذیرفته اکثر ایشان چون ترهات سباسب تصعب وماننده فوج نجوم تفرق یافته
براودیه یجد فی الارض مراغما کثیرا افتادند ذهبوا تحت کل کوکب وبقیه عسکر
دران عسکر اللیل بعسکره بیحدراه رابراه نمانی واللّه جعل لکم الارض بساطا لتسلکوا
منها سبلا فجاجا ومشعله داری جعل فی السماء بروجا وجعل فیها
سراجا پیدا کرده بعد از وطات هضات ودمادم دردمادم صبح وطلوع فجر معدودی
از طلیعه مجر زهاب رسیده درسراة النهار که افتاب ازلمعان ضیا سیف سراطی
برکشیده تیغ تیز آخته وبرعسکر رومی تاخته باشعه سیف یمانی زنگ زدای هستی
ایشان شدند وزهاب بازهای شمشیر آبگون دریای خون ساخته درظلام کرد
وغبار ازکلولهای آتشبار انجم واختر پدیدار آوردند اراهم من الصبح الکواکب مظهرا
وبسیاری از مخالفان باتخت بخت زده بخوابی که بیداری درقفا نداشت شتافتند
مضوا الیهم والناس رکود والانفاس خمود والحراس جمود وتحسبهم

ایقاظا

ایقاظا وهم رقود والسیوف اسرار اضمرتها الغمود والتروس واقدات
علی الظهر متکئات علی العمود اجفان البواتر نیام فی الغلاف والبواتر
فی الاجفان کاشحات عن المصاف والمصاف فقصروا عن الامتناع و
لم یقیدوا واعلی الدفاع وارتجت رواعد الابطال وانفجرت مواعد
الاجال وجالت فی مضامیر الضمایر ضوامر الاوجال وهالت النوازل
نوازی الاهوال وضافهم الرعب وضاق بهم الرحب مثلی است سایر که
من نام من عدوه نبهته المکاید احمد بیک باجلان حاکم زهاب باخلان گرفتار
اسیر گردید کما قیل صواب الرای بالدول ویذهب بذهابها پس خدیو والا گهر
وارد نواحی بغداد وبعد از سیر آن مواضع محل موسوم بسیران تپه را برای قرار اردوی همایون
اختیار وسیران عالی اساس استوار نموده درانجا سرادقات گردون قباب رقاب
گردون برافراشته شد چون رومیه را شطط شطط وشطارت اشتطاط داشت خیال عبور

ازدجله برخاطرخطیرخطور وازنخلستان بغداد نخیل اقطعه قطعه نموده بعدازانقضای قطعه
من اللیل قطعات جمل احمل شتران ناقه سیرقوی خلقت ومظاهربدایع افلاینظرون
الی الابل کیف خلقت کرده وآنهارا ازانهار عمیق گذرانیده بناحیه نهروان رسانیده
بوقوف ایلجی فرنک که دران اوان واردواردوی کیهان پوی گشته بود وهومن قسم
فی الماء ویتد القنطرة بلااوتاد علی الهوی درعرض یکروز بهم پیوسته وجنک
بسیاری که باکله پرباد اصحاب غرور دم ازهمسری میزد برآنها بسته سطح آب را تا استفنا
زرقی مبتلا کردند یعنی آلات خشبیه را بهواداری جنگها باعرق القربه برروی آب کشیده
ازدوطرف با اوتاد متین برزمین استحکام دادند بعدازانکه آنحضرت با چهارهزارنفراز
ابطال رجال رجالا ورکبانا مجال جوازیافته پل سررشته قراررا درزیرپای دلیران کردن
وازازدست داده کشتی مقارن آن بصره الجم بکوفه شفق آمیخت یعنی سواد مدینه شام
ظاهرومصرراه جبیار عساکر گردید خدیو دمشق الیدین انه لرابط الجاش علی الاغباش

ازقلت

ازقلت ازفلت اندیشه مندگشته بایلان نوبسمت بغداد کهنه تحدرجت بعدازمضی جوش
من اللیل با افواج فولاد جوش جوس جوش الفواد درجوشن خوشش جوس جوش
وخروش برآورده برسررومیه که جمعی درجوش وخطیره خطیره کاظمین علیهما السلام وبعضی
درمحاذات معسکرنصرت اعتصام درکنارشط برسم استحفاظ مقام داشتند تا ور
انگیخته درمکانی که مشاهد شریفه مشاهد میشد ازدوجا دران شب تار کان الدجی هیجاء
حرب نجومه استنها والبرق فیها احسامها کان النجوم الهاویات فوارس
تساقط ما بین الاسنة هامها کان سنا المریخ شعلة قابس تلوح
علی بعد فتخفی ضرامها ایقاد شواعل جدال کردند وازشب تاره سیف وسنان
شب ظلمانی را بروزنورانی بدل ساختند انفلاق صبح که صبح وصهیل خیول سهیل چین
رزمه رزم اسماع اسماع قلعه کیان کرد افواج رومیه با توپخانه واستعداد بدافعت در
آمده صفوف حرب را با پیادگان وسواران سوراستوار کردند با اینکه عسکر بسالت آیات

بغداد و فزون از تعداد آنات قرون بودند خدیو کمی با کماة کم دست تهور از کم یازیده مصداق

کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة عیان شد و با تیغهای میغ فرسا

بیض نصافحن بالایدی مقابضها وحدها صافح الاعناق والقمم ضحکن

من خلل الاغماد مصلتة حتی اذ لختلفت ضربا بکین دما و نیزه های

نیازک آسا مثقفات سلبن الروم زرقتها والعرب الوانها والعاشق

القصفا ما ان راینا سوا ما قبلها همل الاترعی فهدی الیها رعیها عجفا

بصف شکنی و خصم افکنی پرداخته‌اند از ممر تیغ خونبار جوبیار خون چون جیحون در شاطی

شط سیلان یافت و از آتش آب رنگ آب آتش رنگ جریان در خارج بغداد خون

تقمم جاری مجرای نیل مصر گردید و دجله دیگر از آب غدیر در فضای هامون پدیدار آمد احمد

پاشای والی بغداد بعد از وقوع این داهیه منکر تحصن بکنج تحصن درآمده قلعه را ملیز سلامت

و ملاذ عافیت ساخت و جسر جبارت بر بدیشکر نادری بتوابع بغداد و ارباع اربعه ائمه سبعه

علیهم

علیهم الاف التحیه که جنات ثمان تحت قباب تسع از تستوی گشته از معارک هیجا و

و هیاج هوجای هوج ستام و صرصرانی صرصری کوه سنام که مهدیه مهر مهار سپهر و

نجمی فلک حامل در جنب هیکلشان خامل بود همه گردون شکوه و کوه کوهان و شط

و جسر روانی مونه جسر شط روان هر یک در زیر حصار نموداری از حصار باره و هفت

اندامشان قرینه هفت اختر سیاره عرصه استلاب و لقطه از دلاب و جواری مشحون

بکنیز را که از نخلستان بصره برای اذخار می آمد طعمه کام اختلاس و لمانظه مذاق انتهاب

اصاب ثمرة الغراب و بر جمیع باغات و بساتین مما تنبت الارض من بقلها و

و قثائها و فومها و عدسها و بصلها مانند رجل جراد دست یافته همه را پامال کک

و دمار و علایم وادٍ غیر ذی زرع را نمودار کردند نهبوا اعقارهم فی عقر دارهم و ضیعوا

ضیاعهم فی بحبوحة قرارهم و دیعوا ذرعهم و ضاقوا ذرعهم و اهلکو

حرثهم و لجعفوا غرسهم و خلوها من کل نبات و فرغوها من جمیع

قوات حتی خلا خلا لها من الخل والخمر وجلا جلا لها عن الزبیب

والتمر وما بقی من خمرة الافضته فی افواه زید وعمرو ولا جزر فی تربها

ولا عجم فی غربها ولا جزر فی الزمق ولا سلجم للزمق وبحکم والا دراک

روزی جبر محمود کهکشان بر دجله مرکب گشته فوج انجم خضر ازجسر عبور وجوار امامین

علیهما السلام را مخیم اردوی منصور کردند زمان محاصره مدید وقحط شدید در بغداد پدید آمده

یعنی بنهایت رسید قلعه کیان را از کثرت غلا وقلت غله ماده جوع اشتداد واساس

یاس استداد وطریق خصب ونحص انسداد یافت ولطمه معاسرت روی حسن معاش

ومعاشرت تافتا نالی دران فصل صیف پیوسته تشنه تابود با خون جگر تغذی وتغدی

میکردند و برای قرص جو گندم آسا سینه چاک گشته از درون تفتنده آثار وفا

التنور بظهور می آوردند ودر آرزوی نان دو قرص گرم وسرد آفتاب وماه را غنیمت

دانسته ایام ولیالی میشمردند ودر تحصیل روزی روزی شب میرسانیدند از فقدان قالب

همامین

قالب

قالب تهی میساختند وبهوس فرض وسنه فرض وسنه را چارتکبیر میزدند تمنای لقمه طعام طعمه

مرغ غم میشدند بهوای مطبوخ خام خیالات خام می پختند وبیاد گوشت قدید خام را که

میخوردند ودر جستجوی برنج برنج ماتمی میکشیدند وبشوق پیاز بصل میخاییدند ودر طلب

جزر از در و دیوار مزارع تا التی بر امثین سلجما میشنیدند وبلغمه بلغور و

جبیس حشیش را علفه هستی مینمودند از کمال مجاعت اگر کلوچی می یافتند لذیذتر از

حلوای خشت بکار میبردند واز فرط گرسنگی گرسنگی میچشید ما حضر درویشانه شاخ

شکم آز را سنگ قناعت میکردند باشتیاق صاعی شترنج در شطرنج باخیذین

کلک تردات کرده خانه بخانه شطرنج غم میباختند که المحل محل العیش وموق الموت

وشتی حبوب که بنوبتشان می آمد گرامی تر از حبات لآلی در جیوب نهان کرده مسکه حیات

می ساختند که الجوع مانع الهجوع وموزث الفوت حنحاش بغداد که اجرا من الماشی

ترح بودند از شوق دانه ارزن طالب ارزن الروم واز کمال توحش متوحش ومتحاشی گشته

با احمد پاشا در صدد تخلیط و تثبیط در آمده مثل یضرب الماش بالدماش را ممثل گردانیدند

در طلب حمص نه خود بل جمیع اعزه ملک اذل من قیس بحمص شدند هر حبه جاورس در

گرانبهائی ارزن ارشاد انجم علامتی عدو گلوی آسیا در غم دانه خشک ماند و قدر از قدر افتاد

و دیگ در حسرت دیگ و دیگ سینه بر آتش نهاد و اوجاق دودمانهای کثیر الرماد که

زبان زبانه اش بر بام میرسید باد بان خاموش و درون افسرده نشست که هذا امر

لا نفقا الله فلدری دانه بنوعی نایاب شد که هر طیری را وحش میتوانست گفت و تخم بیضه

بجوی بر قاد که از ماکیان صدای خروس میتوانست شنفت از خوانچه شان کام خصم از خصم

و قضم بجدی ناکامی گزید که جمعی هر روز برسم دریوزه راه گریز جسته جسته جسته

مدکویان خود را از حصار بزیر افکنده وارد معسکر نصرت اثر وفی یوم ذی مسغبة

از موائد الذ من المن و السلوی بمین کامیاب و بهره ور میگشتند و هر یک که طریق تعیشون فی

الارض اختیار و اجری من السیل تحت اللیل فرار مینمودند لقمه های گلوسوز از صاحب

مذاب

مذاب لا یاکله الا الخاطئون انتقام کرده از زندگی سیر میشدند دب الکلاه منعت اکلات

الحاصل قلعه گیان را بغداد خراب و حال از عن من هواء الجص گشته از فوت قوت

و غذا غذا اسما ما هم تم شدید شدند و بعضی از اهل دار السلام از فرط جوع بذل

سرمایه حیات کرده مردند و مفاد اهالی دار السلام مرده را باین تلویح بر لوحه تصریح رقم

زوند احمد پاشا ناچار تفویض آن معقل سپهر منیاد با آخر ماه صفر و هانحن موءخر

الصفر موعدنا التحر وعده داد در بیان محاربه با توپال عثمان پاشای سر عسکر و ظهور

کسر در لشکر روم و نجات قلعه بغداد از قید تقدیر ایزد بیچون در کشاف مدول غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون

از دولت فلک صولت عثمانیه عثمان پاشای وزیر اعظم سابق که در جنگ فرنگ بسبب بادپای

از پا رحم گلوله در باقیه تپوپال لنگ اشتهار داشت بسرداری سمت بغداد مامور گشته بود در

مجاری انتقال و مغاری این اقوال خبر وصول پاشای مزبور از جانب موصل متواصل و اصل

و قلوب مرعوب قلعه گیان از این نوید مرغوب سکون و سلوت حاصل گشته در ایفاء عهد بر از

قطاب کردنکشی برآوردند پاشا چون طرهٔ شطرنجون طرهٔ قط بدست گرفته با دل بی آرام

بارآم می آمد و بتقدم یقدم رجلا و یوخر اخری طریق استطامی میبود تبختر لخفا

لما فیه من عرج ولیس له فیما تکلفه فرج هنگام چاشت با جیش پرجاش

پرخاش جوی بمقابله طلیعه خسرو کرم العصر درآمد و فی الظهر جاء بالعصر همینکه

افواج بهم بهم مصادم و مصادف و ملاقی و ملاغف گشتند دلاوران در آهنک

صقور علی اثباج جرد عوابس وابید داذا ما کان یوما نز ولها براهنک

جنک چنک و چکال اقتحام و خطاطیف خاطفه التحام تیز و همان روز که سادس ماه

صفر بود در کنار آب بط کصقر صافر بادی فی البط اغارت تیز کردند و مخالب همت و مناسر

جلادت اعناق و مناسر رومیه را اعناق و قلب و جناح و جوانح و پر و بال و فر و یال درهم

شکستند و متطایر ساختند که کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و تدریب سباع

الطیران کانما اذا لقیت صید الکماة سباع تطیر جیاعا فوقها و تردها ظماة

الی الاوکار و هی شباع فوجی که در دشت رزم از دست قهرمان قهرامان یا قشدار

همان دار الحرب با اندوه و کرب آغاز هرب کرده بهر طریقی بطریقی گریخت الاواوب

نغامه زعسکر چون از ضم جناحین کسر طایر اقبال را مجزوم و علامات جبین ارجبین

جیش خویش معلوم یافت با بقایا بغایا و بغاة سرایا که در مواقف موافقت

ورزیده بودند در همان مکان که شط اتصال داشت خیام نزول بر افراخت و اطراف

اردوی خود را بشجعان ینکچری و تفنکچیان جری مرتبط ساخت پس خاب درپا فوجی

پیاده که بباده خون آشامی معتاد بودند بمنافحت و مناقحت پرداخته زبان حرب و اوان

طعن و ضرب از چاشتگاه تا پسین امتداد و کرما دران صرما بجدی اشتداد یافت که

حوت در نهر از تابه بریان و عین الثور بر تشنه کامی شیران بیشه و غاکریان بود و هاجرة

حرها واقد تصیب لحاجبها حاجبی نلوذ من الشمس اطلاوها لواذ الغریم

من الطالب پرتو خورشید مصیقل مرات جهان ازچنان عکس مرک ساخت که از جار آئینه

پیکری عنصری و قالب هیولانی یلان خنجر عکس مرگ متصور میشد و مهر سپهر بنوعی جو هوا

و جوف سما را باتش تابش تفسنده کرد که سنگ در زیر سنابک باد پایان زرین

نعل چون سبایک سیم مینمود سهام اشعهٔ خور دران هوای گرم آهن تفته را در بر بهادران

موم میکرد و ناوک سهام سرخ در هیاکل سفید بفولاد سبز عمل زرد بکار میبرد

از لوایح سموم سرد گرمی انها لظی نزاعة للشوی بروی ظهور می آمد و از هوای

مهاوی و ماهیت جهانه آتش امه ویه و ما ادریک ماهیه نار حامیة زبانه میکشید

خنک آنکس دران جنگ در سایهٔ دیوار تیغی می آرمید و خوشا حال مبارزی که دران

وادی بی آب از آب روان دست می شست سعر زنور تابش خورشید لعلفام شدی

سروی آهوی دشتی چو آتش جلجال او چو کرم کشتی آب از هوای آتش طبع او پشیزه زرم

شدی در مسام ماهی دال در عین اهتزاز هیف و معمعان صیف که آب خنجر در دم

سیف یاقوت میشد آب دلیران چون تشنگی ایشان بنهایت رسید بل باده در چشمهٔ

خورشید نماند و زبان در کام اسبان تر لبان لسان سنان خشک شد و پنجهٔ رزم

و آن لعلی لباس از استعمال سیف لما سفام برنگ غنچه مرجان از کار باز ماند

بدن در تن و درع در بدن از شدت هواجر و حر هو اذاب و آن قلب طامی چون

قلب طامی از آفت تاب آفتاب متاب گشت و مرد و مرکب از کثرت میدان در میدان

اقتحام دل بر مرگ نهاد دلیرانی که از تیغ آبگون شان کام خصم سیراب بود از بی آبی

از زندگانی آبی شدند و بهادرانی که از هیبت هیبتشان زهره در ابدان اوباش

و او شاب و شیخ و شاب آب میشد عیمان و غیمان از آب محالق و سیف حالوقه

جرعه نوش سقو الکاس حلاق گشتند جمعی لهبان و لهفان از غلبهٔ غله بغلغله خود را

بران دریای آتش زده از جویبار سمیر ابدار سیراب کردیدند و فوجی عطشان و لطشان

ماهی آسا در شباک متابی افتاده اعطش من الحوت چون آب بسوی دجله روی آوردند

در جوهٔ اصطکاک و اصطدام و عرصهٔ اضطراب و اضطرام نوایر اضطراب و اضطرار اصطلا

واضطرام یافت و مرارت ثبات و اصطبار انصرام پذیرفت جوشن در بر و دل در جوشن
حریر و تاقه گشت و حریر و تاقه در زیر درع حدید از کوره حدادی دم زد سفر دب یوم
هواوه یتلظی فتحاکی فؤاد صب متیم قلت اذ صلت جرمحرق وجهی تبا اصرف
عنا عذاب جهنم سخن مختصر بود لوکل شی مختصر دلیران گاهی از آب سیف شربت مختصر میشدند
و گاهی از دم قرضاب قرض آب میخواستند عرقی را که از عروق اسبان روان میشد
آب حیوان شمرده مایه روان می ساختند و آبی را که در نوک خنجر آبدار کمان میکردند گلو بدان
تر کرده از غم تشنه کامی میرستند دران یوم آیت آیت تسود الوجوه از جبین وجوه سیاه
ظهور یافته جمعی از ایشان از سوافع بوارح گرم بر جای خویش سرد گشته شد فمن الله علینا
ووقنا عذاب السموم و در بزم آن هوای گرم اجل سرده گشته گرما گرم سرده مرگ
می پیمودند تا فوجی سرمست بخاک افتادند و رد و امیاه عطش و حیاض غنیم هر چند
سهم طالع و طالع سهم غنیم و مرامی مراد و مرام رومیه بخت بر خاک فاذا بالتهم الاخ

آمد

آمد لیکن مانند سهم زاهف و حابی بسخت اندازی چرخ سست پشت دو کمانه گشته رمیه
من غیر رام نا قرشد که مع الحواطی سهم صایب و نشابه کاریلان سهمگین که در
قوس تفوق هوا علا اهدا اذا فوق مفوق میبود دالف و دبور و دیده مقصود لشکر
مظفر منظور گردید کما قیل اهل الحرب والجدل بین الحرب والجدل و ظهور این حال در
حال سیاق سباق و شیاق سباق مضمار جلادت گشت شخب فی الاناء شخب
فی الارض و بمضمون الحرب سجال بعضی از دلیران مجالح صولت در مجال حرب و جلواح رزم
مجالحت و مکالحت مشتغل و برخی از اغراض کفاح و لفاح منفعل گردیدند و دران ملحمه بصر و ب
ملاحمه ضروب ابطال را رقم ابطال بر صحیفه هستی کشیده شد قضا بر حال دلیران مغا ولقد
جئتم شیئا ادا ادا اکرد در انات کرّ و فرّ فرید و فی فتور یافته بر حکم پوش توسن پوش
پوشش قاآنی که از رکاب رزین زین زرین مهر را بر صهوه مغناق سپهر از زین و زینت
افکندی پکلتن ارپا دکان پیلتن عثمانی از سرکشی پهلو زده در زیر پای داور دارا درایت

سکندری یافت که ان الجواد قد یکبوا وجانبش از سما بر زمین آمد یعنی از کوهه کوه هر

اکنون ابرش کوه شکوه شکوخیده شد و چرخ نگون ازین شاه اندازی بی اندازه نکو

نکوهیده و افسر خورشید آسا از فرق فرقدان سا که گوشه کلاه بر اکلیل میود مقبل شفاه ارض

و وشاح تراب اتراب تراکشت غلامانی که مانند سعادت و اقبال حلقه بگوش رکاب بودند

کلاه و افسر بر آن سرور که داشته جنیبت کشان از جنایب خاص کشیده آنحضرت که از سبکسر فلکی

تیز مغز سرگران بود باز بدستیکری اقبال بر پشت بادپای کوه پیکر بر آمده رو بخصم آورده با فوج

مجرد و سیف مجرد بر ایشان زد و چند تن از زومیه را بنوک سنان و دم تیغ تنوک

و از نبال زبال افکن در میدان قراع بکاربندی فراغ علیهم ضربا بالیمین سبکتر از

شمال از فر تیغ فراغ سیر در افکنده از رفاغ هستی فارغ ساخت زمانی که کوکبه سلطان عصر

یعنی آفتاب قریب الافول و سیف مغلول دلیلان از حرب و ضرب مغلول کردید ملجا غلبا غلب

صلات غالبا مغلوب شده طموم طره عزم و عطف عنان عنون از عرصه رزم کرده بجانب

بهریز

بهریز چون آب روان کشتاب و قدح الفوزة المنیح ولاخیر فی الغازی اذا

اب بالماالی الحی لم یحج ولم یحید داہل اردو نیز از دو سمت شطکو جیده بموکب والا

پیوسته سحرکاهان که رو چیه بغداد خود را بهر ور و خصم را در بهریز دیده رنگی مزاج کشته مانند

فوج ذباب که بجانب عسل شود یا خیل دواب که بسمت کاهدان کهدان میها جم

وار التقاط دانه و خوشه و غله و توشه که از معسکر والا بر زمین مانده بود تنعم کشته

بحمد و سپاس الذی اطعمهم من جوع وامنهم من خوف پر داختند اذ لخصب الزمان

جاء الغاوی والهاوی در بیان توجه موکب والا که شد بجانب روم و قتل پل عثمان پاشا

ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی بعد از آنکه شوایع لشکریل شکر شکرف شکوفیده و شعار یر

وشعالیل من کل فج عمیق جمع آمدند و ذعاذع زخف ظفر عطف شکوهنده شکوهیده

وشماطیط و شمالیل من کل حدب ینسلون برکاب والا ملحق شدند با شاره و شاورهم

فی الامر در منزل شدلیج برای مشاورات و مشارات بمشاوره مشاورت و مسارات

در آمده و انجمن تخاوض و تفاوض و بزم موارعه و مناطقه انعقاد داده و بکلید نوید

فاصابکم غماً بغمٍ لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم ولا ما اصابکم ولیس الفرار

الیوم عار علی الفتی اذا عرفت سنه الشجاعة فی الامس ابواب امیدواری بر

روی دلیران کشادند و استجداد و استمداد لشکر و استنجاد و استنجاد عسکر اطمح نظر

ساخته فرمودند که اگرچه اسب تیز دولت بر دولت زده موجب التقات والتفات

اجناد قاهره و انقیاب و انثلام شوکت باهره شد و سقوط از فر باعث هبوط از فر

گشته دواب و اموال عساکر در وادی احتماش و امتراس مورد امتراش و اختلاس گردید

اما بتایید داور قیوم عوضش باضعاف میرسد ان ذهب عیر فعیر فی الرباط فیوم

علینا و یوم لنا و یوم نسر و یوم نسا ای دهر که یکدل و یکجهت بغرض رساید

که لک الخیر ابد الدهر ماعلته فما لک فیه والتوغل فی الغم تهاد بما تهوی وبت

متلیا فقد طرق السراء فی لیلة الهم مکانک ماتدریه من افق العلی فخذ ماخذ

الاقمار فی المنقص والتم فما اعقب لسبك لنضار مهانة ولا حط میل النجم

عن شرف النجم هرگاه خاقان دهر آرا که تا ران ممالک را دو سه از چار حد هفت

خط ابقلم و احضار کنند بهمدستی توکل زین همت بر پشت مرکب بهیم نهیم و تیغ تیز

بر فرق غنیم زنیم زنیم السیف والخنجر ریحاننا اف علی النرجس والاس

شرابنا من دم اعدائنا وکاسنا جمجمة الراس بعد از مقارعت شور و

استیحاش و ازاله شور استیحاش از جیش قوی الجاش بعزم مقارعت و استجاشه

در بیست و دویم ماه صفر خطه همدان مقر موکب منصور و مباشیر مطاعه مبتنی بر حکم

اعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل و محتوی بر امر انفروا

خفافاً و ثقالاً و منطوی بر قول هذا وان الشد فاشتدی زیم مقرون

بصدور گشته اشارت رفت که از ولایات بسیطه تو بهای گردون شکوه را بر

مراکب گردون سیار و بقدر کفاف بار و بطر بر شوره بار کرده بهمدان رسانند امتا جمع

العاکر الکاسرة والقساور القاسرة والبواتر الواترة وتغمید البیارق

البوارق والضیائق الفوائق والخاریق الفوارق والفوارس الفوائق والا

فراس السوابق والآلات الرواعد والصواعق والمدافع الحوارق والمنا

الخوارق والمقالیع السواحق والمقاریع والمطارق والمقامع والمحالق

پس از عام وخاص فوجی ضرغام صولت بقصد ارغام خصم انضم فعل حشاد ودر آنجا

معیت جامعیت را از لیوث عرین ولیوث عران استعداد داده وتالیف وتالیف

وتالیب بجد اجتهاد وانتخاب وانجاب جیاد واجیاد وتجدید وتجویق جوقه جوقه و

تاهب اهبت واهبت لایحصی کرده در بیست ودویم ربیع الثانی یوم السبت بعون احد

بیهتا باجیش خمیس جمعه که از شنبه سبت تیزغان آثار سبت بر دل برنا وپیر عیان کردند

خمیس تترق الارض والغرب رجفه وفی اذن الجوزاء منه زمازم

کوکبه نصرت ملازم بعزم جازم ورای حازم بجانب کرکوک نهضت یافت قلعه

ابطاله

ابطاله وطلابه وسحب علی وجه الارض سحابه ونقل من الثری الی

الثریا ترابه واطار الی النسر الواقع من الغبار غرابه وقد فض فضاض

الجبان من تصادم جند المقدام ومن سطوع القتام اشتبه علی الناس

انه قام یوم القیام وشدت الشدائد کتب الکتب علی حمام الحمام وحنت

ضلوع الحنایا من الاحنه باصابه صوائب السهام فصار الیوم کاللیل

محاجا واللیل کالیوم ابتلاجا وزبان روزگار میگفت ضاق الزمان

ووجه الارض عن ملک ملأ الزمان وملاء السهل والجبل معطی

الکواعب والبیض القواضب والجرد الشلاهب والعالة الذبل بل

فنحن فی جذل والروم فی وجل والبر فی شغل والبحر فی خجل

سرعسکر حسن جهافت جرأت در معارضت کرده ساز جنگ را در خارج کرکوک

باآهنگ دیگر کوک نمود یعنی پشت بدیوار قلعه داد وفوجی را که روی رزمه رزم

وپشت وقت لشکریان بود ومعرکه حرب فرستاد خرج من البلد رجال الی الموت

عجال فتلاقوا بلام السلام وکلام الکلام وتصافحوا بالصفاح

وصفحوا بالکفاح وتواصلوا بالقواطع وتعانقوا بالمقامع وتداعوا

الی المواقع وتصارعوا فی المصارع تناوجوا وتنافحوا وتکاوحوا و

تکافحوا وتوافحوا وتواقعوا وتقادعوا وتقارعوا وتناجزوا وتناجروا

وتعافروا وتعاقروا وتنافروا وتناقروا وتناصلوا وتناضلوا وتجا

ولوا وتجادلوا وتجلدوا وتجالدوا والبیض تقد والبیض تقد و

الرماح تخللت والقلوب تململت والصدور تقلقلت والاکباد

تدلدلت والاحشاء تحلحلت والاجسام تجلجلت والطعنات تکاثفت

والصفوف تخلخلت والمنصل الصادی یصدأ بالدم ویروی و

مقداح الحرب فی قدح حرب الخصم یقدح ویوری عاقبت آینه داری مقبل

مفصل

مفصل کش عکس شاهد مطلوب سر عسکر در سجنجل حصول بر عکس العکاس یافت یعنی

یلان قتال بمساعدت اقبال بضربهای مغز قتال سرکوب اقتال عرصه قتال آمده جمعی از

رومیه عرضه تیغ بیدریغ وبقیه توسن انگیز عرصه گریغ گشتند سر عسکر گوهر ارزنده

زندگی را مغتنم شمرده ببرد تدبر تدثر وبحرز تحرز تحیر جست وبر عزم خود بانک

ایاک وصحراء الاهاالله برزد ومضمون واوجس فی نفسه خیفة بارای

نحیف نحیف خوف ذاهب وصلابت نخوتش بصلاق ونخوت آیت گشته بحجب

تحجب کشید وبقلعه رفت پس رقمی مانند مار ارقم سراپا سم باسم سر عسکر که از خطوط جلیش

نقش جاء بالرقم الرقماء ظاهر بود مرقوم وبکین از گرفتاران الحکم اذهب بکتابی هذا

فالقه الیهم بایصال آن حکم محکوم ساخته سر عسکر را بمیدان صیال دعوت

واین نکته را درضمن مکتوب اشارت کرد که فان باشر الاصحاب فالبیض و

القنا قراة واحواض المنایا مناهله وان یبن حیطانا علیه فانما

اولئک عقالا لانه لامعا قله هنگام شام که ترک صفیاریک بیضا ترک ناورد
عرصه سپهر نموده تیغ شعاع در نیام کرد خدیو نکو فرجام مانند اسد مخدر منحدر با جام مشد
منطوق جعل لكم الليل لتسكنوا فيه باعث رفيه ولا تمارفيه در قبه قنه سا
که در خارج قلعه کرکوک استقرار یافته بود آرام گرفتند روز دیگر که غارب نقره خنک سپهر
برین تزین زین زرین شمس طالع یافت با کوکبه بهرامی وصولت ضرغامی بر پشت اشهب
عنبرین ستام برآمده با سهم مشکباش جراحات قلوب اعدا گشته یوم صندل را
برایشان لیل آبنوسی ساخته در حصار کار بر عسکر چو آب جنود با نزاع جواب جواب
اجابت نکرده مثل لا افعل ما غرد راکب را از ضعف قوه از قوه بفعل آورد
خدیو عدو بند کشورگشا بعد از ظهور انجحال شیران عرصه و غار اسلسله خودداری برای
غارت کردن از گردن بر گرفته چند هزار خانوار جبایت را که در آن ناحیه سکنی و ثبات داشتند
بابنین و بنات ناخته فرای وکم من قرية اهلكناها بأسنا بياتا ناظر ساخته

پس

پس تهجیع خصم را با دل بیدار بارشاد عقل مرصوص از جانب سورداش که بکثرت غلبه
وعدت حشم مخصوص بود و سپاه خیمه نشینان نجوم فلکی در عداد عشر عشیر عشیرتش نبودند
طریق استطراد پیش گرفت سور سورداش مسخر و قلعه چوالان جولانگاه همیون لشکر
فیروزی اثر و غلات آن بوم و بر در سر راه بغداد منتشر گردید و جمعی از نامداران عرصه
جوانی بقصد اغاره جوانب و حوانی برغارب توسن جلادت برآمده غارت و حواشی از
حواشی بغارت کردند و تمامی اطراف آن خطه خطفه تاراج گشته اخطار خطیر واغنام کثیر از
رکوح جبال وارکاح قری بحیطه ترکح درآمده اکراد بلباس بلباس انقیاد البلباس جبنه
مطیع امر مطاع گشتند در خلال این احوال بمسامع عاکفان بیت الحرام جلال و صفا
اندوزان عروه جلال رسید که اقفال موکب انجم کوکب از کرکوک موجب حمایت سر
عسکر و مظنه ظهور فتور در این طرف طرف نشیط نشاط در میدان درونش ناشط و
جلوه گر گشته میت هزار سپاه جرار سرداری محمد پاشا علی التوالی برسم تسریب و معارضه

معارضه ومعارضه روان کرده وان کروه آذرمکان موسوم بباق دربند که ما بین دوکوه

شامخ واقع کشت شعف وشغاف جبل را محل قرار ساخته اند ودر کمال شعف واطمینان

باستحباب پرداخته خدیو فیروز روز دریا فوج اللیل با فوج کران ارشبکتاران طبقات

جبل برطبق والقمر اذا اتسق لترکبن طبقا عن طبق ماهچه لوای خورشید ضیا رایات

افروز چرخ مطبق ساخته بهمعنانی بخت عالی بعبر وری ونیک فالی بر توسن پرکویش

دیوجهابت وانه لحثیث التوالی سوار وبرنورد سرعت راه نورد وادی نورد وپیکار

شدند از الهوب مراکب آتش لهاب لهاب جبال وفضای جهان را تراکم لهب

بجدی فروکرفت که ثواقب شهب در آن شب کحل فام از عین ظلمت ملول وملحا نظر می آمد

کان نجوم اللیل خافت مغاره فدبت علیها من عجاجته حجبا

واز اقدام مواکب سرکشان کردن اعناق ریح آسمان سا نوعی سر بر آسمان افراشت

که تارکاه کرد آلودی که بتصدیع وتاب از نقبه دیده انطباع می یافت رشته سبحه مشکبیت

نجحت

نجحت حوافرها سماء فوقها جعلت اسنتها نجوم سمائها کرشعشعه سنان

مبارزان شمع درپیش راه مجره باز میداشت کواکب سحابی قطره زنان تا صبح ابدی

بمنزل افق نمیرسیدند وعم السماء النقع حتی کانها دخان واطراف الرماح

شرار واکر مشعله داری بروق اباریق چراغ درسر کوی جهان نمی افروخت خیل کواکب

تا روز قیامت از تیه سرکردانی بیرون نمی آمدند فکنت سماء والعجاج سحا

نبا وخیلك ابراجا وجیشك انجما اکرچه زمین وزمان را سیاهی لشکر منصور

ظلمت کده شب داج ساخت لیکن چندین هزار نیر تابناک از عکس دروع مصقوله

بر ساحت خاک وعرصه افلاک تافت وقد اطفا واشمس النهار واوقدوا

نجوم العوالی فی سماء عجاج وهرچند از کرد انکیزی توسنان دیده روشنان

رواشن فلک غبار پذیرفت اما خاک آن سرزمین بتاثیر مقدم خاقانی در نظرها

حکم سرمه خاک بین یافت اما الغبار فانه مما اثارته السنابك والجوّمنه

مظلم لکن انارته السنابك الحامل آنشب از شدت ظلمت اسب یلان تا صبح

چراغ پاره میرفشد و خاطر مبارزان بهوای شمع از پرده دل فانوس خیال میساخت

بعد از انفلاق فلق و انبلاج بام بام آوران جنگجو با شکوه بام باق در بند

رسیده جزایرچیان بهرام بهر بهرامن پوش و گرگینه کسوتان گرگین کین کرکث

خروش را پیاده مساخته از دو طرف تشتیق و نیق جبل و عرعره و شمراخ قلل

فرستاده سواران آهنین لباس فولاد خاکه مظاهر فحوای زبر الحدید بودند تشدید اطراف

و احاطه اخاشب و اطناف نموده دربند را دربند کردند همین که مهر با مهر با بهرام ارّان فراز

فراز کوه کوّه افق و صوّه خاک و هوّه ارض را منور ساخت نیرلوای آفتاب

تاب تیز آغاز بزوغ و شاعه اشعه خورشید فروغ کرده مهر جهان افروز طلعت

خسروی بر ضاهر کوه و فضای مظاهر زاهر و ظاهر گردید رومیه از خواب پندار بیدار

گشته اجل را بر سر بالین و روز عیش را با غبش اللیل قرین دیدند فلمّا رای

الشمس

الشمس بازغة و ای الکواکب ظهرا لاجرم از روی مسارعت مصارعت اغاز دیده تقبال

و تقبال آستین بازیدند اما سر عسکر بعد از نعث آنگروه بتصور اینکه مباد اخدیو نیکو خصال

که هنگام خصال با سهم و مخصل سهم و خصل از سروران جهان ربوده فرار یابد و همش

با پشاذب نیکنامی فرار یابد با فوج بطل از روی بطر بطر و تقعف رباح و سن

اسنه و ارباف مرهفات پرداخته بعزم ازباف و ازباق خصم طریق احقاق را

با قدام شوق الحقاق اسرع من البرق پویا و زبان حالش در میدان شوق چالش

مقال اذا ما غدونا قال ولدان اهلنا تعالوا الی ان یاتنا الصید نخطب

گویا بر محنب عزم و محنب رزم بر نشسته متعاقب همش با پشا مطیه همت را باد بند

و ام مقاتلت را کار بند و با قوی و ضئیل غار الیغار نموده روانه باق دربند شده

بود و مساره را کموش اجل الی حتفه سعی قدمی ادی قدمی داق دمی مکفیت

در اثنای کر و دار طلیعه سر عسکر از جانب کرکوک آتش کار شده هجوم فوج بهرام برد

تهور کرد در بر تیز کرد کردان کردن فراز عنان قرار از دست نداده بر کار جنگ
اظهار براکا کردند و باعجی الابل الاینتاع من الجرس جنود دمش با چون خود را در
محلال اضمحلال دیدند مجال مجالدت و مجادلت و فرصت محاولت و مجاولت نیافتند
بجدود هدود وهدود دهرب هزنت و از باس بلاین هزیمه صولت بسمت هزیمت
نهضت نموده عنان از کف دادند و از کف جدال روی برتافتند عسکر که از مفهوم
لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا ذاهل بود پشت بر
بالش اطمینان داده در تخت روان حی آمد مشاهده این حال ابلق تیز گام روزگار را
شبرنگ و جنگ بدرام ایام را یکران حریف فیروز جنگ دیده دست و پا را اعوج
و اعرج و دشت را با اعوج یافت با عسکر موصوف و جند مرصوف صوف و اوب را
پیش نهاد ساخته روان از تخت روان برآمد و مثل الفرار بقراب الکیس انتساب
بذیل اقاتل حتی لا اری لی مقاتلا و انجوا اذا لم ینج الا المکیس انتساب

جسته

جسته بالعجله اجاله توسن گریز کرد لیکن عقل غفله پابند کارش شده سر پنجه قضا عنانش گرفت
و مصداق اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة بوقوع پیوست یعنی در همان سبعه الله
یار نام یلی از ایل کرایلی باو رسیده دست فراکشاد و از مرکبش فرو کشید لخت
اخذ سبعه و سرش را بر سر دار سنان مظهر معنی سرداری ساخت و باین جلادت
در میانه همسران سر بلندی افراخت کما قیل عند الاوجال تتفاضل الرجال
و پت هزار تن از جیوش عثمانی از دم تیغ آبدار بدار البوار فنا شتافته میدان رزم
از وجود پردلان اعدا خالی شد یوم بیوم الخفض المجود بعد از سه روز لوای جهان
پیما از آن مکان ناحی نواحی کرکوک و فوجی بتادیب سرکشان معاقل مامور و جمله عافطه
و نافطه و نبجه و ناعجه و عجاجه و ناجیه آن ناحیه را تاخته عقار و ضیاع ممالک را عرضه
ضیاع و اهالی را کله کلاب عقور و ضباع ساختند و مامی قلعجات آن سمت
القلاع و اسباب انقلاع اقلاع یافت و وصل فی ذالک المیر السیر بالسری

وسال بسیول خیوله رمال الوهاد والذری وسری الیه وامرها بالغارة

علی العزة ففلوا الجمع وجمعوا الفل وحلوا العقد وعقدوا الحل و

حلوا العقد علی القلاع ما اقتلع من القلاع ورجعوا منصورین الی

حضرة السلطان المطاع وبعد اغازه کرکوک کرة باره همت بجانب بغداد

برانگیخته قلعه را مضیق محاصره انداختند احمد پاشا از باب معذرت درآمده متکفل

تفویض ولایات متنازع فیها گشته بقانون دولت عثمانی فرامین موشح بطغرای

قیصری ابراز و مستصحب ثقات خود نزد پاشایان انفاذ نمود که رومیه را عاجلا لا آجلا

اجلا و قلاع را اخلا و تسلیم گماشتگان دولت والا نمایند من الحق ان یجابها

مستحقها وینزع عنها مردودة مستعیرها اذا املک الحسناء من لیس کفوها

اشار علیه بالطلاق مشیرها در سلالیم این مسالمه و دیامیم این مکالمه قضیه

محمد خان بلوچ واقع گشته حاجز راه طلب و حاجب حصول مطلب گردید

دربیان

در بیان طغیان محمد خان و عاقبت کار آن بدبخت مغرور ان الله لا یحب کل خوان کفور

محمد مزبور در میان قوم بلوچ از بدایت حال بدآیت و خال رخسار غوایت بود و

در حین استیلای اشرف بپایمردی اعتضاد او بمراقی دولت ارتقا یافته از جانب او

بعزم سفارت بدربار شوکت مدار عثمانی رفت و بعد از اعتلاء رایات دولت نادریه

و تسخیر اصفهان چون راه نیافت روی التجا و التجاج باین درگاه آورده از

عرف عرف خاقانی تطیب شام امانی نموده امان یافت هرچند در ظاهر اظهار مرام

یکرنگی و عقیدت میکرد اما در باطن موشم و شیمت موشم و موسم سوء فطرت

و شیمت مسوم و موسم بوده مانند حمار مکراف از سرگین سرگین گراف میبوید و طریق

مخالفت میپوید و در حین توجه الویه کشورستان بجانب بغداد حاکم کوه کیلویه

محکوم حکمه حکم محکم میبود و بعد از آنکه خبر احتشار عسکر روم بسامع والا رسید بالشکر

کوه شکوه کوه گیلویه مامور رکاب فلک ساکشت هر وقتیکه عازم ارض بهانیه در منزل

جاید فیلی از عشار جند منصور عشور یافته جای در عاشور فیول لث گرفت و از فرط
نشاه هوش ربای باده غرور و عتقاد روی مظهر کیفیت افگ الدن تادردی
گشته در دور نهل درد و علل پیش آورد و از قلیب قلب شقیح و قریحه قریح قریحه
شور شور و شر و بطر اتقش من احسنت الیه را استنبط ساخت و خلاف
صدق قصه من استرعی الذئب فقد ظلم را در پیدستان کفران پیدستان برویایی
خود سبز نمود و از راه شوربختی زرشک آتش سماق و قلیه قلیب در دیگ درون
بخیال خام پخته خوان خوان نمک ناشناسی را بر سر سفره ضلالت دلالت کرد
و شفوق شقاق و عقوق نفاق را بی سبب و جهت و جهه نیت و با کج اندیشان اسباب
خلاف راست ساخته طریق مکابدت و مکایدت سپرد و از شقاوت قلب و شقاحت ذات
و سکاکت خلق و شتامت خلق و شطارت نفس و شناعت فعل و شامت بخت
و شرارت طبع و شرارت سرشت سراب رات روی را بوادی گمراهی انعراج داد

و بمظاهرت

و بمظاهرت احلاف اجلاف اخلاف عواقب را بدیده دید ملحوظ نداشته چون تجب خود
برگشت و ازلاف پیباکی از لاف تجالید و اجلاد و بجلیده جلادت ازراق توسن
تجالد و جدال و جلاد نموده فوجی از سکان بازی را که سکان بندرات بودند
مانند کلب کلب بهوای مرس و گردن کشی مرس از گردن گسیده مکالبه و استکلاب
برانگیخت و در سمت بهبهان و نباد ر نبا در دوران آغاز عصیان و نباد ر طغیان
کرده لوای مخالفت برافراشت لوی عنه عذاره بعد از سنوح این حالت خدیو
انجم سپه رایت سپهر آیت برای تکویس و تنکیس آن ناکس متهتر مهتر و خطه شوشتر
را بدایره دولت مرکز ساخت و چون شوشتر دورق عصیان کوشیده و بموافقت
محمد خان در مخالفت ایدولت کوشیده کالای فساد را نفاق و نافقه نفاق را انفاق
داده بودند اِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّیاطِینَ اَولِیاءَ مِن دُونِ اللهِ وَیَحسَبُونَ
اَنَّهُم مُهتَدُونَ آن ملک دلپذیر را که اصل جورستانش چون صحف او جورستان نحوه

آن دار بغارت شهر بغا ساخت من يمشي على اثر الغراب يسير جع الى الخراب

وبنابر اينكه دراهم اخلاصيه اخلاص اهل حويزه نيزه از خلاص قلب قلب برآمده در

دار الضرب دل از ولاى محمد سكه محمدى ميزدند عطف عنان دنيزه بسمت حويزه

واصفاى حوزه آن ملك تزه نموده بجانب بهبهان روى آورد محمد خان از

مححن اين حال لنيجن حيرت دراقتاد فبهت الذى كفر ودر بند شولستان را بقصد

تشاول فرو گرفته پيادگان خود را در شناظ وشناعيب وشناخ وشناخيب

جبل فرا داشت وبسلاح رزم تلبب وكتيبه نكبت اثر تكتب كرد نعوذ بالله

من ثعلب تلبيت از انطرف دليران چرب دست بضرب وحرب بران جنگ مغران

چربيده بطرو ظفر ايشان ظفر باقيه آنفرقه را فى الفور از فوره الجبل منحدر ساخته

تيغ در ايشان نهادند تفرقت الظباء على خراش فمايدرى خراش مايصيد

واز اهل نغضاى دون بعضا دون بعض بر اسبان تازى تازيانه زده

الان

ازان مهلكه مهلكه بجانب بر گريزان وجمعى در اجام رزم از خنش نى

نيزه چون برگ ريزان شده بقيه اسير سيوف تراك حبش پرخاش گشتند

كما سار فى المثل عاد الحيس يحاس وآن هرزه دراى بيهوده راى

كه بيتيز سر برداشته بود بگريز يادداشته اذناب اوديه را بدست گرفته

با جمع قليل وسيف فليل بسمت بهرمز گريخت پس موكب والا وارد شيراز

گشته گروهى شيراز نبرد كه شير از صلابت ايشان سير از جان ميشد

غلاظ شداد لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون

بسردارى طهماسب خان وكيل جلاير بتعاقب آن معاقبت نگاشت

بگماشت وبتكيل وتكبيل وتوكيد وتوكيل اورا بوكيل والله على

ما نقول وكيل توكيل نموده تاكيدات اكيد واصدار امر شديد شد

تا كيد اورا دفع وفتنه اورا رفع كند بندر هرمز از هجوم تركش بندان سهمكين

جزیره کیش گشت وخوار بحر جلوه گاه اشهب خوار الغنان زماة جلادت
کیش از عجوز وعجایز وعجوه وعجما وعرب وغراب آنچه درغباة عرب
وعداة مجسم موجود بود لواسه تلقیث ولهاسه اقتیات گشته اسیر و
استر واشتر بجد بدست آمد وجمیع کن آن فوج اشتر اخلی من جوف
حمار گردید محمد نجار نجاری را متصاعد وغبار غنا را متراکم دیده دیده بخت
را گریان یافت گریان ونالان اعجز من هلباجه گشته حکایت فروا
من المطر الی المیزاب را کار بست واعراب هوله را با حاله وتهاویل
وتهویل رفع اهوال وتحویل احوال کرده معاون خود ساخت وبجزیره
قیس درآمد که شاید بناخن همدستی ایشان گره از کاری گشاید واز سهام
قسی بر جرخ قسی القلب مصون مانده ونجات هستی بر بادیه نجات رانده بار
بهول وسواحل خلاص کشانند نشب فحبل عجی دلیران الیس من لیس

من

من حیث الیس ولیس وطلبش اسرع من العیث قطره زنان گشتند اما
اثر واثرار ومعلوم شد چون مقلد ما احکام مطاعه اصدار یافته بود
که حکام بنادر آن زیاده سرکم بخت وسست رای دل سخت را بهر جا که رقبه
گرفته بدرگاه معلی فرستند درمیان بحر شیخ علاق هوله برای سلب تقاریر
تقصیرات سالفه از قصار خویش آن خاین جاین را وسیله عفو بوادر
ساخته مکبل نزد وکیل فرستاده از قطان بنادر هر کس شریک شریک
تن از ایشان بود گرفتار شر که صد نوع بلا وهریک که در سواحل ومعابر
اظهار معایر عصیان واعلان امور مغایر فرمان کرده بودند بورطات
معاطب مبتلا گشته حسرت کش یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا
وندامت اندوز هذا جزاء من اتخذ الغراب دلیلا گردیدند
مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله

ذهب الله بنورهم و از موقف اعلی تقلع چشم آن بصیر بی بصیرت اشارت
گشته مدلول من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
برای العین دید و بعد از چند روز ببوی تار تقرا بسفر بسته فحوای من طلب
ما لا یعنیه فاته ما یعنیه بعینه تعبیه در کار او رفت
و از کوره فادی که بانی شده بود بکوری کوره جحیم عوض یافت و بیض
عیونش در انتظار تبیوه بسود بسبود بدل شد قد افرخ قیض بیضها
المنقاض شیخ علاق که مستوجب حزازة الغیظ غیظ و غضب میبود
بذریعه این خدمت کامیاب نعم بار دگشته غیض از فیض عباب بر
احوال او فایض و بجوایز فایز گردید در بیان توجه نادری کرت
ثالث بجانب روم و قتل عبدالله پاشا ان الله یفعل ما یشاء چون پاشایان روم
بسبب انتشار خبر طغیان محمد و تغیر موکب منصور و انصراف اردوی منصور چهره

خورشید

خورشید اطاعت را بمنیع تمنع پنهان و بمرد تمرد رد فرمان کرده توقیعات
قیصری را بر وفق توقع موقع وقع و قبول نساخته از جموح طبع انصرام
کار را بطبع و توقیع مواقعت و انسلال صارم و انفتاح میدان صرام
حواله داشته بودند خدیو موید بعد از استیصال محمد بانتزاع ممالک دست
و بازوی همت بلند ساخته بمعنای ظفر و بمرکابی اقبال و حسن اولئک
رفیقا مانند هصور جسور و پلنگ غیور از روی غشور تادیب خصم غشور راز
شیراز منعرج گشته باردبیل و مغانات آمد همینکه کوکبه خاقان کوشیروان
روان بسمت شیروان روان شد سرخای خان لکزی والی آنجا بجانب غازی قموق
که منتهای بلاد داغستان بود فرار کرده قلعه شماخی بتصرف کد و کدخ بتصرف
درآمد بعد از چند روز لوای خورشید لوامع لازال مضیئا فی فلک المعامع باصقاع
غازی قموق پرتو افکن گشت که اگر لکزیه بنهضت کوکبه منصور از اماکن خود جنبیده و بخنیده

بشند از غنایم و اغنام غنیم غنیمت اندوخته از تپسه سرخای چون تیغ خود
روسرخ آیند والا کمثل ریح فیها صر اصابت حرث قوم ظلموا
بیادرث آنرا باد فنا داده مزارع ومراتع را محصود محصد تطاول ولگدکوب
سوانح سوانح سازندان اسنوی فنکین وان اعوج فنحل در آنجا
نیز سرخای خان سرالجاین خایف را منکتف وبالکزیه مناکب مسکوبه بطرق
مسکوبه نکوب منحرف ساخته بانکبت واد بار مدحور و مدبور بمعان نکبا و دبور
کردیه وخافیه حمایم حمایم خافیه اش نتافه مخلب اقتدار یلان گشته کنوز و
دفاینی که در دل زمین ضمین ساخته بود بدست آمد وفحوای وقد خاب من
دسها دربارهٔ آن مغلوب خواب غفلت الکتاف بیفت بعد از اغاره و
احراق قوق از راه البرزکوه عطف عنان ومحال قبله را بنزول موکب اقدس
قبله گاه جهان وقبله گاه جهانیان ساختند واز انجا وا کردون حشم متحیر شهر

کنجه

کنجه قدم رنجه کرده سطح زمین کلیسا گنذی متقرب سطح بارگاه آسمان جاه کشته
دلیران فداوه با محافر وفداوه وان تحت طریقتك لعنداوه
از اطراف بیرون سیبا روی آورده از یکطرف تقابان ونقابان
فرهادفن وبیلداران پیل زور خاراشکن بامناقیر کلنک کلنک و
مناقیف غراب خصین تلبب لبوب جواصل آن حصن حصین پرداختند
واز یکجانب جوالجات ومنجنیقات آسمان درجات بردرجات آسمان
افراخته بکلولهای توپ عظیم الهتک وتفنک شدید الفتک درون جدران
مجدررا مانند بیرون مجدر ساختند اقاموا علیها مجانیق محجت بنیقها
ورحبت شیقها وفرجت بالاحجار طریقها ووسعت با
ضیقها وهیجت فی الهیجاء صیقها وخفضت بالشوق
شهوقها واوهنت بالتوثیق وثاقها ووثوقها واجبث

بالرعود بر وقها وسوت بالحزق تلالها وخروقها وبتت

بالتفريق فرقها فكان المجانيق مجانين يرمون ولا يرمون

واذا اكتشف ضميرهم بان منهم البنون جبال تجرها جبال

ورجال تجذبها رجال امهات البلايا وحوامل المنايا

مهاب مهابطها ومساء مساقطها مفرقات للحشد والجد

مشتتات لاهل البغض والحسد في جيدها حبل من مسد

صدعت اذا اصعدت وبتت وبثت اذا وثبت كسرت

اذا انصبت معطوفا على الحل وفتحت اذا رهنت مجرورا با

الحمل سحاب برده صخور صماء وسما امطرت على عداة

الارض حجارة من السماء الالات للذات لا حجر منها في

حجر ولا امن عندها من حجر من صعود عجاجها بصر الشمس قتم

ومن

ومن بن ول صلادها تترس الفلك واحتجر القمر وحسر النقاب

نحر النقاب وقلع فصيل القلعه كانه قلعه وفسيله و

ماكان لاهلها حام ولا وصيلة ولا مناص ولا وسيلة

واذا لا يهتدون سبيلا ولا يستطيعون حيلة وصعد

العلق على السور ولقوهم بالعلق الماثور وعلقوهم

بالعلق والثبور وتحرقت ستورها الحاربة بالحصار

وتخوفت اسودها الحاذرة من الاصحاب وظنوا ما لهم

من محيص وتيقنوا بحلول البلاء وجلولهم عن الحصن

الوصيص تاريث ضربزن وبادليج آتش بلا بر فلک رسانی شعله ور

کشت واز سورت لهبات توپ و تفنگ نزدیک و دور نزدیک دور

و دور سور نتوانستی کشت ار ستاره افشانی خمبره ایام را بر قلعه کیان یوم

ذو کواکب نمودند و از شراره ریزی و ظلمت انگیزی آن آلات آسمان سوز
قلعه ستاره در سواد هندوستان براهل گنجه نمودند ساعت بساعت مصداق
اذا السماء انفطرت واذا الکواکب انتثرت بظهور می پیوست و لحظه
بلحظه آیت فاتی الله بنیانهم من القواعد فخر علیهم السقف
من فوقهم در عروش بیوت نقش ثبوت می بست از صدمات مدافع
لیس لها دافع رخنها و رحنها در دیوار حصار می گشادند و از نزول جلاهق
و احجار مجانق قلعه کیان را سرکوب بلیغی می رسید که ان الجبان حتفه
من فوقه هر روزه ثقبهای نقبها را بباروط انباشته اساس مربعه
الارکان ذات البروج آن حصن سپهر مانند را ثانی اثنین مثلثه آتشی
می ساختند عاقبت سد سدیدی که متن متانتش در حاشیه قلعه از شرح
السما شرح میگرد از جانب جنوب حصار و بروج مرتب و با نهار انهار

آنهارا

آنهارا ببرج آبی منقلب ساخته در ورطه شفا جرف هار فانهار به افکندند
و دیوار آن سمت سراسر چون طاق طاق قلعه کیان فرو ریخت تا لی بمقال
این المقر و لا مفر لنا لنا المحیطان الثری و الماء ناطق شده مانند
مور بطشت بطشت و طاس وحشت و دهشت افتاده موجه بحر تزلزل
و سپند آتش بیقراری گشتند فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا و
منهم من اخذته الصیحة و منهم من خسفنا به الارض و منهم
من اغرقنا بروج برجیس پاسبان از ثقبهای سنگ انداز دیده تعجب
گشود و کنگرهای منطرس از بیرق حراس انگشت تحیر بدندان گرفت و مضمون
مهطعین مقنعی رؤسهم دیوارهای فلک اساس سپهر آسا سر بزیر
افکنده خجالت گردید و بمفوای یخرون للاذقان سجدا شرفات حصار
چون شخص جبین جبین افتادگی بر زمین انهاد از آتش انگیزی توپ و تفنگ دود

از بنا و حصار بر آمد و کنگره قلعه از عفونت دخان مبنی خویش کرفت و خندق

از بیم آب در دیده کرداید رنک از رخ مستحفظان بروج مانند حمامه برجی بپرید

و سکنه را سکتهٔ حیرت دریافت مقارن این احوال خبر رسید که عبد الله پاشای

کوپرلی زاده چون پیلی آزاده با لشکر از حد زیاده از دیار روان روان و

بلاد قارص را محتشد لشکر بیکران ساخته بنا علیه فوجی را با عنفاق و اختناق

قلعه کنجه مامور و روز سیزدهم ذی الحجه سال هزار و صد و چهل و هفت هنکامیکه

رایض قضا شبرنک لیل و فرس اقمر قمر را با صبحی صبح از عرصه رانده ابلق

عقوق را بزیر زین زرین آفتاب کشید با عزم مصمم و صمصام مصمم باد پایان

خاک نورد را روان تر از آب چون شعله آتش در آن آن قارس سحاب

قارص کرم جولان کرده در ظاهر قلعه آثار جلادت ظاهر و همان مکان را

معسکر عسکر فیروزی مآثر ساختند و پیشتازان کوکبهٔ اقبال از اصطکاک

واصطفاق

واصطفاق سنابک مراکب سیمین سم تا حدود ارزن الروم از زن زرین بر

انکیختند چون سر عسکر سرا ازکر جاین قلعه قارص بر نیاورده پا بدامن خودداری

پیچید موکب کواکب کوکبه واکبه با جند فیروز بعد از چند روز بسمت ایروان جنبش

کرفت سر عسکر که از لوح جنبش خط خطر و نقش فی راسه خطة لایح بود بحکم سابق

قضا شایق رزم و از سر سر سر عسکر سابق از فرط بطر بطر ربیته لم یعث و رم

شعث و استجماع جموع عساکر منفقه و منفشه و استجمام عموم عمائم منتبه و

منبثه کرده کانما یساقون الی الموت با قفا و اقتفا اردوی همایون پرداخت

در حالتیکه جنب اوج کلیسیا با فرش بارکاه قاآنی پهلو باوج مهر و ماه

میزد با نها جواسیس از تعاقب وقوف وقوف حاصل کشته لوای ظفر التوا

از آن مکان نهضت و در چهار فرسخی قلعه ایروان در مکانیکه جالی مرادتپه اشتها

دارد در محاذات خصم مجادات آغاز تخیم و تخبی کرده از نشانه افراس در سایه

افراس آرمیدند سحرگاهان که خسرو بیضا رایت ضیا افراشته افواج شامی نجوم را
باعمود صبح از معرکه سپهر طرد کرد سر عسکر در حال با خیول و رجال شد رحال
و آهنگ قلعه ایروان نمودند که پشت استظهار بدیوار داده در دفع و تصریف صوارف
بصرفه صرف همت نماید خدیو بیهمال فرصت افتراص با وندا ده با دلیران ضرغام
باس شدید الافتراس بر اشهب فی هماشکر و ادهم اشهب شکار سوار و در سرکوچه
کوچ چون شیر شرزه سر ره بر عسکر گرفته بذیره کارزار شد از دم چرخ و بهم
چرخ دم چرخ بر سطح محدب چرخ پیوست و سر و سروی سروران گزین و
گرزین مبارزان زرین گزین از گرز و گرزین در هم شکست روس گردنان قوی
گردن در بیضه مغفر از پیکان ناوک پران مرغ سنج پر شد و یک گشته تیر
تیز و کشش کمان طیور ارواح هر فوج و سریه بسریه سریه از دامگاه ابدان
کشته باوج شفق هوا پر زد زنبور شد تیر پر خدنگی تن و آهنین شیر شفق و الجو

ثوب

ثوب بالنسور مطین والارض فرش بالجیاد مجتل قلوب کماة از نهیب چکاچاک
سیف بتک چاک چاک گشت و ساحت خاک از خود زراندود مانند فلک
نماینده چندین هزار اختر تابناک تیغ میزد دشمن اما آهنی میکوفت سر د
تا ساعت از جانبین آثار ساعت اشاعت و غراس مصاع و ارصاع و ساعت داشت
واشاعت بتجری الجیاد من القتلی علی جبل ومن دمائهم یتخضن
فی وحل ومن جماجمهم یصعدون فی کثب ومن ذوائبهم
یقتصن فی شکل بالاخره قلب روم چون قلب روم از سطوت جنود نصل
عدت سلیمانی نمل گشته اساس صولت ایشان انجعاف و بنیاد ثبات شان
انعقاف یافت و عبدالله پاشا با اتباع و اشیاع شیاع وضرام بروق
سیف مذرب و صید فوج مدرک گشته مقتول و حبل حیاتشان مقطوع و مقطول
گردید و تقیة السیف بهر سمت تفرق انشذر بذر پذیرفته رفتند موج

از لیوث بعوث باستقفای فراریان منبعث گشته بسیاری از ایشان را در
مخاض و مخامل و مغار و مغامر در سلک فَشُدّوا الوَثاق انخراط و دوابّ
وافر و اخیال حدید الحوافر و افراس کریم القوایم و آبال قویم المناسم و جمال
ضخیم الفراسن و بعران ضیغم براثن مرابط اکساب ارتباط دادند پاشایان گنجه
و تفلیس مرکب طالع را لگنجه و خود را از مکنت محاربت در حد تفلیس دیده از
اضطرار لا یَستَطیعُونَ حیلَةً وَلا یَهتَدُونَ سَبیلًا بدون اعتذا
و اعتراک اظهار اعتذار و لین عریکت کرده حلقه کوب در استیمان گشته تفتیح
ابواب قلاع و تفتیح دراب حصون نمودند پادشاه ایروان نیز که بقلعه داری
اعتناق ورزیده بود اصطباح بخت را قرین اعتیاق یافته لا اعتیاق
انقیاد در تقویم و بمفاد احق الخیل بالرکض المعار قلعه را تسلیم
کرد و بعد از استنجاح مناجح اذن تسییل و استنهاج مناهج فَاعتَرَفنا

بذنوبنا

بِذُنُوبِنا فَهَل اِلی خُرُوجٍ مِن سَبیلٍ سعادت اندوز تقبیل درگاه
ابد اثیل و مستمطر امطار لطف جزیل گشته بهبوات هفوات ایشان
بر شاشش مکرمت مرشّش و رواحله و راتبه هر یک فراخور حال و رتبه
مرتب و مرسّس گشته جمعی از اساوره و سواران ایشان که در میدان
مساورت مقید بسور اساره مسور با ساور خسار شده بودند اعتاق اعناق
از عناق ماسوری در ربقه بقلاوزی مرحمت عاجز نواز خدیوانه مکنوف
بسلامت و محفوف بعافیت با حسن منقلب و کشف کرب ستایشگر ذات
پاک رب روانه اوطان شدند فصار الاُساری لاشادمی
وجین و اکانوا انفلت من الشّباک عصابة من الجباری فبای
آلاء ربک تتماری و تاجدار به چاپی برجنده افسر تاجداری استقرار
یافت و چنان ممالک دلپذیر بی نزاع و مصاف انتزاع و مضاف ولایات

محروسه کردید شعر قد رجع الحق الی نصابه \ وانت من کل الوری اولی به
ماکنت الا السیف سلته ید \ ثم اعادته الی قرابه

جهان و مال جهان تاخته و توجه شد و مقصود و قلوب دوست و دشمن ساخته و سوخته لوای استیلا و کوکبه استعلا افراخته و افروخته گشت و بنیاد محنت و اسباب بهجت انداخته و اندوخته آری برای معاندان این دولت بزم آرای فلک تا بساط نشاط در چیده برچیده و تا چراغ خوش دلی در گرفته بر گرفته بعد ما که قلاع بهمت خداداد استرداد شد رعایا و اهالی را که در مساق این احوال بنابر ضیق ذرع و سعه شقاق ترک زرع و مساقات و بعلت تغلب رومیه جلاء اوطان و وثاقات کرده بودند حیازت و حوایت و بنوت و معونت انشاکم فی الارض و استعمرکم فیها اعانت و رعایت و بذل رغایب اغاثت و حمایت فرموده غایت سعی

در

در تکثیر زراعات و توفیر عمارات و ریعان مرعی مرعی داشتند و باجرای انهار منطمسه آب بروی کار و آب از جوی رفته باز بجو باز آوردند و بمصداق فانشرنا به بلدة میتا از ینابیع همت احیا و اصلاح اموات و مریضات اراضی کردند اخذت الارض زخارفها و چون جولگاهای مغان اولنگ دلکش بود و مکان ابرش ابرش ابروش ابروش قطره زن ساخته در شهر رمضان آن منزل پر فیضان را مقام کوکبه عز و شان فرمودند در بیان جلوس

خدیو غازی فرین باشد مالک الملک ملک آفرین و انه لحسرة علی الکافرین

چون نسخه منسوخه دولت بهیه صفویه بکلک سعی چندی جندره کشته جز آیه حرمان از کتابه طاق حرمان رواق آن خوانده نمیشد و اشتغال سلطنت از آن دودمان و الا بدلول ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها بنجامه تقدیر تحریر یافته بود آنحضرت که بداد از بنده پرور توکل بر

کل علایق بر کل کرده از روی بی نیازی پشت پا بر دست زده سر با فسر سروری
فرو دنمی آورد از راه امعان نظر و مصلحت مبنی وجوه اعیان و صدور سپاه
و روس و اذناب ممالک و بادیه نشینان مسالک و اجلا اخلا و امرا
ذوی الاعتلا اولئک لهم الدرجات العلی و عقلا معاقل و شرفای
قوافل و اصحاب محافل و ارباب محافل و سران جحافل و کافه کفات و دهات
دهات و رعات رعیه و برایا برتبه را بدربار فلک قرین لازالت سدته سدة
السنیه مستخدمة للسلاطین احضار و درباب سلطنت ایران و امرهم
شوری بینهم محفل آرای شورای کبری و مستقدح زناد آرا و مستکشف
اسرار سرایر و مستنطق اکابر و اصاغر گشته همگی متفق و متحد القلب بعرض
رسانیدند که از نجوم سما تا نجوم ارض اطاعتت بر همه فرض و نعمتت بر همه
قرض است شعر تا زمیخانه دمی نام نشان خواهد بود سر ما و قدم پیر مغان خواهد بود

انفلقت

انفلقت ببیضة الفوم عن هذا الرای بعد از انعقاد عقود عقاید
و انطباق و اتفاق قواید و اماجد قریب و بعید بعید جلوسش منتظر گشته
و قروم و قرم چون روزه داران رمضان بانتظار هلال شوال روز
شمار ایام شدند تا روز پنجشنبه بیست و چهارم شوال سنه ثمان و اربعین
و مائه بعد الالف مطابق توشقان ئیل بزم ارم اساس ذالک یوم
مجموع له الناس آراسته شد و بعد از انقضای هشت ساعت و بیست
دقیقه بطالع اسد فرق فرقد فر قدر قدر و الا تباج میمنت تاج اکلیل و
اکلیل مهر آسا متوج گشت و سرو اوداج و سریر و دواج بتملک حضرتش
در آمد جلس سلطان السلاطین بسط الله یده الاید علی الدست
الیمین محفوفا یساره بالیمن و یمینه بالیسار و هو جالس علی
هیئة التواضع و هیبة الوقار و اصطف خلصائه الاخیار و

والامراء الكبار وقاموا وجلسوا على مكانتهم وصمتوا وتكلموا بعد

حاجتهم ووجه السلطان بعز البشر سافر واملر بعز النجح

ظافر وباب الاحسان مفتوح ورغد العيش ممنوح وحاجبه

مرفوع وخطابه مسموع وبساطه مقبل ونشاطه مقبل

ومحياه يلوح ورياه يفوح ومحبته بروق ومهابته يروع

واقمار الافاق تضئ واخلاقه كالخلوق تضوع يده مبسوطة

الفيض امواه العطاء ومقبوض لفض افواه العنا ظاهرها قبلة

القبل وباطنها كعبة الامل قد جال لجولة الظفر وكان بيرزه

هالة القمر والاعلام تبرز لتنشر والاقلام تبرز لتبشر

در رياض دلهاى صنوبرى اصاغر واعاغر ازهر مى شكفت وعرعر عيش

وشمشاد شادى سر بسدره كشيد شواهد اقاليم سبعه كه ازخادمات دهر رود در

پرده

پرده هفت نقشه بود بشادكى اين دولت عالم آراى شكرف بهر هفت آرايش كرده

وافغان مناصح حضور مبارك از مبارك لطف ومصانع اصطناعش سيراب كرديده

وخاص وكرام از جامه خانه انعام عام ومصطبه ارفاد واكرامش طلا پوشيدند

وطلا نوشيدند بزم ملت نبوى ببوى مشك بيز ديانت ورايحه روح انگيز

صيانتش عطرآكين شد ونير جهان افروز دين مصطفوى در فروردين دولت

استوارش بمحاذات خط استوا رسيد عهد فرخنده خنده زنان زبان تهنيه تهنيه

بهنيه بهنيه بركشود ودهر فيروز بر جد وبخت خديو زبر جد بخت كوهر فشان تبريك

كشته در صنعت جيفاكفت بخت متقبلا التخت مهد جشن مروح جشنيت موكد

وزمانه از روى ترحيب وترحيب بر جيب وكرپبان كروپيان از ذكر وپان

دعاى دولتش ذيع شميم شمامه عنبر وضوع لبنيجه مشك اذفر كرد وازفر شكوهش

پايه سرير برسر بر سر بر سر برافراشت واورنگ چهار پايه اش با هفت اورنگ مينو

میر وهفت اورنگ مینو رنگ پایه همدوشی کرفت وافواه دور ونزدیک بمدایح

نباهتش متفوه شد ووجوه ترک وتازیک بانعام بی احصا واحسان عام قرون

ازحصای او متجوه ازرباطت ضمیر میرزا قوام الدین محمد قزوینی این بیت

اتفاق افتاد شعر سکندر شان بنصر وتایید وظفر بر مسند جم کشت عدالت‌گستر تاریخ

جلوس میمنت مانوسش ذو القرنین تاج اقبال البر والخیر فیما وقع

نیز تاریخ آمد چند روز متوالی درعرصه زمی بزمی خسروانی ازمی وخسروانی

ونوای خسروانی آراسته صراحی وشراحی درچیدند وجهاد غم برچیدند

ماهوشان خرگاهی چون خرگاه ماه دراطراف بزم بادف ونی دایره زدند

ودلبران حوراجمال جوزاکمر برج تبرج درجلوه آمدند ترانهای شنک ترانه

پردازکشتند ومنشدان نگارین چنگ باچنگ وچغانه دمساز بلبله بلبله

وبلبان باصوت بلبلان همدم آمد وقلقل قمقمه وقنینه باغلغل صلصل توام

شفاه

شفاه سقاه شفاه وسقاهم ربهم شرابا طهورا شعر ویح جسمی من

غزال شفتاه شفتاه وهوان جاد بلثم شفتاه شفتاه باسقای

واسقای روانها پرداخت والحان شادی فزای شداه اشاد الله اصواتهم

ازشدات سیرآهنگ دلهای مخالف وموالف را بنوخت نواخت صدای

مطرب وشادی صلای ایام طرب وشادی بزمانه درداد وناخن زخمه

نوازان کره ازکار فروبسته عالم کشاد ایاغچیان باداره بدور اقداح ازکف

آفتاب کفوید بیضا طابر ساختند وموسیقیان وموسیقاریان بشعله

آواز دلکش آتش درکالبد صبر وقرار انداختند وشاقان وشق پوش

نوش لب بانهل وعلل علل علل ازمزاج مجلسیان زدودند وساقیان

انوشه نوش سیم غبغب خمره مشکین خمره بادوستکانی بدوستکامی پیمودند

کاسه چرخ قرقوف از قرقف نشاط لبریز کشت ولحن اوزکی ازتخت طاقدیسی

فلک در گذشت آئینهٔ زرین مهر از عکس چهرهٔ مهوشان سیم سیما سیماب وار
لرزان شد و نرخ بها از پرتو روی مشتری طلعتان در دکانچهٔ دهر ارزان سیلان
خوش نوا بتفریح دلهای در غم نغمه در غم سرودند و جاه قدح بیما جهانیان را
از دوران در غمهای عشق از غم دوران عتیق نمودند ساقی صراحی گردن
پیاله چشم بامزه و دلبر شور انگیز لب شیرین چون باده که گل آتشین عارض عالم
ارائش آرایش آتش سیال گرفتی و چهرهٔ آفتاب تابش با آتش تابش تاب از دلها
بردی جام را بیاد بغداد تا خط البصره پر میساخت و خنیاگر رامتین چنگ نکیسا
آهنگ باربد نوا و راهکوی پیشا دانشا دبیر کش الحان سلات آوا که آواز
دلنوازش آوازهٔ کوس شهرت کوسا زاگر گردی و طنطنهٔ طنبورش کاسه بربر
کاسه گر بشکستی زهره را در فلک بچرخ می انداخت باده لعلگون در ساغر
بلورین یاقوت روان بودی یاقوت روان و نشید شیدیکر را شکر بر هم بودی

مار اشکر

یا آرامش گر جان طرهٔ پرتاب لعبت گران دام دل جور بودی یا آرام دل جور
و خال هیکلون بر رخ آتش فاشان یا سمن در گلزار بودی یا سمندر در شور
مغان را در صحرای مغان زنار ساغر تا بگردن می آمد و مغان را خوشاب
خوشهٔ تاک و می سرجوش سرخوش از پا می افکند هواکحان رستم میکشید
و قدح راتیغ افراسیاب از میان میدرخشید شعر وامطر الکاس ماء من
ابارقه فانبت الدر فی ارض من الذهب وسبح القوم لما ان
راوا عجبا نورا من الماء ام نارا من العنب ازین دولت فیروزکار
روزگار استقرار یافت و زمانه برغم اعادی شادمانی از سر گرفت و
نوروز نوآیین از نو آیین عدل و داد تازه کرد ستاره بت ستاره
سماع کرد سماع موسم ربیعی از قوت طبیعی بازار و سرور اظهار سرور
کرده بر سر و روی عرایس عرایس چمن و عالیج اغالیج کاشن از اوراق دایق

اوراق لایق نثار کرد و فراش نفس نامیه بتمهید فرش زمین تشمیر ذیل

نموده از مخمل فرش و فرش مخمل گسترد نوزادگان مرکبات از نودکان خود

آرائی در چار سوی عالم آتشیجان گشودند و گلرخان نازنین بنی ریاحین جلوس

همایونش هر یک برنگی جلوه نمودند سلطان الربیع جاء بالشوک و

الشجر وفی موکبه افواج النور والزهر من بدایع آثاره بهر البهار

وغرد فی کل دوحة الف من الهزار شیوخ السنابل و

الریاحین شبوا وامارد الاغصان والامارد شاخوا وآب

النماء من ماء السحاب الی المثمرة والمسرة بالمسرة واشرق التفاح

من اطراف السیب کزهرة النجوم من شاطی مجری المجرة وانار

الرمان من الاوراق الخضر بصنع الله الذی جعل لکم من الشجر

الاخضر نارا ورد الربیع فمرحبا بوروده وبنور بهجته ونور

وروده

وروده والورد فی اعلی الغصون کانه ملک تحف به سراة جنوده

اعتدال فصل اردیبهشت دمسردی از دی بهشت و دبیر مولده خط ریحان با

قلم سنبل بر اوراق بوستان نوشت با دبران بر رغم خزان لسان رنگرزان

آثار صبغة الله ومن احسن من الله صبغة در الوان ریاحین و

رنگ رزان ظاهر کرد و سباک بهار از شباک اشجار بصنعت صنعت عمل

مثبت بکار برده از شکوفه و نسترن نقره شاخدار از بوته شاخسار بر آورد

شعر ذهب حیث ما ذهبنا ودر حیث ما درنا وفضة فی الفضاء

قوة غاذیه و سحاب غادیه از ورد شاداب خزانه باغ را نمونه گنج شاد

ورد ساخت و نسیم بهار از فشاندن سیم بهار صحن راغ را قرینه گنج

بادآور نمود از شمال شاخه فروردین در شاخهای نوابیع انواع تنوع ظهور

یافت و از صفای کافور نخل متسابق و انوار کافور متناسق هوای کافور

بیزدی بمزاج کافور خلد مستبدل گشت از رنگ آمیزی قوای نباتی قبای شاخسار
خود را بقبای گلگون بر آراست و بشوق انگیزی هوا در سهول و قنان قنان
فنان افنان برقص برخاست عندلیب و عندبیل از صفق موایل متمایل زمزمه
سرائی آغاز نهاد و از دست افشانی غصن غض حمیده خمیده و غنچه غنچه
در شبستان چمن و آغوش بستان تبسم کرد و دبیب الاشجار رضیع
ومصنوع الورد المصبوغ سنیع اریج الریح فی شفاء علیل الجو
مذیع وماء الورد الطری فی سقاء غلیل الجوی شفیع والا
طلال من الطلال غضیر وجیاب الجیوب من الخضرة نضیر والا
شجار من الشیخ شاب والثعاب برقرق من الاعشاب وحدق
الشقایق محمرة وثغور الاقحوان مفترة وعیون النرجس
مصفرة وشفاه المنابع مخضرة بل هی لما الظلال من الخضرة و

احداق

واحداق الحدایق الناظرة ناضرة ووجنات الجنات الزاهیه
زاهرة وعذبات المنابت متموجه وهامات الغصون متوجه
وحافات المناهل متدبجه وجباه الغدران متغضنه و
جفون النوار متوسنه وشارب النبت قد طر وهارب البرد
قد فر والدهر قد ثمل وافاق والزهر قد شمل الافاق ایام نوبها
از جلوه گلهای آتشی و آذرگون و زندخوانی زندخوان آتشکده نوبهار شد
وهزار دستان با هزار دستان دستانسرای بستانسرای گلزار نرگس با غانات
باغ نباتات همچشمی آغازید و صبای اشجار از صبای اسحار تمایل کرد
اغصان ابراذاری تطریه و غصان اغصان پرداخت و گلبنان نهال
و نهال اخضر قامت رعنائی برافراخت شبنم نیسانی مشام زمانه را بعرق
بهار آمیخت و عرصه چمن از ظهور ازاهیر ازهار از هر طرف رنگ خودنمائی ریخت

الم تر ان الله تزجی سحابا ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاما فتری الودق

یخرج من خلاله جل جلاله شموس واقمار من الزهر طلع

لذی اللهو فی اکنافها متمتع کان علیها من مجاجة زهرها لآلی

الا انها منه المنع نشاوی تثنیها الریاح فتنثنی فیلثم بعض بعضها

ثم ترجع شوخی شاخ ارجوان ارجوان و پردلهای صنوبری بربود و

فوح فوج عبیر اقاحی بر رغم انف ذی خرشوم وخیشوم خشام رالعطر

عبیر برامود روایح کلها طبقات اطوادر ار شمایم عنبرین شمامه عنبر

کوه برکوه ساخت وقطرات شبنم خدود ورد طردی را اجل من درر البحور

علی نحور الحور نیر ریخت از رقص درختان سبز جبان دران احیان در حال

وجان جبان جبان جبان وجان جان فرح انگیز گشت که فی الجنیبار

ازصدور آثار وجد وطرب بصدور می پیوست وازنکهت لاله وسنبل توده

رنین

زمین بجدی مشک آگین شد که کاروان نسیم از بلاد سنبل بار چین می بست

فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها و

الغیم بین ممسك ومعنبر والماء بین مصندل ومكفر والروض

بین مدملج ومتوج والورد بین مدرهم ومدنر والارض قد

لبست قمیصا اخضر تختال فیه بطیلسان احمر وتر وقناع

وظرایف من حسن منظرها وطیب المخبر سبحان محیی الارض بعد مماتها

وکذلك یحیی الخلق یوم المحشر دهبان تسخیر تن دهار وقمع الاغصه تابیده

فانظر کیف کان عاقبة المفسدین بعد از آنکه از وشیره نرم وشیره

بزم استحصال روح واسترواح روح واستجلاب ابانق نعمت واستجلاب

آفاق تو نعمت تعمل آمد وجشن نوروزی با فر و فیروزی ویمن وبهروزی

بکام توزی وبهجت اندوزی انقضا یافت نقشبندان قضا وقدر نجامه شوق

تسخیر قندهار نقش قندهار بر لوح ضمیر اقدس برانگیختند و بمفاد مرة عبثر

و مرة جیش اعلام عالم افروزی و کوکبه رزمسازی و عدوسوزی

بجانب مقصود اهتزاز و نسر نسرین رویت نسرین نکهت رایت خاقانی باوج

خصم افکنی پرواز گرفت و در عرض راه بعرض رسید که در کوهستانات بختیاری

علی مرادی مراد را انقلاد تمرد و گردنکشی مقلد ساخته هر چند که ابغاث

عتاق الطیر مطارده بغاث شکسته بال لاتق مینمود اما هنگامیکه سلطان

گیتی ستان مهر تیغ استیلا برکشید فرقی در فرق فرق انجاد و اغوار نگذارد

و بشیب و شاب و نشیب و فراز رتبه امتیاز ندید بعد از ورود بحوالی بروجرد

بعزم تادیب آن طائفه که در شخوب رسیات مانند شقاوت در قلوب قاسیات

مقام داشتند زرده عزیمت را بجانب زرده کوه جلوگر ساختند طاغیان

از وصول آن نازله ناگاه آگاه گشته تخت را معرض و زمانه را معارض و جان

و مال

و مال و خان و مان را در معرض عوارض دیده مقر و مفری نیافتند بشوامخ

قلل و بواذخ جبال ابادید و عبادید مشتعل گشته نیزه گذاران ناوک افکن مانند

شعاع شمس در هوا اشعاعا بر اطراف کوه و دشت پویه زن و سایه برانداز

هستی اهل فتن شدند و پیادگان کوه جگر کوه آسا دامن برکمر زده در

غولها و مغولها و اودیه لاخ از پی غولهای آن دیولاخ قدم فرسای

طلب گشته آن گروه را از کوهستانات سپهر آهنگ که فرسنگ در فرسنگ

جز سنگ و خرسنگ نبود فوج فوج بدست افکنده از پا در آوردند سفینه

حال علیمرادی از لطمات امواج افواج منصوره در چار موجه حیرت گسسته

شراع و شکسته مرادی بر سنگ نامرادی آمده زنده دستگیر شد و بامر والا

مقطوع الیدین و مجذوذ الرجلین گشته دو روز در گریوه هستی کذماء

المذبوح و ارتکاض المجروح بدست و پا دست و پا میزد تا سررشته بر برکسی

گذاشته مطمورهٔ هستی هویت و از انجا با شوکت کسری و جم هور سعادت بر ساحت
حال جمهور اهالی اصفهان وصفها لا یتم بالقلم تابان و آن ولایت را مرکز
رکاز شوکت و شان ساخته از خانهٔ زین و برزین در خانهای پر زین زرین آرام
گزین گشته و از عثیر عبیر بیزاد هم جهانگرد و گرد درخش مهر درخش گیتی نورد خاک
آن وادی را در انظار اولی الابصار خاصیت سرمهٔ صفهانی بخشیدند شعر وکانما
حوافر خیله للناظرین اهلة فی الجلد وکان طرف الشمس مطروف
وقد جعل الغبار لعینها کالاثمد بعد از چهل روز باگروه ضرغام باس
ترک و افواج سترگ از راه کرمان و بیابان گرگ متوجه مقصد شدند و در نهم
ذی الحجه حجه تسع و اربعین و مائه بعد الالف جانب شرقی قندهار محل [illegible]
بسرخ شیر سفر خیام گردون نظیر و از وجود دلیران و کثرت رمح و سنان
نمودار بیشهٔ شیر گردید بمهندسی عزم رایی اساس شهر سپهر سینیاس استبا

و مراغم مدغم فلک مماس که مرغم اساس فلک بودی استعلا یافته اسواق
محتوی بر حوانیت و خانات و مشتمل بر حمام و رباطات ترصیف و ترصیص
و تاسیس و تلصیص پذیرفت و در تتمیم سور آن حصن متین اهتمام و در یکماه تمام
چون ماه تمام آن ماه تمام گشت و در اطراف قلعهٔ قندهار نیز همه جا بفاصله
نیم فرسخ آطام متینه و حصون حصینه و بروج رصینه احداث و در هر یک
از آن مصانع تا بید قیوم صانع بندق اندازان نامدار و جنگجویان نصرت مدار
رایت افراز قرار گشته بحکم خذوهم واحصروهم واقعدوا لهم
کل مرصد قدم بقدم باجنباب و احوای قلعه پرداخته یکسال برین
منوال حصار و حصاریان بطش و باس بلا ان اذا بطشتم بطشتم جبارین
محصور و منضغط میبود تا سال بنهایت رسیده کار بکار کشائی آن نهنگ
پیکر اژدها دهان روئین تن آهنین روان آتشین کوش تیز هوش

وصف توپ

برق آهنک رعد خروش سیاه اندرون سخت دل صف شکن جمعیت کسل

نازین قلعه شهر بند عزم کوه پا برجای عرصه رزم اندام حیات خصم را ناری

مزاج دشمن سوز را جز ناری ریخته قالب وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ

الذی کان اسنه من النحاس ونجاسه من الصفر یترمی بشرر کالقصر

کانه جمالت صفر مبارزش جنک میدان کارزار بالاشین صفوف

أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ عیسی کردون نشین سپهر

جنک دجال کجچشم ررلو ورنک تماحی که طعمه اش رصاص مذاب و ثعبان که

دم تفنده اش سموم عذاب چون از مفاد تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ بکوشش

انجار شود از سوز درون بجوش شد و چون از امارات يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ

يُفْتَنُونَ بوی فتیله بد ماغش رسد بیتابانه از دل تا بناک بجوش شد اذا عوی

من القلب المظلم تظن انه سعاویة ابو لهب امرها و یه کلا بل عاملة ناصبة

نضلی

تصلی نارًا حامیه الناظرون لکل منها یقولون انه لمجنون اذا لا

غلال فی اعناقهم والسلاسل یسحبون فی مقابل الخصم بلهیب

علیهم نار موصدة وفی میاقد الحرب یحکی من نار الله الموقدة التی

تطلع علی الافئدة لهم فیها زفیر وشهیق وفی المجاهرة بصوت

جهوری یصیح ذوقوا عذاب الحریق یغلی فی البطون کغلی الحمیم

واذا احمر من الغیظ لا یعرف الحر من العبد والعدو من الحمیم

شوی الحرق قوی الخرق فیه ظلمات ورعد وبرق مسعر

سعر السعیر علی الخصوم بشراره ویتجزی فی المعارک انا الذی

لا یصطلی بناره بارق یرتعد القلوب بصواعق ومیضها

ولوامع اثارها ولا ابنها الا ان بخارها نارها یعنی توپ منوط ومعلق

کردیده توپهای کوب کوب قلعه کت را که کاو کردون کاو کردون انها رایستایست

بزروه کوه کشیده و برج مشهور به برج دده را بسنگ رعد چون دل محنت زده ساختند
بیوت سکنان از گلوله توپ و زنبورک نمونه خانه زنبور گشت و احوال قلعه گیان
از خوف حاوی فحاوی یَجعَلُونَ اَصابِعَهُم فی آذانِهِم مِنَ الصَّواعِقِ
حَذَرَ المَوتِ گردید پس خدیو فیروز روز در شب پنجشنبه بیست و دویم ذی القعده
با فوجی از ابطال مقتحم که تصورات او و تهور در خود میکردند در جانب کوه
چهل زینه در مکمن کمین قرار گرفتند دلاوران هنگامیکه اذان فجر قرین آذان
گردید باذن بوالاصف صف اقامت بسم یورش کرده بنیت تسخیر قلعه تکبیر
کشیده رو بجانب برج دده آوردند در فاتحه این نماز قامت جمعی از اخلاص
کیشان محراب در محراب حرب از تتابع سهام دلدوز و ترادف گلولهای
جانسوز هیات رکوع و سجود گرفت اذا رکع القنا الخطی صلوا صلوة
جل واجبها السجود لیکن بحکم قضا مقصود ادا نشد باتت بلیلة جرة

ودر

ودر کرت ثانی گره از کار قلعه گشوده گشت باتت بلیلة شیباء تبین انتقال
آنکه در شب دویم ذی الحجه مطابق سنه [illegible] ستین و مائة بعد الالف که سه روز از نوروز
سلطان سیل گذشته بود از هر فرقه فوجی و از هر بحر موجی بتخصیص طائفه بختیاری نامزد
بامر یورش گشته در زوایای و نجاریب جبل و خفایای حصار ختیبا و اختبار اختیار
کردند فرع للام ظنبوبه در اول ظهر که اعدا عصر دولت بی زوال را وقت زوال
و هم یسین بود مستعدان معظم باقدام اقدام اقدام بتقدیم فرمان نمود
خدیو سلیمان شکوه نیز بعزم کوه به کوه کوه پیکر چون آفتاب بر سر کوه بر آمده
سواران از اطراف سوری سوران اندرخشیدند اما طائفه بختیاری را بخت یاری
کرده لبر عتبه بحره و از طرف برج دده قدم بر فراز آن حصن فلک منظره گذاشتند
و مضمون وَدَخَلَ المَدینَةَ عَلی حینِ غَفلَةٍ مِن اَهلِها بر سر برج
مانند برق اسیلا بر افراشتند ما یَفتَحِ اللهُ لِلنّاسِ مِن رَحمَةٍ فَلا مُمسِکَ

لها تغلغله بشارت و ولوله وافغان از دل افغان برخاست و از آوای کرنا نفیر از جان

قلعه کیان بچرخ اثیر پیوست نقاره شادیانه مبشار اذا نقر فی الناقور نقار

در قلوب معاندان درافکند وکرنای فتح از غو دلنواز آیت یوم ینفخ فی الصور

واهوال احوال روز معاد بمعادیان ارائت کرد پس جمعی از افراد رجال مستمدا

من الله ذی المعارج معارج مرتبه بلند مرتبه را بدون اندیشه وحذر بر سطوح جدر

وشرفات حیطان استوار کرده بپامردی جلادت و بال الطیر لطیر بال حصار عروج و ضبط

دروازه و بروج کرده غزا بان جیش بسیاری از مخالفان سور را که لاف هو فی

شیئ لا یطیر غرا بدر میزدند طعمه نسور ساختند وتمامی قلعه قلعه یغما

وعلقه کیب کشت والله ارکسهم بما کسبوا حسین خان از شاید این حال

باعیال ونسوان نشوان خمار حیرت وخراب باده بیخودی از سر مال وخواسته بر خاسته

بارک قیتول اختفا کزید چون تیغ مبارزان بغرق و تارک کردنان تارک کردن اجرای

حکم

حکم فیها یفرق کل امر حکیم میکرد تارک کرد نکشی کشته با تقیه السیف تنشف

تنشف رقیت وتقرط بقرط اطاعت حسبت وروز دیگر با آمده عمده وحضار حصار

بدربار فلک مدار آمده بعرض تمنای اواز اقتباس قراط مشعل این دولت عالم افروز

فروزان شد و تبارکی بارکی اقبال طوایف غلجه غلج یاف وجمعی از ایشان در سلک

ملازمان رکاب فلک ساسعدود و از سایه کزینان قصر دولت محمود وکشته بنوید

فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون مستظهر واز

عطایای انا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص بهره ور شدند وتمه را

قال انتم شر مکانا کوچانیده در نشابور سکنای ولکم فی الارض

مستقر مقرر کرده منطوق ولقد مکناکم فی الارض وجعلنا لکم فیها

معایش در باره ایشان بظهور آورد ایحسبون انما نمدهم به من مال

وبنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون حین با مال واثاثه تمدن

و توطن در مازندران متخصص و سراچه بخشش مجددا متخصص گشت چون آن طرفه بنا

در آبادی و عمارت عمارت ناحیه بلدان بود بنا در آباد موسوم و تمکن و توکن

عمارت ابدالی اختصاص باقیه قلعه قدیم قندهار منهدم و منهدم کردید و از

بیشتر بیشتر بیشتر تبشیر تبشیر این فتح دلاویز رگ جان اعدا را کشود

و از نسایق افروز این نوید بهجت پرور که دوستان از روح بر قالب امید میدمید

میدان شادکامی را فسحت بخشود در بیان فتح بلخ و دیه برکت عن عبید

و ناهی مرالظالمین سعید چون در حینی که رایات اشد پایکر بقصد تعزیر

و تعزیر فراعنه افاغنه قندهار بقهستن کانها جان آن نهضت می یافت شاهزاده

رضاقلی میرزا الحکم همایون تسخیر بلخ و طهماسب خان وکیل جلایر که معتمد علیه دولت

علیه بود در موکب شاهزاده بسرداری و نظم مهمات لشکر مامور گردید هر چند که

طبع شاهزاده از طهماسب خان نافر بود ولیکن بجز اتقیاد امر والد بزرگوار چاره و در

رفع

رفع محل هیچ چاره نداشت ان البعیر بیغض الحشاشا لکنه فی

انفه ما عاشا و شاهزاده بموجب فرمان قضا اتصال تشذر باسباب نضال و

آلات نضال نموده با قبة الاسلام بجانب قبة الاسلام متوجه شد والی بلخ بر تحزم

تحزم و آهنگ رزم نموده در شش فرسخی شهر مسافع مسافعت و مواقع مواقعت

بر آراست مجلس تهاجم جاجم خم جم صولت شبان قرار او زبکیه قرین انهداد و

انهدام و والی با موالیان بادیه پیمای هیمای انهزاع و انهزام گشته لوای

اعتلای آن ناکسان ناکس شد و سودا خیال فاسد که بدماغ والی مستولی

شهر بلخ

شده بود از آلت سیف و سنان یلان از آلت پذیرفت و چون والی غره

ماه دولت خود را قرین سلخ و عیش شیرین را در کام کامرانی شور انگیز

زمانه عایت و ترش روئی دهر عابس نعایت تلخ دید بدون بلخ ترک بلخ کرده

ضلیع ضلاعت بسیار ضراعت مستمر و دیل اطاعت بر میان جان بشیر ساخت

و متوعب اشفاق میرزای مرز اکردید بعد ازانکه این مژده دلکشا معروض عتبه
علیاشد حکم همایون باحضار والی صدور یافته مومی الیه باطبقات اشراف طایف
سدره سدره مطاف و مورد اعطاف و الطاف کشته و دق آمال شان از ودقه
احسان نضارت وازجود جود غضارت اندوختنان المقدرة تذهب
الحفیظة وجمیع ممالک آن صقع تامنتهای قندز و بغلان و بدخشان
بهمدستی تیغ درخشان و قبضه سیف زرفشان والارض جمیعا قبضته
مسخر کردید بعد ازانکه کار بلخ بتثبیت الهی تمشیت یافت شاهزاده بتسخیر بخارا عنان
ظفر عنوان بجنبانید ابوالفیض خان والی انجا از اراده شاهزاده آزاده مضطر
و مضطرب کشته باقلب مصطر و مضطرم از ایلبارس خان والی خوارزم استمداد کرد
لان الجباری سلاحها سلاحها خان مزبور نیز از راه بطالت اظهار
بطالت نموده فوجی عظیم از اوزبکیه تنک چشم بلنک خشم را وان الظالمین

بعضهم اولیاء بعض بعزم معاونت و من مکان بعید باقبح و کت
حرکت داد شاهزاده از مضمون ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم
لیجادلوکم واقف کشته و بقصد محاربه هر دو خان که در جنب آتش عدو سوز
شوکتش حکم دخان داشتند از آب آمویه چون باد کذشته در ساهره خاک
از کرد و غبار موکب فلک قرین آثار یوم تاتی السماء بدخان مبین
مبین ساخت ایلبارس خان بمجرد تحقق خبر نهضت شاهزاده بدون تدامک
و تماحک عنان تماسک و تمالک از دست داده باوفود فند الفواد و فهود
بدبنیاد وفود نوفد اخلاص را اولی دیده اعلام عزم را منکوس و رایت
صولت مرکوس ساخت و مرکوس رحل را باخیل و رجل بلا تاجیل تعجیل فرو کوفته
بسمت تشتت عنان تاب شد فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه
و قال انی بری منکم ورزمانه بوصف حال شاهزاده حالی برخواند که شعر ان لم

تکن لاقیت ابطالها کنت باقبالک کاللّاقی والشمس لا یمنعها بعدها
عن شیمتی ضوء واحراق ابو الفیض خان در قلعه قرشی واقع است مسخر
و اهالی را مدمر و تبر ساخته عازم قرشی بود که منطبق بران آن حکم همایون وصول
پذیرفت که شاهزاده بملاحظه رسم حزم عزیمت جانب توران را موقوف و عنان
نهضت و مناهضت از معاطف بخارا معطوف سازد شاهزاده حسب المقرر آن
ناحیه را بجناح التعجیل کاختطاف الخطاف واستلاب الحداة نغبه خلاص
و نغبه اجلاط ساحته با نفاره غنایم و اسلاب البلاب حسب در بیان فتح
بتقدیر خالق ظلمت و نور ان ذلک فی عزم الامور هند مملکتی است وسیع
عریض و هوایش را در مزاج شکسته دلان تاثیر مومیایی که بحر بها المهیض بجرش
عرعر و حجرش مرمر وودیه و فرایش طره فزای ملک بربر طیور متطایره الالوان
متغایره الطباعش در بلند پروازی با طایران اولی اجنحة مثنی وثلاث
و

و رُباع ده ونه وافراد متباختة الاشخاص متنوعة الانواعش در حسن خلقت
مظهر ومن الناس والدوآب والانعام مختلف الوانه رباع و
طلاع فلک شانش حیرت بخش قلوب اهل ضربت ونهی وتلال وتلاع کیوان سالش
نمودار ومن الجبال جدد بیض وحمر مختلف الوانها کشور لیست
پر حاصل ومنافع وتمدن دران مرغوب طبایع هر گل زمینش از غنچه گل
زر خیز تر و هر بوته شکوفه اش زرگری سیم ریز تر لالهای عباسیش را سکه
شاهی در زیر نگین است و اوراق درختانش را علم قرطاس در آستین
هر گلبنی زمینداری عالیشانیست و هر شاخی صاحب برگ و بار و سامانی
ربع ربع آن در تمام جهات اربع بل جهات ثمان نیافت و فضای
دشتش از ریاحین احمر و اصفر دیبای زیبای زر بافت خصوصا دار
الملک کابل که هوایش را کیفیت روح است و آبش را نشاه مل و گلشن را

طلاوت خار است و خاطرش را طراوت گل چه کوه و چه دشت از پیاله لاله بزم
گلگون ایاغ است و چه باغ و چه راغ از نرگس و شقایق خلد برین را چشم و چراغ از
وفور ریاحین گوناگون رشک نگارخانه چین است نه خطا کردم بهشت روی
زمین امرع وادیه واجنی جلبه حبذا شهری که اگر نسیمی از نفحه روح بخشش
بچمن وزد هر غنچه گل مریم آبستن مسیحی گردد و اگر شمیمی از گلزارش بانجمن رسد
بوته پشمینه قالی رایحه گل ابریشم گیرد و چون سبزه زبرجد فامش عکس بجویبار
افکند سنگریزه بلورین زمرد از آب برآید و چون ذکر حلاوت آبش در دبستان
بستان بر زبان طفل غنچه گذرد اوراق نباتی کتاب گلستان شکری نماید از شوق
عشق گلهای آتشینش بلبل با سمندر هم بستر و از رطوبت هوای جانفزایش
مرغ تصویر لبریز نغمه تر شعر هواءها من البلاء جنة کانها من نفحات
الجنة دوشیزه غنچه با زلف تابدار بنفشه در مرغوله سازی و شاهد شوخ چشم

نرکس

نرگس با رخ زیبای گل در نظر بازی اگر از نکهت سنبلش در شبستان سخن رود
از شعله شمع گل شببو توان چید و اگر از آب و رنگ بهارش در آتشخانه بهار
بیان شود از در و دیوار خطاب یا نار کونی بردا و سلاما توان شنید
تا رنگاهی که شبنم چمنش غلط سلک گوهر خوشاب برآید و شعاع بصری که بر ساحت
لاله زارش افتد رگ یاقوت از آن براود از خرمی سبزه زارش دیده تماشائی را
از هر طرف شهر سبز در مد نظر و از رنگینی گلهای لعلگونش مردم باصره را از پس هفت
پرده کان بدخشان در پیش بصر خلیل اگر مروان وادی شوق گل آتشینش خضر
از بادیه پیمایان هوای سبزه زار دل نشینش سرو آزاد بنده نهال گلزارش شمشاد
سبز کرده فیض جویبارش از شیرین کاری طرح باغاتش فرهاد از خجالت
بناخن نوک تیشه سر خویش میخارد و از جلوه لیلا وشان لالهای صحرائیش
بید مجنون خود را مجنون بادیه نشین میشمارد شادابی شمشادش را سدره و طوبی

صدره طوبی که کفته وصفای صنوبرش وصفهای بلند ارضاحبدلان جهان شده

ارتشاه خیزی خاکش هر کل صدبرک را چون بلبل هزار شیدای سرمست و

خیارش را از هر ورق شجره بزرکواری اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ آ

در دست باغاتش از کل ابریشم کارکاه دیباطرازی وچمن از لالهای تابناک

انجمن آتشبازی هجوم لطافت زنقش تا سر دیوارها وخارپای راهروان

دشتش کل سر سبد کلزارها ارزشاری آبشارش کوه را جوش طراوت تا کمر

وازموج صفای خاکش سنک خاره غرق آب کوهر سبزه دلجوی طرف جویش

خضری که باداعه خضرا رلب آب حیوان نشسته وهر شاخ درختش شوخی که

بحرکات شیرین رونق شاخ نبات را شکسته ازسبزی سروسهی لباس فاخته

دربر قمری با بال طوطی همرنک وازبلندی درختان نغمه سرایان مینا وشباهنک

باشباهنک سپهر مینا رنک هم آهنک قمریان سروش با بروش سماوی همراز

وطاوسان کلزارش بامرغ زرین آفتاب هم پرواز قراضه زردهکانی چرخ چارم

یعنی اشعه خور درپیش عیار زرآلود باغش باغش وحدیقه زرین نرکسه خضرا

یعنی آسمان را نهال تاکش تاکش پسته اش ازشور عشق بادام قرطه فستقی

چاک ساخته وبادام خودرا بدام زلف مجعد اعناب انداخته عناب سرانکشتان

خضاب کرده باپسته درفندق شکستن وافغان کلبنان بارشته رک ابر

بهاری تقبض درکلدسته بستن آلوبالو باشاه آلو بمناغات فقد یقف

بنفسك نفسي ومالي ولا الوك الا ما اطيق درنکته سرائی ولب خندان

پسته ازشفالو شعر كان النجوم الزهر زهر لخوخه ولم ارمثلي شبه

الزهر بالزهر دربوسه ربائی لطافت زرد آلو رونق شکن بازار نور

ماه جهانتاب ودرپیش صفاوشادابیش تخم شمس خورشید جرمی بی اب

بدامشمش الاشجار فيها كانه يلوح في خضر الغصون الموايل قباب

بمحضر الرباحين اغتيت وقد زينت من عسجد بجلاجل تفاح تفاح

کاسه عقیقی پر از باده لب شیرین یا حقه یاقوتی لبریز اصناف الکمین شاخ

اشجار ثامره اش در ثمری سدره وطوبی شیخ ودر حبب خوبی غبغب هر سیبی

وصف سیب غبغب خوبان زنخ شعر کانما التفاح لما بدا یرفل فی اثوابه

الحمر شهد بماء الورد مستودع فی اکر من جامد الخمر کانما

حین یجنی یستنشق الند من الجمر از نسبت نام امرود ش شیشه

امرودی کلابی وحقه کهربا فام بهی از مشابهت جام زبید اصفر ابی

شعر ذهبی الجلد فضی الحشا فلکی الجرم مسکی النسم کلراب من ادیم

اصفر او ثدی لاثری فیها حلم صفای انکور اصفی من الدمعه

گویا از پرده عنبی چشم حورعین پالوده گشته وودست ضا حلاوت از آبلد

جان سرشته عنقود ثریا اگر بآسمان رفته که بعقود نهال رزش نمیتواند رسید

وآویزهای گوهر گردن بند خوبان اگر خود را از نکو کشیده که شبیه خوشه تاکش نمیتواند کردید

شعر وزارقی مخطف الخصور کانه مخازن البلور قد ضمنت مسکا الی الشطور

وفی الاعالی ماء ورد جور لم یبق منه وهج الحرور الا ضیاء فی ظروف

النور ونار آن دیار را مزیتی کلی بر انار جمیع بلدان حاصل است وهر دانه اش

در آب ورنگ بایاقوت رمانی مماثل فی کل شجر نار واستنجد المرخ و

العفار ورمان رقیق القشر یحکی ثدی العینک فی اثواب لاد

اذا قشر طلعت علینا فصوص من عقیق او بجاد چون ولایت غزنین

وکابل از دیار بربزبان از امهات ممالک خراسان شمرده میشد در اوایل ورود

نقند تار مستره بامستره بایدی سفرة کرام بوده برای تقریر بنیاد وداد

مصحوب بتفسیر بلیغ التقریر نجابت حضرت محمد شاه پادشاه هندوستان اصدار

ودر ذیل نامه نامی بکنایه وتصریح اظهار این حرف را عراف آزمون ومحک محاکات

ومر واس امتحان ومرجاس تجربت وسنبار اختبار نموده و در استطلاب الکا
ومملکت حسن الوکه و الالکت بلا اقتراح وتحکم و اعتدا و تهکم ممهد ومبالغه را
بابلاغ نصح لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم موکد ساختند باآنکه
سلاطین سلیمان نگین ممالک هندوستان از کهن دوستان ایران بودند
وان بینهم عیبه مکفوفه محمد شاه از مصحف صحف خلاف یعنی خلاف
آیه انا اکثر منک مالا واعز نفرا برخوانده بطرف تطرف و تطرف وطرق
تغطرف مایل وازمفهوم فسیعلمون من اضعف ناصرا واقل عددا
ومضمون شعر لا تنثر ابدا ما لا تقوم له ولا تهیجن من عرنینه
الاسد ان الزنابیر ان حرکتها عن کورها اوجعت من لسعها
الجدا غافل شده کمال استکبار و استکثار و استنکاف و استشکار تقدیم
وصراحی مجاوبت را بصمام اصمام تقدیم کرد وصماخ ولسان را از اصغاء مطلب

ورد

ورد جواب اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها
معتمت ومصمت ساخته سفیر مزبور را یک سال ها بسال نگهداشت و در بند آشتی
ننموده ابرام رساله را تماشی از پنداشت پنداشت پنداشت که مداهنت در جهادت
جز اماره مقدمه شر نکند و تقاعد از تعاقد محبت جز اثاره غبار محنت ننماید
شعر ان الخلاف کالخلاف تشابها وکلاهما فی الاختیار ذمیم
لو کان خیر فی الخلاف لکان له ثمر ولکن الخلاف عقیم
پادشاه چون از صفحه حال حضرت محمد شاه مضمون ینخل بالوبرق فکیف
بالوبرق دریافت وحمامه ورقا نامه بر را ابطاء من غراب نوح شاهده
کرد امتعنی موجب انقباض خاطر والا و انقباض اساس ولا وتحریک سلسله
غضب وتحرید طبع همایون وتجرید سیوف مخاصمت گشته کتائب مکتبه ومقا
مقنبه وعساکر مجنده ولواتر جهنده وقواضب مقربه وصواب مجنبه وهواجنب

مقربه و سلاهب مجنبه و سابقات محجله و موریات معجه فزون از قیاس و تعداد

استعداد داد و سرعان الامر سریعا مکتوبی بطرز و آداب مشحون و مطرز بطراز

امضمون بپادشاه والاجاه نگارش یافت که پارسال بارسال رسل

و ارسال مرسله بند کلوی وفاق گشتیم شاهد مراد از نقاب ارتقاب چهره

گشا نگشت و جوابی از جانب آنجناب بحجب تحجب نشد فاتخذتموهم

سخریا حتی انسوکم ذکری شعر کتبت الیک استهدی وصالا بک

بوعدی فی الجواب الا لیت الجواب یکون خیرا فیشفی ما احاط من

الجوانب چون مبنی منیع ولا ابکل ولای نفاق آمیخته و جنود وحسم

و تشکیک از کشور خاطر برانگیخته اند قطع و فصل کار آن برچیده و پشت که

صاحب گرگشتن سروران مبیا نجیکری استظهار او ست و پیرو آن صاحب دم

که هلال آسا کلید فتح شهرها در قبضه اختیار او با وصف گنجهادی در روی

خصم

خصم خیره بر آستی دم نزند و با کمال خونخواری بهنگام ملاقات عدو بجز نوازش

معاملت نکند یعنی تیغ تیز و سیف خونریز حواله است مهمان پذیر بوده ورود

موکب قیامت آشوب را منتظر باشند که شمشیر دو رویه کار یک رویه کند

السیف اصدق انباء من الکتب فی حده الحد بین الجد واللعب

بیض الصفایح لا سود الصحایف فی متونهن جلاء الشک والریب

والعلم فی شهب الارماح لامعة بین الخمسین لا فی السبعة الشهب

و زبان حال رجال محمد شاه میسرود که شعر هیجت قمقاما من القوم بطل

لیث لیوث واذا هم فعل لا ابرهب الجن ولا الانس اجل وکثرة

المنطق فی الحرب فشل و در سنه احدی و خمسین و مائه بعد الالف در غره

ماه صفر بعزم سفر شرق غرب شمال نشین برق شمال را که بر نسیم جنوب طعن

هو عندی بالشمال منزه تفریط والجام وا از راه قلات قندهار بجانب هندوستان

کوصفت اذا رأیت ثمّ رأیت نعیما وملکا کبیرا واشت اعلام رایت

ظفرآیت نصرت فرجام کرد واز قیروان جهان قیروان موفق روان شد شعر

علی قدر اهل العزم تاتی العزایم وتاتی علی قدر الکرام المکارم

وتعظم فی عین الصغیر صغارها وتصغر فی عین العظیم العظایم

ویطلب عند الناس ما عند نفسه وذالک ما لا تدعیه الضراغم

تسخیر غزنین فتوحات گشته ااالی انجا تطوق تطوق تطوق وتطوع وتطوع

تعلق جشد و قلعه وشهر بحیطه ضبط در آمد لیکن اهل کابل کا بل ما نتالابجد

فیها راجلة حله سلامت اخوذ زغ و یک درع و لبس اکبی من البصل

ملکتی شده بفاد وظنّوا انّهم مانعتهم حصونهم برکات جدار

و رزانت حصار و حصانت دیوار استظهار جسته بحصانت شهر پرداخته

وطریق مناکرت پیش گرفته مسلک مطاوعت مسدود و سلک مخالفت مشدود

ساختند

ساختند بحکم همایون فوجی از اکراد اکراد خراسانی که باصلت صیقل صخره صلب را تقبیل

دونیم میکردند و زال زابلی و مهراب کابلی را زال زبون و بنده کمین میشمردند

در مکمن کین و مکان کمین بکمین گشته صبحگاهان که ترک جوشن پوش سپهر

برای دفع سپاه ظلام از سر خنک سرخنگ مهر بعرصه افق برانگیخت

جمعی بحوالۀ قلعه آمده برسم اخداع معرکه آرای مثار نزاع و قراع شدند قلعه

گیان نیز یحسبون انّهم علی شیء پذیره رزم گشته بذیره جلادت رکیب

و باجرا او اجراد زعب شد دلیران گرده گارکرد گار را یادگرده ازکمینگاه

تکاور انگیخته چون گرد گردان گردان گرد آن ناحیه آهنگ چرخ گردان

گردان گروه مبهوت مبهوت ان یریدون الّا فرارا از مقام قرار

انقباض و شیرشکاران عجم که اغربه عرب را بترکتازی صید مصاید جلادت

میساختند با وجه بازبسان عقاب کاسر جایع و نایع از موضع انزراب نوع

وانقضاض باقیه کار جمعیت ایشان شدند وجمعی از گرفتاران کلاالیب شهامت ساخته

از هجوم افواج کابلی بابلی گرفتند تقیه چون صید متشرم متشرد و ستد برگشتند

و مانند طیر مفزع فرار آغاز کرده با حزن و بکا بل قرین ویل و شیجا بکابل برگشتند

روز دیگر امر خدیو بهرام قهر باحاطه خطه شهر اصدار یافته دلیران یل قلعه‌گیان را منظهر

وأحاطت به خطیئته ساختند وجلادت‌کیشان از سحاب قوسی کمان تیرباران

ژاله پیکان شهر کابل را آب باران کردند پس توپهای قوارع انگیز قارعه آشوب را

برفراز کوه عقابین که بانسرین دم از مواسات میزد وهو عقاب فی عقاب

ونجم فی سحاب وهامتها الغمامه عمامه وانملتها اذا خضبها

الشفق کان الهلال لها قلامة کانه وکر العنقاء ومنزل العوّاء

کشیده بزور صهبای آتشین جمیره جمبره که خم مینای سپهر از قطرات شرارش

لبریز بودی بهویت قلعه را مانند خراباتیان میخانه مست وخراب از پا افکندند وبنقل گرگی

که

که مهره بندق اندازان وتوپچیان از مهره گلوله در کار پایداری حصاریان میکردند گرد

قلعه را از وجد بچرخ درآوردند بناهای آن رستانه بر روی هم غلطان ساختند

ومحاصره بمحاضره ومحاضره انجامید قلعه‌گیان چون خود را در ورطه معاطب مصب

بلای ویقذفون من کل جانب دحورا ولهم عذاب واصب

دیدند از دستی خویش خایب وعاقبت جانب عافیت را طالب گشته خاتم اختیار دار

الملک کابل را بکالیج بندگان این دولت سپردند وباقالید سیوف ومقالید قصبات

رماح قصبات وصقبات آن ضلع افتتاح یافت وازانجا برگشته بهارمن اعمال

جلال آباد از نزول موکب جلال رشک بهار وبهره بخش ساعات لیل ونهار گشته

بموجب فرمان همایون شاهزاده رضاقلی میرزا نیز از بلخ وارد آن منزل بهجت مشحون

وتیمن بتقبیل بین میمون وتشرف بشرف تلثیم بساط سعادت مقرون جسته

در غره شعبان در ساعتی دور از شنار ووبال وزمانی معرا از شاین عین الکمال

بنیابت ایران بهره‌مند و باشاهزاده نصرالله میرزا العطای جیقه گوهرنگار سربلند

گشته خاقان والاگهر آن دو سرور را چنانکه معهود ولیعهد است بدست امین

افسر بر جانب البرز زده رضاقلی میرزا را روانهٔ ایران و نصرالله میرزا را ملتزم رکاب

ظفر گستر و عزم صوبهٔ پشاور نمودند ناصرخان صوبه‌دار کابل در حدود پشاور

از شعب و شعب شعب شعث و بعث شعب کرده در جمرود از کمال وحشت

آماده مجاحشت شد چون کوهستان خیبر که با چرخ چنبری لاف همسری میزد

مسکن افغان خیبری هیات بود خدیو بیهمال بادشاه ضمیر خیبر کار ایلغارشی را

خیبر ساخته از راه منحرف و بجانب کوه مشهور به چوبه که از کوه پشاور خیبر

کوه پشت بود منصرف گشته از روی جهت بار و خفتبار جهیار خیبار ویک

شبانروز ایلغار و مغقات عقامقام را موطای مغانق تیزرفتار نموده

بصعوبت بر صعود آن کوه صعود و با آن بحر خونخوار محیط آب احاطه جمرود کرده

ناصرخان

ناصرخان امارات فمالهُ من قوةٍ ولا ناصرٍ در ناصیه حال منصوص دید

براذین صرصر شتاب را زین کرده با رگیر بر پست و بر پشت تکاور نشست

دلاوران چیره دست بآن فوج خیره سر در آویخته ناصرخان را با چهل تن از

روسای جبل نکال و فوجی از جنود پشاور در نواهر و تلال گرفتار شکال اعقال

ساختند بقیه از بیم جان نیم جان ذل لواجد ناضرا گویان خود را بلطاط

قنان و اناق جبال کشیده ساحه با فسحه پشاور مقر فسطاط نبالت و خطه

قسطاط جلالت گردید بعد از چند روز ناموسان و نامیوشان خبر بغی لکز نیه

داغستان بوسنا و توسالهم و نعی ابراهیم خان طیب الله عفاه و عفا عنه

حالی خدیو والاگهر و در مسامع همگنان حاکی از مضمون ولقد جاءهم

من الانباء ما فیه مزدجر گشته انشوطه رشته نشاط شد و اسدف

حجب ملال در کلاکل و اسجاف کلکل کلال در صدور کل کلاکل نموده مشرب مسرت

بلای بلای این داهیه آمیخت و خورشید شادمانی بغیم خفا جمال پوشید و ای
نعیم لا یکدره الدهر تفصیل این اجمال آنکه در ایامیکه خان مغفور بدارالسلطنه
آذربایجان اشتغال داشت لکزیه جار که ولایت شیروانرا مصداق والجار ذی القربی و الجار الجنب
والصاحب بالجنب بودند اشرار داغستان را بنهب و یغما و سفک دماء و سبی
اما اصرا و باصرار تمام باضرار نفوس اغواد و اغرا میکردند و اذ زین لهم
الشیطان اعمالهم و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار
لکم بالشکر بسیار عزم تسیار کرد که باب آتشبار نایره رماح و غمام سیوف

خان مذکور

بائره الطفا نایره فتن ثائره نماید در معرکه قتال و معرکه جدال در دست لکزیه
از پا درآمده راه نقار الحکم سرنوشت با سرنوشت خدیو بهمال هر چند که عارض
خورشید مراد را چون دل ناخرسند اعدا مغموم یافته با ذی الرای در باب عود
و ذهاب بادیه پیمای طریق تردد گشتند لیکن چون تسخیر دارالخلافه قصبا بای

عزم

عزم و قصارای همت بود این قضایا باعث نقض آرای جهان آرای ملوکانه گشته
عزیمت نهضت رایت و اثقال لشکر بر ایاب و اعقاب غالب و قاید توفیق زمام
توجه را در هر حالت بجانب مقصد جالب آمد و مضمون لکل نبأ مستقر و اثارت
انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو تدبیر تقدیر و تدبیر آن کروه
موقوف بانجام کار رهنه کردید من قصد البحر استقل السواقیا و بحکم
واصبر و ما صبرک الا بالله و لا تحزن علیهم و لا تک فی ضیق
مما یمکرون بدون و نیت در عزم نیت اشقر همت را لکام اشداد
حیا ذیمک للذالک الاهی مجم مودوه عجاله الوقت چند تن از انجاد خیل نجید
نجدت را بسپهداری سمت آذربایجان و گرجستان مامور ساختند که در آن
حوالی با اشعه عوالی بامحا ظلام غوایل و غوالی بردازند و با شمشیر چون شعله
شیر افواج اعدا افراس فرس نعمت ساختند تا خورشید موکب فیروز از

افق هندوستان طالع وکوکب کوکبهٔ گیتی فروز محمدی از جانب شرق لامع
ارسل الیهم لهذه العارضة عرضا عریضا کعارض ثجاج وبحر
عجاج ویم مواج وبالصواهل والمناصل ذی امواج وفی ضحوة
النهار لیل داج وفی غیهب اللیل نجم وسراج پس با افواج کلاهور زور
بعزم تسخیر دار الملک لاهور از رودخانهای پنجاب که هر یک بحر زخار عمیق و یم خونخوار عتیق
بود وآب از قرطاط برادین بل از قرطاآذان تجاوز کردی بباد پا فی قوایم باد پایان
کسفن هزیمت من التوافق گذشته عرصه لاهور از شعشعه ماهچه لوای منصور که نور
بخش ساهره وساهور وفروغ افزای قرون ودهور بود رشک منزل هور گشت
زکریا خان صوبه دار آن ملک از اتیان انزال واقامت اقامت رسم الطاعت
تقاعد نجسته بلا تقادی فدویانه لبد سپهر مثال شتافت ومهر جهانتاب
اشفاق خسروانه بر ساحت حالش تافت واز تقبیل آستان جبین جبین امیدم فایز

کشته

کشته بازایالت لاهور با ومحول وباخیل وخول از عواطف شاهانه مخول شد وفخر الدوله
خان ناظم کشمیر نیز که در لاهور توقف داشت بعد از ورود موکب مسعود کبر شد
جوایس حضرت شاه فجاسوا خلال الدیار معروض داشته که حضرت محمد شاه
فرمان سامی معلن از مضمون ان اماما ما الا اسامی با سامی صوبه داران
صایب رای اقطار ونواحی وولات ولایت آرای آفاق وضواحی اصدار و
همگی را از اقصی ممالک هند با جنود بی حصا وحصار حصار وتهیه سیف عزم
وتشحید تیغ رزم وتوطیش جند پرطیش وتعبیه جیش دریا جیش کرده نظام الملک
هم از ملک دکن فوجی که در صیدگاه دشمن شکاری تیز پرتر از عقبان دکن
واز دلیص درع دلاص درخشان تر از اختران در لیل ادکن بودند جمع آورده
ودر محل موسوم بکرنال موبلی منیع ومعقلی رفیع افراخته سیصد هزار سوار سالح
از مسالح مملکت تا مصالح مکادحت ومکاوحت ولوازم مکالحت ومکافحت والات

مکاشفت و مکاشحت و سه هزار عراده قوارع رعاده و دو هزار فیل مست معدّ و
مستعد و آماده ساخته خدیو والاجاه چون خبر نهضت آن پادشاه عالیجاه را بمقابله
خود شنود خوشنود گشته تبریک بخت سعید و اظهار ذالک ما کنّا نبغ پرداخت
و مقارن این حال جاء من اقصی المدینة رجل یسعی و قال یا ایها الناس
قد جاءکم برهان یعنی مسعی ساعی اسرع من المسع که بتفتیش و جوایب جواب
رفته بود برگشته خبر رسانید که برهان الملک نیز ارخشام با احتشام احتشاد عدتی
بی عدت و تجهیز گروهی باعدت کرده بپانی پت ده کروهی کرنال آمده بحکم همایون
از سلاف عسکر و آلاف لشکر و هم کالاسود السود فی حومة الوغا و عریتهم
فیها القنا و القنا بل جمعی از دلیران سرافراز افراز و با افراز جنگ و ساز رزم
رزم ساز و در کمال شوق و غرام و شور و عرام بالسنهٔ اسنه ترانه هاتوا
برهانکم ان کنتم صادقین نوا پرداز گشته بطیش و بطش بطیش بطش

سریع

سریع آغاز کردند تا پانی پت را جلوه گاه خیول گیتی نورد ساخته برهان
الملک را برهان قاطع شمشیر تیز از شبهه هستی برهانند و برهانت ضرب فرند فرید
آمود گوهر حیات او را بیدریغ ازو بازستانند چون برهان الملک از استیلای
هراس و غلبه جواس حواس لامش از وقت باستعلام حال و استخلاص
محال اشمر الذیل و تشمری تک ساخته مجال مقاومت محال می پنداشت تا وصول
افواج قاهره بدون مکث و مکث از بیم خوف و خوف جان باز جوف جوف
درجوف اللیل فی لیل یحول بین الکلب و هریره و الاسد و زئیره
و الماء و خریره و الطیر و صفیره و الباب و صریره متارک گشته
باپیکر نال تمثال بکرنال پیوسته بود جمعی از متابعانش در مسالک رفتار گرفتار
گشتند پس موکب والا روز چهاردهم ماه ذی القعده از پل رودخانه فیض گذشته
از محاذات کرنال بسمت پانی پت که مابین کرنال و شاهجهان آباد واقع است

باعزم جزم منحرف گشته اگرچه بانسورین عدت مخالفان را شفا تا بسفها بغیر علم

بعرض رسانیدند اما چون اکذب من اخیذ الجیش بودند خدیو نیکوسیر آن را

معنی بداشته بفحوای ولیس الخبر کالمعاینه باچندتن ازیکه تازان دهر که دهر

که هر یک آشوب جهان وجهان آشوب بودند تا حوالی اردوی محمدشاه رفته برا

العین بر اطلال وطلاع اطلاع یافته ومکان نزول ومقام نزال را معین کرده

بمعسکر والا باز گشتند و روز دیگر صبحگاهان که خسرو شرقی نژاد مهر بعزم

دفع افواج هندی ظلام تیغ زرین نیام بر میان بسته بمیدان سپهر خرامید

خدیو بهادر که دریای جلادت را لی بهادر بود حفظا من کل شیطان مارد

از فرق با فر وجود خود خود را فرق سا و از تن وتن نثره را نثره آسا ساخته

بر تکاور صبا سیر صباح الخیر مجره عنان ثریا نشان هلال سم جوزهر دم

جوز اشکل آسمان آهنگ از حامیه حمیه تیزتر و از براق جم فلک خیزتر و از برق

ابن

ابن العرف جهنده تر و از طایر قتاده پرنده تر و چون احجار همام سخت رو

و مانند غزاله مخطم تیز دو و لبسان ثور عاص جهان کرد و برنگ مضای قعضب آسمان

نورد که در حلبه رهان از کمیوم نعمان گرو بردی و سرحان عماره را روباه

لنگ شمردی و صحیح اسد طالی را سقیم کردی و بر لاحق غنی سابق آمدی

و بر اعوج بنی هلال راست روی ارشاد نمودی و از دراج عامر بر تر پریدی

بر نشسته الا انما الخطی فی متن کفه کرقشا فی انیابها السم

ناقع کان مثار النقع عند اشتداده وهندیه کالبرق فی اللیل

لامع چون نامپن کرنال و پانی پت مقر جند مغشم و مخیم حشم محتشم گشت

فی الحال برهان الملک وصمصام الدوله قالوا من اشد منا قوة باجول

کثیر الصوله باشتیاق استباق واستباق جلوه کرسیدن طرد وجولان گشته

دران قاع صفصف صف صف رصیف صفوف مصاف کردند محمدشاه نیز

بمعاضدت ایشان با امراء هندس هندوستان از قورغان خویش برق تکران

دلاوری کرده عرضی پهناور که طولش کعرض السماء والارض بود و عرضش

خارج از حیز وهم و فرض معرض عرض درآورد و قول را بپیلان مستقبل و یلان

مست متقبل استوار ساخت غافل از اینکه در جنب سیف مصری دلیران کتاره هندی

از خودنمائی کناره گیرد و با ضرب دست یلان شلتش شل و سلاح چون دست شل

سستی پذیرد در مصادمت مصادمت و مصاولت سنقره را با سنقر و بازی قدرت

بازی نیست و در مطاردت مطاردت و مطاولت صعوه را پیش طغرل و شاهین مکنت

بلندپروازی نه بحکم داور کیهان خدیو افواج میمون مراکب مبارک یسار میمون یمین

که از شانه با صبا همدوشی نمودی و از یال و بال و شانه بر جنگ فلک بال سبقتی سوار

و از سیاق و ساقی و سول و ساله با صطفاف صفوف و صنوف و استواء الصفوف

و الوف پرداخته مسجر آتش قتال و مسعر نیران کارزار گشتند و شاهزاده نصرالله میرزا را

بامبا

بامبارزان اژدر رفش در ظل درفش مهر درفشان قرار و میمنه میمنت قرین

و میسره میسرت آئین نیز بوجود خوانین و الالوا است قامت و استقرار گرفت و رتب

العسکر ترتیبا و بوبه تبویبا و عباه تعبیة بعیدا و قریبا وقرر

لکل امیر امرا ولکل مقدام مقاما ولکل مکین مکانا ولکل قرن

قرانا ولکل زند موریا ولکل جد مهیبا ولکل قضیة حکما

ولکل جنیة سهما ولکل یمین مقضبا ولکل یمان مقبضا ولکل

ضامر مضمارا ولکل مغوار مغارا ولکل رام مرمی ولکل نام

منتهی ولکل اسم مسمی والجد یحرضهم والجد یستنهضهم و

الظفر یدرکهم والقدر یحرکهم پس افواج جانبین که هر یک با اژدها

ازدها وجنگ با اژدها جنگ بازیدی و پرنس و نمر تازیدی بتکافح و تنا

وتطاوح و تواطح پرداخته آغاز مناجدت و منابذت و مبادمت و مناکدت و مبالدت گردید

دلیران نهیک نهنک پیکر ازروی تهوک وتهتک هتک اسدال صفوف روی
آورده از سم سمندهای تازی نژادان هلال زمین برابروی هلال فلک حاجب
گردید وعین الشمس از علت ناخنه دیده فروبست میدان وسیع از جلوه
اسپان وسیع تنک شد واجل با خس واجل درجنک ازصولت دلیران تیرسهم
ومبارزان فلک چرخ چرخ وگرد بچرخ وگرد اندرآمد وسرادق هامون از سرادق
گردون برتر کیرو دار مردان کار در بوم هند بوم هن درافکند ودرار طبل
رزم در دار دهر زلزله درانداخت وغریو خم هفت جوش درخم خم نه طاق دیر سپنجی
آثار یَوْمَ تَرْجُفُ الرّاجِفَةُ پدیدار ساخت صدای کورکا وکوس کوس خصم
رزم کوش راکر کردی ودمدمه دمامه وبوق مصداق فَدَمْدَمَ عَلَیْهِمْ
رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ ازو بوق کودمه اعدا خبردادی آواز طبول وکب صغار
وکبار طبول آواز فتح میشنوانید وآوای سورنای اللّهُمَّ انصرنا بصدفه جان

یاران

یاران عقیدت سنج میرسانید توبهای تنین تن کردون وطن چون شیر غرنده عربده و
طنین میکرد وکمان زنبوری وزنبوره جان شانی عسل لسان خان زنبور وشان
عسل شبک میساخت شمشیرهای کج درخم راست یلان درخم از هلال ومجره یاد میداد
وخنجر ذنب پیکر دلاوران بمجاهده از عقده رأس کره میکشاد از بیم تیغ برنده مهر
رخشنده از چرخ ترنجی سپر بر سر کشیدی واز برق حسام اجسام سوز آتش بخرمن سنبله
وکهکشان افتادی از شعشعه خود وخفتان اشعه آفتاب قیامت میافت واز
لمعه سیف آتشناک ابدان خاکی مبارزان درعرصه انسلال واحتراق احتراق می یافت
در زمین کارزار لاله زارها از دم تیغ دمبدم از دم بر میدمید وبلبنان بجانستان
بستان شقوق شقایق ازهر طرف درهر طرفة العین ظاهر میکردید در آن روز
از تاب برگستوان برکس توان وتاب نماندی وهاتف قضا بر فوج مخاصمان
جزای تلاحی وتخاصم را آیت لا عاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللهِ بخواندی عقاب تیرتیز

پر از هر سوی دلها پران بود و خنجر پهلو شکاف بهادران دران معرکه سینه و جگر را
دران ضرب تبرزین مبارزان از فصم و قصمی که در مغفر و مفرق بکار میبرد کام جان
عدو آبدندار الذت چش قند تبرزن میساخت و تیرباران رزم آوران ارکهای
جروحی که بقطرات ژاله پیکان آبدار در ساحت کارزار شکفته میکرد فوج هندیرا
کَمَثَلِ غَیْثٍ اَعْجَبَ الْکُفَّارَ نَبَاتُهُ بشکفت می انداخت کندآوران کید
کید آور بهر جانب که حمله ور میگشتند مانند غضب غضبناک از دم غضب دم غضب
می فشاندند و بهادران جنگجو بهر طرف که روی می آوردند با سیف مهند سرهای
هندوان را چون هندوانه ابوجهل اکثش من الدبا در صحرا غلطان میکردند
از تواتر بواتر و تواتر نوایر نوا بر می افروختند و بر قوام بی قوام و اندام بی اندام
دشمنان با داثر و دابر قبای فنا میبریدند و میدوختند از نیران جنگ لهبات
نیران بر نیران میوست و از خون شفقگون پیر و برنا نچه افتاب در چرخ برین بست

رخش

رخش یلان تهمتن تن از ناوک و زوبین دلدل شد و شبدیز دلاوران خسرو
شکوه از زخم سیف و سنان گلگون گردید کره زمین گوئی گوئی بود در خم
چوگان قوایم مراکب و آسمان نجاری از نجار فتنه راجل و راکب دران گیر
پر آشوب امواج دمار از سر سروران یکسر یک سر و گردن برتر گذشت و از دم
ناچخ و تبر خون تبرخون رنگ پیر ابطال بر جنگ تیز چنگ جاری گشت
تونصوا و تصبروا و تترسوا و تیشروا و وقروا و وقروا
و وفروا و فروا و ناهبوا و تاهبوا و توثبوا و تاشبوا و تلاحموا
و تناشبوا و تهامشوا و تهاوشوا و مرغوا و تروا و غوا و لغطوا
و تخالسوا و احربوا و احتربوا و اسهلوا و احتربوا و اهربوا
و اکربوا و العبوا و الغبوا و احصروا و اصحروا و اضجروا و احجروا
و اهدبوا و ابرزوا و انفدوا و انفذوا و ایقدوا و انقذوا

وبشردوا وطردوا وباحوا وتاحوا وجاصوا وصاحوا وشبوا
وشابوا وخبوا وخابوا وجثوا وجابوا وابلوا وابسلوا واعولوا
مما عليه عولوا فلم يسمع الا انين الجنية لجنين المنية و
هفيف السهام لدفيف اللهام وصليل بنات الغمود من غليل
ابناء الحقود وقرع الظباة بالظباة ووقع الشباة على الشباة
وضجة الحديد بالحديد وعجة الشديد من الشديد وجعجعة
وحاء الحرب وبجبجة اصحاب الطعن والضرب وهدير حمام
الحمام وزجرة قروم الاقدام وهزيز ريح الباس وهزيم
رعد المراس ووعوعة ذئاب الجدل وغمغمة اجدل الاجل
ودعوة الموت بالعجل ودعدعة صاع المصاع ووهوهة
سباع القراع وزفزفة الافواج الهايبة وزقزقة المحارف

الثاقبة ورفرفة المرهفات الراشقة وهنهنة الطعنات الفاهقة
ووغاء ذبان النصال ومعمعة لهيب الوغا والنضال وبربرة
البيور الباسلة وخرخرة النبور السائلة وجرجرة افواه الرجال
وقفقفة اوفاد الاجال وزمجرة الجيوب الفحول وشغشغة الرمح
المصقول وطنطنة افواج البلاء وطبطبة امواج الدماء وشخشخة
الجند الطاش وخشخشة دروع الخشاش وقصقصة الا
جنام الجسام وكركعة عظام العظام وصلصلة صمصام
الصماصم وصمصمة الصم الصلادم وطحطحة الكعاب و
الكعابر ونتنبه طيور المطاح وتنتنة جلود اهل
الجلاد وقعقعة اداة الطعان والطراد وهيقعة هذام
البداد وجمجمة الجهاد في مدالث الجهاد وزهزهة نار الهيجا

وحسيس لهبات لظى ونضنضة افاعي العراص وغيطلة فرسان
العراص وكتيش افعوان المران وفحيح الشجعان الشجعان وخطب
اقواس الرماة وقرقرة نوم الكماة وصرصرة بزاة الغزاة و
جهجهة الجنود الرجراجة وهجهجة الاسود العجاجة و
زهزقة الجيوش الجرادة وهزهزة الذبل العسالة وهرهرة
الهنادك ودقدقة السنابك ودبدبة الاطاميم وكهكهة
الاقاويم وفقفقة الضياغم وجبجمة الجماجم وحمحمة
الاخيال وهمهمة الابطال وغمغمة الاقيال وصيي
الافيال وهلهلة الزبن وولولة الزمر وغلغلة المتهورين
وقلقلة المتنمرين وهسهسة الدروع وهشهشة الجموع
وجلجلة المناصل وجلجلة المناضل وقهقهة الفوارس
و

وهقهقة القناعس وعطعطة المواكب
وهطهطة المراكب وقبقبة القباب وصلقمة
الانياب ونعير الغالبين وضغب الثالبين
ولجب الجالبين ونهيت الاسود وقصيف
الرعود وحشرجة المطعونين وخنخنة
المغبونين وهيعة الصارخين وصيحة
النافخين وزعقة المستفزعين ونعقة
المستنزعين وهتاف المجروحين وغطيط
المذبوحين وبعد بذل المجهود حصل المقصود
وكمل المراد وكلم المراد وسلب عن الخصوم
قوة الاقدام واخذوا بالنواصي والاقدام



روز جنگ تو شود سرخ و سیاه از خون و گرد موج دریای محیط و اوج

برین گردون بر همین منوال سی هزار نفر از لشکر هندی را در یکدم شمشیر آبدار آتش

فعل سر بر باد بنگاک افتاده صمصام الدوله با پسر و برادر و اتباع بخت بر

گشته کشته برهان الملک با جمعی از امرا زنده زنده اخذ کردید قال تحقیر

المرء ما یهوی فیرکبه حتی یکون الی تورطه سببا بقیه آن

فیاتق فیل افکن انهزام یافته عجاله الراکب هزار فیل بکفال از آن افیال فلال

مربط حصول پوست هر یک آسمان رنگ آفتاب رنگ سحاب جل طر جلجل

چشم مجره خرطوم هلال کجک فلک هودج هیاتش سپهر کردنده نعره اش

رعد غرنده آینه اش برق درخشنده پیکرش کوه جنبنده اینابش تیغ برنده

در صلابت شیر درنده در خرام پیل مرغ پرنده در جثه جهانی بجهان آگنده و بر فلک

نازنده و با صبا تازنده و نام زنده پیلان از آن زنده گو یا فلک فیل سراسر

میدانی با او معارض گشته که از آینه خورشید زنگ بگذشته و مهندس قضا

از قوایم آن پیلان پیلپا برین گنبد پیلگون و طارم نیلفام افراشته که اساس شر

چنین دریا بر پا مانده از اساطین اربعه هر یک چهار طاقیست که جفت طاق

نه رواق آسمان بیستون گشته و هامون نوردی که در پشته پشتش زمزمه سبحان

الاعلی بیستون شنفت پیل سحاب درپش هیکل جسیمش چون قطره سحاب در پیش

پیل و دریای نیل در جنب اندام ضخیمش مانند برکه در جنب دریای نیل ملله اش کوه البرز را

سیل و حوضه زرنگارش حوزه نشینان عرصه رزم را کفیل شعر و لم یعد د

ملوک الارض سود ایساوهم عدی یوما کفیل شعر پیکری پر کوه او

هامون بیستونی روان بجا رستون اقاصی و ادانی را بیوت آمال

مالامال مال مالی و اعناق امید شیخ و شاب از در خوشاب و حلل و حلی

حالی حالی شد و مطایای تمنای جنود بر بار بر بار بعاع اطراف و اطراف بعاع گشت

ارتداد

و در یکطرف از هر طرف طرف و ظرف ظریف و اوانی زرین و سیمین
مرصع بجواهر ثمین که در هیچ ظرف زمان و اوان در تحت اطباق فلک
والسموات طباقاً شبیهش موجود نگشته و از غیرت آن صحن غبوری چرخ
فیروزه گون بجنون دور مبتلا گردیده و فروش کشمیری که فرو شکوه آن در فصل
ربیع فروش کوه و دشت را پایمال خجلت ساخته و بهارستان خلد در پیش بهار بیاتش
از شرمساری رنگ باخته گلهای طری خود را در عداد خار بوتهای آن می شمرد
بلکه از انفعال سر بزیر افکنده و هو آل من البساط نقش قالی شمردی مخمل از رشک آن
بخواب بود و قالی از غم در تب و تاب و باقی نفایس بقیاس بساحت حصول
یافت و در حقیقت لقمهٔ الضیفی از جانب هندیان بنسبت باضعاف آن اصناف
منزله که نازل منزل نوازل سماوی بودند بعمل آمد و عاقبت خانمان را اضافه آن انفاع
کردند محمد شاه از حومه زبون زبونی گرائیده معضل گریال فراد و در میان حصار گجهار

جبت

جبت اقهر لما الصر بامر و الا چند هزار اسوار سوار سوار سوار که سوار ساعد
جلادت و سوار شاه بسالت بودند سوار اسوار و اد و ار اردوی او را
فرو گرفتند و مانند مژگان اشفار از عین حرم باحداف و احداق احداق عسکر او
پرداختند چون دوحهٔ عنبا و حدیقهٔ غلبا دولت علیا نادریه از جویبار
نصرت نضرت پذیرفت پادشاه والاجاه بعد از مشاهده این استیلا
در حضرت علیه قاآنیه از باب استیلا ذ در آمده نظام الملک را که هندوس
امور هندوستان بود بخدمت اقدس فرستاد که از روی اطاعت صورت
اخلاص نماید و پیمانه پیمان پیماید نظام الملک بکمش شرف تکشمی دریافته
شفاعتش بقبول مشفوع و مقرون و باصطناعات غیر ممنون ممنون گشته
نهال حالش از مناهل منهله احسان حبا و احسا بی حصا یافت و توقیه
عهد و توقیه وعد و ضوابط استحلاف و شرایط استخلاف بتقدیم رسانید

و با دولت مبارکه میثاق متارکه مستوثق و مراسم مشارکت و مشابکت
مستنسق گردانید و بعد از استقصای معاهد معاهدت و استفسار و استصفا
اذیال معاندت معاودت کرده محمد شاه نیز از بواقی بوایق بواقیه الطاف خاقان
موفق توفیق تجنه ترک ترک و معادات و روز دیگر برسم مغادات با اعاظم
دولت گورکانیه عازم آستان آسمان درگاه گشت درگاه مجلی حضرتش خسرو مهر
افسر دری کاه تا درگاه از غایت رعایت آداب بتوفیر و توقیر قدوم قدوم
او پرداختند و از روی مصادقت مصادفت و لطف موفور از علانیت
علانیت کرده آنجناب را در جنب سریر گوهر آگین بعز مجالست قرین و مظهر مدلول
ذِی قُوَّةٍ عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَكِینٍ ساختند و بکلید دندانه سین سماحت
ابواب دلجوئی از هر باب بر روی خاطر انورش گشاده ریاض مهرجانی را
از باد مهرجانی عنایت تازگی نضرت ارد بهشتی بخشیدند دولت گورکانیه

بمقراض

بمقراض اقبال نادری از قراضه قریض خفش بن شهاب این شعر احلام من اثواب
عراضه ساخت وکنت الدهر لست اطیع امی فصرت الیوم اطوع من
ثواب و باین تقریب تقریب سیوف مخاصمت از جانبین تحقق گرفت و هوای
مصافات از موازن مصاف صاف گردید و عقود حقود انحلا و انحلال یافت
و آئینه طباع از انطباع زنگ نفار و زنگ نقار انجلا پذیرفت و تفار بتقار
و تباری بباری و مقت بمقت و تجبیب بتحبیب و مساآت بمساوات و
مجاشات بمماشات و مبادات بمنادات و جهادات بمهادات و مدات
بدارات و محاره برحمت و محاره برحمت و مخافت بمحالت و محاقت بمجانت
و محاملت بمجاملت و مبالطت بمخالطت و محادثت بمحادثت و مغایرت
بمعایرت و معافرت بمعاقرت و معاقرت بمنادمت و صفح مصفحه
بصفح و مصافحه مبدل شد و زمانه بر رونق مرادات رفق و مرادات میش

وکرد مبارات ومهارات از زلال مبارزه ومحالات تسکین داد وغصص مرامات

را باتمام رسانید مرامات ساخت هذا التصافی لا اتصافی المتعجب ودر غره

ذی الحجه سنه ۱۱۵۱ خدیو مهرایت لوای مهر آیات بجانب شاهجهان آباد افراخته

در نهم ماه مزبور دار الخلافه فی محل آفه مقر موکب انجم دافه گردید فقدم مبارك

القدم متدارك النعم عالی الهمم عالی القیم بشارة وبشاره

ورایه وایه وهیبه وهیبه وهزة وعزة وعدة وعدة

وجدة وجده وجد وجدة وشدة وشدة ورروعة

وضوعته ونخوة وسطوة وجول وجولة وباس وصولة

وصوت وصیت وشهب وکمت ودهم ودهم وبهم وبهم

وصلات وصلاد وانجاب وانجاد ولجب وجلب وبیض

وثلب وبیض وسود واساود واسود ومساعیر ومغاویر

ومصا

ومصالیب ومصالیت وجد لا یکل وجد لا یمل ودر روز ورود

بدار الخلافه مجلس ترک مساجلت زینت یافت وبزم تحابی برفع تحاشی آراستگی

محمدشاه که بدعوای وَاِن مِن شَیءٍ اِلّا عِندَنا خَزائِنُهُ کردن مباهات

می افراشت درم ودینار نیاز نثار وایثار کرده جمیع خزاین ودفاین سلاطین

وساطین را که شامل اوایل اوایل وحایز اواخر اخایر وحاوی فواخر ذخایر

وجامع طارف وتلاد بلاد ومشحون باندوخته اجداد اجداد بود با اعتذار

جِئنا بِبِضاعَةٍ مُزجاةٍ شعر هدیتی تقصر عن همتی وهمتی تقصر

من مالی فخالص الود ومحض الخلوص افضل ما یهدیه امثالی

در بسته بطریق عراضه عرض کرده کلید مخازن را کلید التسلیم وبجنبانی جهانی

گوهر نگار که پایه اش سر بر عرش برین میسود وزمین از زیب وبهای آنها بر

کرسی فلک طعن ثقل عرشه میزد هدیه نمود لا سیما تخت طاووسی که از دُرری

منارسنگ چرخ آبنوسی و مثمن آن کنوز قارونی و دقیانوسی بودی
و هر نقیری از لآلیش برگوهر منقار الکسره منقار منافرت زدی و در ثمن
بحر و جبل را که انفس اعلاق خلفای عباسی بودی پشیزی بل بجزی نشمردی
فرائد فریده اش خاتم ملک در زیر نگین داشت و شاه گوهران خسرو و
دره یتیمه الکسره را یتیما ذا مقربة او مسکینا ذا متربة می انگاشت
سبحه زندان لصید زبان سبحه گردان دگر آنجا نسبود و جوهر الخلافه از
رشک سینه بسنگ حسرت میفرسود شعر کرهی تفالت منه الی ذاتیت
مقلوبه بیرلت و مجلوبات اثر و نفایس مثیر و تحایف کثیر و ثیاب و دثار
و ثیر و اثواب سیر و برود شیز و مکسوات جبل و مرکوات و مفوفات
رومی و مهلهلات یمنی و منمنمات چینی و مدبجات ختنی و مسرات
هندی و منفات فتنی و کلل مکلل و اکالیل مکلل و سدول لآلی

و

و سدول متلالی و طرایف ظروف و ظرایف ظروف و براذین براذین
و دبابیج مدبج بدبابیج و جباه سهیل جباه و جمال مشکو جمال و بغال زرین
نعال و حمر نعم و بیض نعم و پیلان زر با پیلان زر و قراطین و قناطیر
گوهر و لآلی لالا و فراید کثیر التلالو و الاکه قرطی مایه لالای حلقه در گوش
آنها بودی و هر حبه از آن بدر بدر شب افروز اضافه و ام دادی بالاعین آت
و لااذن سمعت و لک لک زر سا و ورزنه رزنه متاع سامی و تنک تنک
دیبای ارتنگ نگار انکلیون کار و باقی نفایس از سریر و سراپرده و خواجه سرا
و برده بچندان بحیطه احتسام و اغتنام درآمد که حساب آن نعم بحساب عقود
انامل حیب رهبت آید و یا شمار آن تا روز شمار در عقد بیان در عقد بنان
محاسبان صورت امکان نیابد و یا بدا دبداد ایام و مدود اعوام و لوان
ما فی الارض من شجرة اقلام بر فذلک افهام تحریر تواند شد و یا مساح اندیشه

مساحت ساحت تعداد آن تواند کرد من ملك استاتش الحاصل مردمان را
از رویت عین و ذهب عین ذهب عین طاری گشت و اشخاص را از تلالو
لالی و غرر شخوص بصر حاصل آمد و فحوای وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ
مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ ظهور یافت گویا مفاد أَمْ عِنْدَهُمْ
خَزَائِنُ رَبِّكَ جز این رنگ حقیقت نداشت در بیان قتل عام شاهجهان آباد
[illegible] ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون شب شنبه دهم ماه ذی الحجه
سنه ۱۱۵۱ خسرو زرین کلاه آفتاب بسرداری خاص حمل حمل و تحویل کوکبه جلال
کرده عیدان اضحی و نوروز که در حقیقت عیدان آتش افروز عالمسوز بود در یکروز
اتفاق افتاد حمل بحرکات مذبوح پرداخت ثور شاخ شیخ سری برآورد جوزا
از منطقه بانقلاب کمر بست سرطان کج روی پیش گرفت اسد جنگ و چنگال
مخاصمت یازید سنبله تخم آشوب پاشید میزان از کم سنگی سبکسری آغازید

عقرب

عقرب مقتضای طبیعت بکار برد قوس کمان کین چله کرد جدی بر پیش آهنگ
فساد گشت دلو بر پیمان مجره بچاه رفته با چرخ در آویخت حوت با هزار
تا به ستیزه گر شد یعنی در شب یکشنبه یازدهم هنگام شام که سواد ظلمت شام
رخسار شامت بود و شمیمه مشامه زای صبح آبستن فتنه روز قیامت
فیمابین یکدو تن از اهل هند و افواج ایرانی و لکل جیش عزة و عرام
بر سر نزل و نزل نزال و نزاع واقع شده یتفاق نفاق رسیده و کار بکارد
و دشنه کشید و شجر مشاجرت و شاخ پرخاش ان اول الشجرة النواة
میوه فساد بار آورد و شاهجهان آباد که جهان آباد بود تا حد بهار و چمن
از شکفتن شکوفهای آشوب بهار رشک شد نفط و قطن اسرع احتراق
جمعی از رجال سائره خسارت جسارت را بر خود قرار داده از امر واتقوا
فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً عامه دیده تفکر بر بسته مرتکب

امور یضحك السفهاء منها ویبکی من عواقبها اللبیب شدند و بجوآ
خط متخطی از خط ادب وفوجی از جنود هندیه نیز ولکل غانیة هندی
همراهی ایشان راکب مرکب جهل مرکب گشته مبادران اثر در درازای ردی روی
آورده و داد رزم و آورد داده از دار دار و دار دستی در آمدند و برابای
سرابا که در سراهای شهر و منازل نزول داشتند بمنازلت و مناضلت در آویختند
وجمعی از آن افیال برگشته اقبال از راه فیلوله الفیلی نه در آمده اقبال خاص
بردند ان الخصاص یری فی جوفها الورقم چون این دست اندازی بی‌هنداز
از هندیان سر زد تبادیب رسوم رعایت تادیب الجمع را از لوازم امر شورکشائی دانسته
همان شب تواجیان زحل صلابت و لیاقچیان مریخ مهابت
بحکم قهرمان جهان تیغ بندان مهیب و خنجر گزاران کیوان نهیب را گرد کرده
گرد کرده مانند حشم کواکب منتظر انفجار شب شدند دم صباحی که مهر جهان‌تاب

از شفق دم صباحی برافشاند و لشکر هندو نژاد شب را زمان ان موعدهم
الصبح در رسید و نفس نسیم والصبح اذا تنفس آتش فتنه خورشید تاچرخ
والا بالا گرفت و سپهر کینه ور مهر از دل بدر کرد خدیو فریدون فر براق آفاق
نورد مانند خسرو خاور بر فراز افق برآمده با سر و سپاه و نهب سپاه و تشتیت شمل
مفسدین کایدی سبا اشارت رانده هاتف بالاصلای و امتازوا الیوم
ایها المجرمون در داد و چاوش قضا دران یوم الصباح از صیاح جوانان
پر تدبیر او غامی فنادی صباح المنذرین بگران خوابان منام غفلت
رسانید افواج بحر امواج چون سیل عرم عزم تخریب ابنیه و امتعه شهر
وبدون تحقیق طایع و طاغی و ناهش و واقی که فای الفریقین احق
بالامن خشک و تر را ضرمه آتش قهر ساختند ذهبوا متوشحین بوشاح
الوشاحة و نهبوا کل ساحة وقاحة بالوقاحة و ما صادر من

نزاع اقواس النزاع سهام الطغاة الا النهام ومن ترك السلم الا السلام دار الخلافه مدخل آفت و مدار مخافت شد و آن خان نعما

که مشحون بشحون لذاذات اطايب و فنون رذاذات رغايب بود خوان يغما

گشت مردان سوار سوار زنان را آساور من ذهب و لؤلؤ بدستبرد

پرداختند و پادکان دکانها را بدکه قهر مصداق اذا دكت الارض دكا دكا ساختند ذکور و اناث سلسها را چون نر و ماده بزنجير بهم بستند و خس

و کرام را عليل و غليل در سر کوچه بلا بيکديگر بپوستند آبا فضايل که ابنا معالی

بودند با بنات الدهر قرين کرديدند و امهات مکارم که در دلبری بر پری برتری

و با خوبان بربری برابری ميکردند بر بر وروی خود دره بجای دره ديدند

بيازره بيزار از معامله دو شينه گشتند الا في الفتنة سقطوا و سوقيان از

سود سودای شبانه گذشتند فما ربحت تجارتهم يلان رهی بنهب

و ديد از جبه و رجبه اسواق بر گرفتند و پلنگ خويان بهبهی و رزم جويان

بهبهی خويان يغمائی را يغما از استار و استال در بر گرفتند پرده کيان را

پرده کنان از حجر عفاف و حجر محارم در کشيدند و افراد دستی افراد را بجامه

تير و سنان قلم در کشيدند محصنات محسنات را عصمه عصمت کسيختند و مخدرات

عطابل آزرم عطابل هتک غطا آزرم نمودند مستوراتی که در غشوه عشوه

جلوه داشتند در خلوت آغوش فوج هتاک جا گزيدند و نوجوانانی که از

قامت موزون بر سرو کاشمری و دلبر کاشغری و محبوب غاتفری طعنه

ميزدند بتيغ جفا چون درخت کهن سال از پا در آمدند مه روشانيکه از سمای

حسنشان آيه و لقد نصركم الله ببدر ظاهر بودی بلطمه جور بدر و

کلف کلفت گرفتند و ماه طلعتانی که مهر رويشان در برقع فروزان تر

از روی مهر در برقع بودی اثار و خسف القمر بر منصه حال و ناصيه احوال

کلعذارانی که هزار هزار در گلزار داشتند چون سبزه پامال حوادث گشتند یوسف
صفاتانی که در جنب جیب جنت نسیم پیراهنشان بوی عزیز مصر سر از گریبان بر نیاوردی
ربوده گرگان نوایب شدند ربات ربات حجال تا آسمان پیوست و صعود افواج
آه و ناله ضعیفان راه بر نزول جنود رحمت بست از دود دمانها دود بکره آتش رسید
و شراره این شرارت بزبان زبانه زبانا سوز زبانیه گداز ندای ذوقوا فتنتکم
بر اهل شهر بر کشیدند صغار و کبار از هر کنار این آفتهلکنا بما فعل
المبطلون سرودند و فتنه گران از هر طرف طنین وما تجزون الا
الا ما کنتم تعملون شنودند و بعلاوه این قتل مفرط چهار صد و هفتاد
تن هم که بر سر فیلی نه رقعه بودند تمامی از غلط کاری بورطه قتل و قلت در
افتادند و ازین دیوانگی مانند شاخ بید مجنون آویخته دار سیاست گشتند و عاقبت
آن گروه با غمی چار آب آتش خویش سوختند و روز زندگی را بر خود شب تار ساختند

من شب نار الفتنه کان وقودها جمیع اشیا و اسباب بیوت از سرر
مرفوعة واکواب موضوعة ونمارق مصفوفة وزرابی مبثوثة
تا سقاطه و سفاطه و سفاره و سباطه و نقایه و نفایه و نافه و نشافه
و نفاضه و نقاضه و جذاذه و قذاذه و جراشه و خواقه و مضغه و مصاعه
دست فرسود اختطاف و لگدکوب اختذاف شد و از فراید ذعات تا شوار
و رثاث و از ذوات جفون کالجعاب و قلوب قاسیات تا جفان کالجواب
و قدور راسیات خطبه افتضاض و اقتضاض و نجعه انتهاک و انتهاب
گردید و کلهای سیم و زر و گوهرهای در و گوهر که بکرور شهور در آن وسعت سرای
پر وسعت جمع آمده بود باستیصال و اطیار و اختلاس و اختلاش رهنه از دعاف
گشت و لطایف مستطرفات از استلاب طوارف طوارق و استلال صوارم صوارف
معرض فنا در آمد و زمین آن بوم و بر از گنج کاوی تیشه آز یغماگران صوت و اذا

الارض مُدَّت وَالْقَت مَا فِيهَا وَتَخَلَّت يافت و تمام بناها كوفته شد و

سراها روفته بحيث لا يوجد فى سماها هلال ولا فى خلالها خلال

و فور افاويه چندان شد كه چندان بجاى عود و عود بمنزله حطب بكار ميرفت و

كثرت يغما بحدى رسيد رهگذرى كه متاع و قماش را بقدر ترا از متاع غرور و

قماش اسرا و برزن ميرفت وَمَا ظَلَمَهُمُ اللهُ وَلَكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ

عساكران باهنديه چون روز و شب آن روز تا شب تا شب نموده حتى توارت

بِالْحِجَابِ بى حجاب نهب نفايس و اسر نفوس و هتك و فتك و نفش

و نقش و محش و نهش و نتش و فصل و قصل و كسح و كشح و حرق و حرق

و هدم و ردم و هزم و جذم و جدم و خذم و لكم و لثم و حطم و لطم

و رتم و ثلم و شتم و سلم و هضم و قضم رد اشتند و كريمه باهر الاولة إِنَّ الْمُلُوكَ

إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً بظهور پيوست

قصه

قصه مقصود شش چند محله شهر از مرور اين سيل راعب و لطمات اين بحر زاعب صفت

عَالِيَهَا سَافِلَهَا يافته و بسيارى از اشراف و اد وان دوان دوان

بصحراى عدم شتافته بود كه اركان دولت كوركانيه از جانب پادشاه و الاجاه

سدره عتاب و عتاب را بر عتبات سدره جناب قاآنى كه معفر جباه و ملثم شفاه

و مرغم انوف و مكحل عيون و مترب خدود و مقبل مقبل و مدبر جهانست بادای

يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ جبين نياز سودند و بدامان امان

چنگ ستد در از ده بتكرار أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا و مودای

إِنَّا كُنَّا عَنْ هَٰذَا غَافِلِينَ زبان ضراعت فرسودند چون الحاف و الحاح

ايشان از حد اعتدال اعتدا يافت تير مراد آن جمع پريشان بر نشان آمده بر

ايشان زياده قهر و بطش روا نداشته اند و باشارت خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ

كما امرت و أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ و لن فى الكلام لكل الانام فنحن

نحن

من ذوی الجاهلین بشارت لا تثریب علیکم الیوم درداده بشاشه
برجشاشه ونفوس حساسه بقا بخشودند وابواب نوید اولئک لهم الامن
برروی وجوه مملکت کشودند ومضمون گر زدست زلف شکینت خطائی رفت
ورزهندوی شما بر ما جفائی رفت رفت تسلیه وتسکین قلوب ایشان فرمودند برهان
الملک بنا بر غلبه امراض اعراض واعراض امراض درهمان اوقات یافت لقی هند
الاحاس ومحصلی ازنیولان دیوان موجب امر والا عازم صوبه لکنهو واود
گشته یک کرور نقد که از مال برهان الملک درآنصوب بود باجواهر زواهر وفواخر
زواخر او نقل بخزانه عامره ساخت ودرمطاوی این طواری ومطارح این
اطوار رای اقدس تعلق یافت که با خاندان کریم گوهر کاینه شاهد ووداد راتوشیح
عقد توشیح موشح سازند بیرم کیابون قدر ارنیون توان ماهید بهاد جهزاد
نژاد همای همت منیجه نجابت ازنوازنواز فرانک فرفرهنک منک فرنکیس روا

رای

رای روشنک روان پورک رکاب سودابه داب نوشابه شان خسروزاده شیرین
شمایل یعنی دره صدف گوهر کاینه زیب شاهزاده فیروز روز منوچهر چهر بهمن قدر شیده
شهامت شیدوش وش پشن چهر سیامک سپهدم سیاوش شاد کام کامکار کوپال نابال ارد وان دوا
رویین روان رویین سنان سیامک مکان نریمان مانند گرمیان کرم لهراسپ
مهر اخطبه وعقد کرده کن ردیای حموئی رامشکه عام ساخته بزمی جنت نزهت
آراسته که در جنب نزهت آن جنات اربع سغد وشعب فی نهرابله وغوطه درعرق
خجلت غوطه میزد ومجمعی خلد زینت پیراسته که درجنب صفای آن بهشت هشت
دردرشک حسرت میبود فضای بهجت فزایش جنات عدن مفتحة
لهم الابواب وحاشیه نشینان کمکام کامبخش متکئین فیها یدعون
فیها بفاکهة کثیرة وشراب حیاتی حیان درحریم عشرت با جامه
وحیان یطاف علیهم بصحاف من فضة واکواب وهوا خواهان

داطراف قصر دولت جبین سای تراب و عندهم قاصرات الطرف اتراب

محفل و محفد از طلعت زرین کلاهان انجمن انجم نمودی و شموع مجلس افروز شموع

دلنواز روشنی بخش دیده بزم و بزم دیده بودی گاه در سبزه زار زبرجد فام

آب العکون سبز بال از سبزک فیروزه نوشیدند و گاه لحن سبز در سبزه و نوای

سبز بهار از سبزک یاقوت لب نوشیدند در یوم ایوم در کنار رود با نغمهای

تر رود زدند و در لیل الیل بالیلا و شان رود سرود الحان مطربان بر عود

بنان طعنه و اضرب بوا منهم کل بنان میزد و نوای سنشدن نای زنام

و از بام افکنده عتل بعد ذالک زنیم میخواند دماغ محبان از نشاه

خمر احمر مزج و چبا دحشا دبجاد رنگ زردی و خوناب رشک معصفر

و مضر کهشت عروس مراد بمعرس دولت در آمد و اجتماع نیرین در برج شرف

بوقوع پیوست و زمانه نوید این پیوند از پیش گرفت و شوار سور و مصاهرت

بمصاهرت مذیل گشته غبار نقار از و ذایل خاطر حضرتین و ذیل ذوایل دولتین

زایل گردید هذا العیش بعد ذالک الهیش اشراق بیضاء عقیب لیل

عبوس و تلک العرس والبیضاء امام العرس سوداء العروس

فنحن درای الکواکب ان تری طوالع فی داج من اللیل غیهب

بعد از انقضا و انفصام ایام جشن و سور شاهزاده شرایف حضور حضرت خسر

خسروشان فایز گشته موافق داب و دیدن دیدن کرد آنحضرت نیز قامت

اورا بتشریف شراقی گوهر آمود مشرف ساخته در معاطف عاطفت و مواقف

اجلال بمربط فیل با جلال زرتار و هودج گوهر نگار و شیح سر مرصع

لکام با اعلاق جواهر که حبابه و خبایه کنوز منفوس و در قدر و بهار نوی

شکن گنج عروس خسرو و کیکاوس بود علاله اصطناعات بنواخت که لا

عطر بعد عروس و در ایام توقف از اقاصی بلاد هندوستان حتی اذا

بلغ مطلع الشمس از تمامی رایان خودرای و صوبه داران ممالک آرای و سران
قوی دست و کوه نشینان از باده نخوت سیاه مست عرایضه و عراضه عرضه
خلاف گشت تا رحبت الارجاء بعرف عرفه واوخت السیر فی مکارم
وصفه انقادت القادة لامره واحکمت الحکام بحکمة حکمه والبس
البلاد بلاد عدالته وملاء اسماع الملاء بصیت جلالته
یهیبته بالضراعة کل عظیم وتاهب له بالطاعة کل اقلیم ورهبة
ملوك الاطراف وتعلق باستزادة الشرف منه امل الاشراف وکل
یطلب الملکة امانا ولیده وقد من تمکینه وتایید امکانا
ومکانا فما یعود رسول الا باسعاف السئول ولا یقبل علیه من حضرته
الا انسمات القبول فیقدم مکرما ویکرم قادما ویخدم حاضرا
ویحضر خادما ویمهد القواعد ویجدد العهود ویشید المقاصد

ویوکد

ویوکد العهود در بیان تفویض سلطنت هندوستان بمحمد شاه و انصراف موکب
نصرت قرین سحاب برزاین آن هذا لهو الفضل المبین چون بسبب سنوح قضیه
ابراهیم خان خدیو گیتی ستان را در او قات تلبث دران کشور و تربص دران بوم
و بر هر روز سالی و هر ماه قرنی میگذشت و تراز ملالی مینمود در کار هندوستان خوض
نرفت و بمقتضای شیمه شهنشاهی شاه جهان پرور همایون فر خسرو خرم
دل فرخ سیر خدیو رفیع الشان نصرت پژوه داور اورنگ زیب دارا شکوه
شهریار کامران فرخنده اختر المخصوص بتاییدات الملک الاکبر سلطان اعظم
و خاقان معظم جناب رفیع الدرجات محمد شاه را که در موازات ماه لوایش مهر
جهانتاب نمودی نمودی و بنیاد ممالک راسیف مهندسش مهندس بودی
بدست مبارک ما رح ید الدهر بمینا اکلیل سروری و تبارک تبارک گذاشت
و آب آتشبار و آتشپاره آبدار امینه سیماب گون سیراب تشنه بخون کج نهاد شد خو

وصف شمشیر

خونخوار جنکجو صاحب طبع حدید ماصدق وَاَنزَلنَا الحَدِیدَ فِیهِ بَاسٌ شَدِیدٌ
محک امتحان مرد و نامرد همدم و پهلونشین اصحاب نبرد بنداز در مار پیکر جوهر کان
و کان جوهر هلال شکل آسمان رنگ صاعقه انگیز برق آهنگ شعر متوقد مهر قرق
عجباله نار و ماء کیف یجتمعان یعنی بلارک بر میان بست و بردست
و کاه فلک دستگاه و اورنگ آسمان فرش وَتَرَی المَلائِکَةَ حَافِّینَ
مِن حَولِ العَرشِ متمکن داد قَالَ اِنَّکَ الیَومَ لَدَینَا مَکِینٌ اَمِینٌ
و پادشاهی آن کشور بدستوریکه بپاکان نیاکان آنحضرت تعلق داشت کما
کان بحضرتش تفویض و مبانی مباینت تقویض یافت و ولایات هند
بی وصمت مخاصمت سمت مقاسمت پذیرفته سمت غربی و شمال رود اتک
از بندر سورت الی کشمیر و تبت بدولتخانه بادره شاهنشاه هندوستان
و بقیه مملکت بالده تالده خسرو هندوستان مقرر کشت و روز کار تثبیت احکا

حضرتین را سورت تبت برخواند و کسر سورت صولت احزاب منافقین را برفع
مجادله از فرقان اخلاص فاتحه فتح درداد پس در اتراف اشراف و ارفاد احفاد
و احفاد و انجاد و انجاد انجاد آنجا داد فتوت داده کرامت از خوان کرامت
و عطا ارباب عطا بر داشت و هر یک را از اصطناع طیبه لعطیه و فواخر خلاع مکرم
ساخته باکرام لوای ماهی مراتب رایت علو مراتب شانرا از سمک بسماک بک سمو
و سمو کرچه شود که رَفَعَ سَمکَهَا فَسَوّاهَا و مصقل مکارم زنگار زنگ زنکار و
رنک کدورات از مرایای قلوب زدود که اِنّی لَا اُضِیعُ عَمَلَ عَامِلٍ انعم
علیهم بخلع تخلع قلوب المعادین و الویه تلوی ایدی المعاندین
و بجوائز ایراجهم لِکُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا لمزید الترفیه و تنوع و
هر نوع جوایز مکرمت کشت هر چند چند چندان کرانبار قلاید فراید اطراف
بود که مستغنی از اطراف دیگر بودند لیکن بتفضلات شاهانه بعید و قریب و بومی

وغریب را افادۀ افادۀ از شوارف مکرمت مستغرب تحالف مستغرب و بعد و
با معین عمیم غمات عذاب السفر قطعة من السقر را در کام جان لشکریان مستعد تمرخش
جمیع مقانب را مستغرق مقاتب کرد و مشتهای تمیتها از جود و جود جنود
لازم آورد سکنت القلوب بهدئة الحرکة و رکنت النفوس بنبلک البرکة
وسرنا البشری وسرت و دارنا النعمی و درت القصه لآلی منتخبات
وجواهر منتجبات و بدرهای مشحون بدرهای یم و بدرهای تم والقناطیر
المقنطرة من الذهب والفضة که در ضوء و بها رونق بازار درست مغربی
را درست می شکست واحمر یحکی الشمس شکلا وصورة واوصافها
مشتقة من صفا تمر فان قلت دینار فقد صدق اسمه وان
قلت نجم فهو بعض سمائه بدیع و لم یطبع علی الذهب مثله ولا
ضربت اضرابه لسر انه محمول فیلان کوه تن وافیال توان کشته در سنه

اثنین وخمسین ومائة بعد الالف روز شنبه هشتم ماه صفر با شوکت و فر
و نیل ظفر و بلوغ وطر از روی بطر موکب نصرت طراز فیروزی اثر قرین مبتهج
واحتظا بجانب ایران احتظا و بمادی محطوطة المطا و مطایای خجسته مطیطا
امتطا یافت رجل والتوفیق مسایره والتایید موازده والیمن
مظاهره والسعود محاضره والعز مسافره والظفر مجاوره والا
قبال محاوره والالسنة شاکرة والله ناصره و مباشیر با بهر الضیا مشعر
برین فتوح بهجت بخش وانصراف موکب جهانگشا بجمیع فیوج ارکن ربحر قنوج الی
مشتهای روم و روس حتی اذا بلغ مغرب الشمس مرقوم گشته طنطنه
این اخبار در قصر مقصوره قیاصره قصور و در کشور کشور کشور در افکند بعضی
از رود خانهای پنجاب را که باطراب قدوم همایون از التطام موج بالجان رود
ستانه کف زنان رقص روانی میکرد جسر بسته عبور و در برخی که حوصله جسارت

جسر ظلمات آن بحر ژرف را بر منیت ساق رکوب سحاب را لباحات تبدیل و تغییر

بغارت آن مرغوب آب و مردود خاک و طالب هوا و مطلوب آتش سمندر

خصلت ماهی طبیعت تمرجح کلوی ثعبان ماهیت مستسقی مزاج آب بستر مدقوق

اندام خشک پیکر صاف مشرب درویش سیرت کشکول شکل کاسه چوبین هیات

هواخواه بی اجل سکندر فعل الیاس عمل که خود را شناخت سباحت و سیاحت

پیشه ساخت و از بدو ترکیب هیکل مثالی مثل مجردات با هیزش عالم خاک نپرداخت

بی روح و روانی که همیشه روانست و بی دست و پایی که با شکم دوانست خشک مغز

تر دامن صحرا مولد دریا مسکن عدیم الحس متحرک الجسم بادبان بال غراب

اسم کشتیه که دست شد لیکن موسم بباره و برشکال برشکال توسن عزیمت عقله

افزود و باران فصل فصیل راه طلب گشت از شدت تهطال شد رحال وحل و رحال

دران وحل و حال رحال و مرتحل تعذر و از اقطار سواحی طی اقطار سواحی بر سوا

شوخ

شوخ جولان تعسر یافت أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا

در مدت پنجماه که زمان شدت بحور و طغیان مده بحور بود فیافی معزوره و قیاقی

معزوره النطوا پذیرفته موکب مسعود را بوسیل باران و سیل از روی رود و

رکود و رود بکنار رود اتک واقع و چند روز با نتظار بستن جسر امکان مقر

الویه بیضا لوامع شد صبحگاهان که ذره خورشید دره پرور از صدف سدف

پیدا و آثار وَصَدَفَ عَنْهَا اللَّيْلُ هویدا گردید متاکد نهضت کشته

چون بعرض رسیده بود که در یغمای ثبت جهان آباد جواهر بی حصا حصات آ

دست لشکریان در آمده بهنگام عبور سنگان لجه بسیجام و الانفاذ پوست

که در صدف افحاص و ابتحاث در آیند چون صدور چنین امر از خان خدیو جخسته

گوهر که پنجه گوهرپاش دریا عطایش رود پنجاب کشور دهر است بل اندی من

البحر و در نظر همتش قدر لولو از کست کم است و پیش دریا دلیش یم نمونه نم

مستبعد و مستبدع مینمود لشکریان بسیاری از درر و لآلی را بدریا ریخته مضمون

کل شیء یرجع الی اصله را پیرایه صدق داده الهفه من مغرق اللده

از روی عبره و عبره افغان جسرت عبور کردند پس چهل روز باصابت رای ثاقب

و ضمیر مهر اضاءت صایب مملکت گشائی آن اضلاع میان همت بر بستند و عده

بغاة املاک افاغنه یوسف زائی بودند که با کمال خودرائی در کوهستانات آن سمت

قلعه نشین جشش و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین و غفلت گزین مکامن

اتترکون فیما هیهنا آمنین و مفتون غرور و نعمة کانوا

فیها فاکهین میبودند و کان لهم فیها حصن حصین و مکان مکین

و رکن رکین و کن کنین و مسند مشید و مهاد ممهد

و ربع وسیع و مربع وشیع و مرتع خیول و مسمع طبول

و مجر ذیول و مجری سیول فی المشتا و المصیف و الملجأ و المضیف

پس

پس فوجی از دلیران مرمهر با وجه مکفهر بقلع و قمع آن گروه پرداخته ایشان را

کما منهمر از شماریخ مشمخر منحدر و مشفتر و در غمرات خذلان منغمر و ایام

زندگی را بر ایشان یوم نحس مستمر و بقایا را پراکنده و برکنده کانهم جراد

منتشر و اعجاز نخل منقعر ساختند و لقد صبحهم بکرة عذاب

مستقر بعد ازین تادیب آن قوم زاغه یعنی خیره چشمان فزاغت ابصارهم

و تیره دلان فاما الذین فی قلوبهم زیغ زاغه زیغوغه از شاخسار درون

رمانیده و ریغ آریغ و آزیغ از خاطر افشانده چهل هزار سوار مامور از الطایفه

و باقی طوایف افغان و هزاره ممالک هند برسم ملازمت و اطاعت اتبع من الظل

در سایه رایت خورشید اضاءت درآمدند در جبال تسخیر ممالک سند و تادیب کرکسان

ان سرزمین انهم کانوا قوما عمین در مسارح انجالات و مسایر انمقالات

عرایض از سند رسید که غرایض اغراض خدایارخان عباسی حاکم آنجا کل کرده و نهال

حالش کل با فرمانی و اعراض بار آورده و درخت هراس هراس خار خار براه
خیالش برافشانده بعد از ورود بکابل تحقق یافت که راستی آن کج اندیش براستی
خلاف و خلاف او بخلاف رهت رهت رهب رهت رفتار یلان منع تمنع او کرم
مرحله پیمائی و دیرجات غارنجان و اسمعیل خان مدار دایره دارائی گشت
بعد از آنکه ماه لوای جهانگشا سیر درجات دیرجات نموده در ملک شکارپور
نور آشکار کرد تخت اندرز گرمیانه را مقدمة الجیش عزیمت ساخته بخدایارخان
فرمانی مشعر بر وعد و وعید و مخبر از ترعید و ترغید اصدار یافته مقرر شد که
بجاده هدایت گراینده و بسوی اطاعت گراینده باشد اگر آن است که بی احتراز
احراز ملازمت نماید و محظوری محظور خاطر نساخته باب سلامت بدانه کلید سین
سلام بر روی خود گشاید لن ینفعکن الفرار بل یسحبان الی البوار و یقول
سیفنا بلسان حدید نحن اقرب الیه من حبل الورید فتعالی

الینا

الینا بعد و سبیلك و ما ارید ان اشق علیك ان تجیئ
الینا فهذا لك اولی و الا اولی لك فاولی و او از فرط غوایت
آن سند باد حکیمانه را در گوش باد سند بل چون قطره سحاب در سندان
بی اثر یافت و از امتثال امر آن جناب جناب اختیار کرده از تلثیم درگاه سپهر
مبانی متابی و متانی گشت و یک پسر خود را با چندتن از روسا و عرضیه مزوره
اکذب من اسیر السند مشعر بر تقید بقید انقیاد روانه دربار فلک بنیاد
نمود و بلابه گریها بهانهای معلول پیش آورده بدرع تدرع و بحیل تحیل
تمسک جست اما تخیل تحیل او جز تزندامت ثمر نداد احسب الناس ان یترکوا
ان یقولوا امنا خدیو بیهمال از ورود آن نهانهانهای ضمیرش را در
یافته مواعید عرقوبی او را بسمع تسمع مسموع نداشته پیغام داد که منظور
نظر این بود که اولاد تو بعنوان ارتهان چون عرض لازم ملازم جوهر رکاب

کوهر نکار باشند وایالت سند خوب باید باز بتو تفویض باید ولکنی اریکم

قوما تجهلون ازانجا که در نظر معامله شناس کالای مکر وبهانه را بها باشد

وشمع فروزان را از شعله پروانه پروانه پروانه پروانه کشتن لشکر اصدار

یافت خدایار چون مداخل مداخلت ومداخلت را مسدود یافته دانست

که باین نیرنجات نیرنجات از افق طالعش طالع شد فی مبیت جمیع بیوت

وعمارات آنها باد سند را بفحوای وقذف فی قلوبهم الرعب یخربون

بیوتهم بایدیهم بهدم واحراق واهالی را از بیم سبی وایاق اتاق

داده دران دیار دیار وار دیّار ودثار را آثار نگذاشت فاصبحوا لا یری

الا مساکنهم واز دریای سند بگذشت وقلعه عمرکوت را که در وادی

غیر ذی زرع واقع واصعب قلاع ومواضع وبیابان اطرافش اقفر من

بر تیه خشاف ومن ابرق الغراف بود مامن خویش ساخته بود شاه

در

در حوالی سکاپور کارپور دستان را کار بسته در ساحل آن رود بحر آشام

وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام راکب مراکب غوج موج حموش

حموش وسوج عسوج رهوج رهوار زلوج سبک سیر گران رکاب باد عنان

آب نورد آتشخوار خاک مربط یعنی کشتی گشته از دریا چون صرصر گذشته و

مودای وجعل لکم من الفلک والانعام ما ترکبون لتستووا

علی ظهوره را بظهور آورده تسری سریع الجری جری را شعر له زهو طاوس

وخطو حمامة وتدویم باز وانقضاض عقاب وتثاوب ظبی

وانجفال نعامة واهذاب سید وانیاب حباب وصولة

ضرغام وروغ ثعالب ولحظ قطامی وحذر غراب وجدل

عنان وانثناء ذبالة ووقد ضرام وانصباع شهاب وهیج

اخی شول وتدفیف اجیل وایماض برق والتماع سراب واعصاف

ریح واهتزاز براعة و دقة نوع وانجیاب سحاب باسوط سطوت
کرم خیز ساخته بکاپیشی بی فرسنگ قعقاع و قاع و صحرای صحصح رائی در یک
در یک شبانروز طی کرده هنگام انفلاق صبح صادق بحوالی قلعه رسیدند خدایارخان
فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم از معارضت عارض خویش تافت
و مهمیز بر مرکب تندر خروش تندروش زده مهمیه گریز شتافت جمعی از یکه تازان
با و دچار گشته ابرپنجه جلادت عنان و گریبانش را فرو گرفته در قید تکبیل مکبل ساختند
و تمام خزانه و خزانه او بدست آمده قراعات و خزائی که دران حرز حریز قلعه
رصین در اجواف زمین مکنون و مکنوز و مکتوم و مرکوز ساخته بود و طلائی
که در نقره ارض مخبو و مخبون و مخفی و مخزون داشت بکارخانه دولت در ایشغال
یافت و متوالی متوالی اموالی بحید اند و حشند خدایارخان را گرچه از رستی خود
طمع برید اما باز از بدعنایت قاآنی نوید جان بخشی شنیده از دیوان حسن العفو عند

القدره

القدره منشور عتق عنق حاصل نمود و اصفاد را باصفاد مبدل قیه طوق عبودیت
زیور گردن کرد و میان بندگی را بالطوع بنطاق اخلاص ورق ممنطق ساخته
ورق منشور دارائی و ورق منشور حکمرانی آن دیار باسم او حله ارتسام و حلیه ارتسام
و التیام پذیرفت و ازین تسویلی ازاحه قلب و ازاحه تشویش او شده دماغ جاب
از رایج ریاح بخش عنایت شاه یاب و خلف او بعد از حلف و حلف
حلیف رکاب ظفر انتساب گردید و در حقیقت ازین فرار و هزیمت قرار هزیمت جست
و از اغلال مانند سر و از اغلال سربلندی و از عذاب سلاسل عذب سلاسل
در کام بهره مندی دیده اقبال او حلقه بندگی شاه نکوهش را بی نکوهش و کوشش
بگوش کشید صار الامر حین قوبس سهما چون دران اوان از جانب
پادشاه والاجاه هند تحفه ارسال و ارسال نفایس برسم تهنیت و تحفه ارسال
درگاه سپهر تمثال شده بود از خدمت حضرت شاهنشاهی نیز از خیار هوا که یعنی خربزه

که دران اوقات نوباوه از لخ آورده بودند یک هند که عبارت از دولیست اشتر

باشد بارگیری وبرای سرکار پادشاه دنیجاه اهدا شد وازوقایع صادره وصادرات

واقعه که دران اوقات بمسامع والا رسید اینکه چون شاه طهماسب در عنیت

موکب همایون بشاهزاده رضاقلی میرزا خبر بر جزبرت معامله میکرد مرتع عرش

در سبزوار سبزه وار پامال قهر وطایر اقبالش در مرغزار جهان چون مرغ زار

گرفتار دام حادثه دهر گشته نباسازکاری بخت بهرج وروزگار نابهره از دولت

بهره بهره نیافت وکیاه نوخیز حیات عباس میرزای ولد سکینه‌اش نیز مانند

اب صورت تسیم محتظر باقیه از ظلم وعنا مودار فجعله غثاء احوی شد

وهمای نام ونشان صفویه هم آشیان عنقا مغرب ور وزد دولت ایشان

کاس الذاهب کردید وحسین خان غلجه هم که در مازندران پامال ونشب روزی

بشب میرسانید از روشنی روزگار دیده بر لبت ولشت زندگی لپت بدید والواح

ولسب واوراق حسب وحسب راحیث حسب الحکم قضا از نقش بقا بر دخشه طریق فاحت

در بیان تسخیر بخارا وتادیب سرکشان لباب ان فی ذالک لاولی الالباب لذکری

هنگامیکه از اثر ابر آذاری وباران بهاری بسیط تراب وتوده ثری چون

جمال جمیل جهان خوشی وخرمی دریافته ذرات روی زمین زیب وزیبایی

سایر ساخت وساخت شعب وشعب صفای صافی وضیا ضافی وطیب و

وطراوت ظاهر وعرب وغرایس غصون نوعرایس فراید فروزان قرطه وقلاده گوش

وگردن کرد ولالی متلالی نضیده وشاح هیاکل لاله ویاسمن آمد آراینده اورنگ

وافسر بختیار رسالت پرور پادشاه پیروزبخت برازنده تاج وتخت بتال

ثغور جراح جراحات جمهور حامی حوزه حمیت خدیو خطه حضرت دلیل دیاهیم

دها دکاهی ذروه ذکا رستم روبین روان زال زواره زور زمان

سماک سما سروری وسماحت شهریار شهرستان شوکت وشهامت صمصام

الصولة والصلابة ضیغم الضرغمة والضراعة طود الطرد وظفر الظفر عون العالم

وعین العیون غوث الغربا وغیث الغیون فلک فیض فرشته فطرت قدر قدر

قضا قدرت کاسر کتایب الکفاح لیث لیوث اللقاح ملاذ الملوک ناطر النفوس

والی الولاة هزبر الهزابر یم الیمین وبین الیسار اعنی خسرو کامکار از انتساق ممالک

سند وتادیب اشرار سند ممالک فراغت یافته در سیزدهم محرم سنه ثلث

وخمسین ومائه بعد الالف قاید عزیمت بجانب ایران عنان تاب وماه سر علم

چون شقهٔ زرین قباب جهانتاب گشت از راه بلوچستان بلا الیق مقصد الطریق

لایق بل الیق نموده در ششم ماه صفر قندهار را مطرح اشعه رایات مهر انوار ساختند

بنابر اینکه در سوابق ازمنه وسوالف اونه اوزبکیه بخارا و خوارزم تبارات

خراسان اطاله مطاولت کرده بودند وپیوسته ضمیر انور بهتمات تایید وحمیات

حمیت نقش خوارزم وخیال لب جیحون می‌بست بعد از ورود موکب والا بعد از

عزم تسخیر آن دو مملکت سلسله جنبان همت خیر و محرک نهمت آسمان سیر گشت

یجمع سبین فی حرزه وچون بسبب سنوح سانحه ابراهیم خان بجانب شیروان

جیشی روان ساختن لازم میبود فتحعلی خان کوسه احمدلوی افشار وغنی خان ابدالی

حاکم قندهار را از رکاب مستطاب جمهور وبتادیب لکزیه آن ناحیه مامور ساخته

فوجی گران بمعیت آن دو خان فرستادند که شعر فهذا وعید سطوتی

من ورائه وعنوان نادی ان تبین دخانی واشارت رفت که

هنگامه گیر و دار آبان گروه گرم نموده وبالمعه رمح قاسح ظلال اهل ضلال

زدوده از دوده اقتدار ایشان دود بر آرند تا متعاقب نایرهٔ سطوات عالم

سوز سلطانی برق افروز خرمن آثار آنطایفه گرد ولیس از راه هرات وبادغیس

باغیش مغانق برای تنبیه خصم منافق عازم ترکستان شدند وپیش از توجه کوکبه

والا والی بلخ از موقف فرمان مخاطب بخطاب واصنع الفلک باعیننا ووحینا

کشتی بسیاری استادان صنایع پرور و صنعت پیشگان مهارت گستر اصنع من سرفه
هزار و صد و فروند کشتی کوه مانند برای حمل ذخایر راه خوارزم و چند کشتی مخصوص رکوب
خاص در ساحل آمویه ترتیب و در سفن سفن لبس فن هنروری ترکیب یافته بود ابیات
سفاین چون سفاین ابیات دلنشین و اعلام مثنات لسان مثنات اعلام رنگین و
متین هر قارب بحر زخاری و هر غرابی طاوس نقش و نگاری لو تنجابه و ذخایر را
که غذای دشمن و دوست بود بحمل جهازات بحری و سفن بری از روی آب جیحون
و بسیط هامون روان ساختند و در بیست و هشتم جمادی الاولی همای لوای
عقاب پیکر ظل وصول بمنزل کرکی که معبر بخاراست افکنده اورنگیه چون خود را در پیش
ضرغام عزم و طغرل رزم شیر شکاران کرکی دست و پا بسته و کرکی مرجول شکسته
دیدند با حکام حصار و قرشی و کسبی و اکثر عظمای بخارا وارد خدمت خدیو جهان آرا
و از آنجا خارج چارجو متفرار دوی کیهان پوکشته جسر متینی بر آب آمویه بستند و لشکر

منصور

منصور مانند تتابع شهور و توالی دهور با قلب جسور بعزم محاسرت از جسر عبور و
حصر تش رکوب بادپای خاک پیمای آب گردش آتش سنگ مراکب میمون النقیبه
سفینه و سنبک بدل ساخته بمقتضای اِنّا لَمّا طَغَی الماءُ حَمَلناکُم فی الجاریة
با غلامان خاص بر جواری نشسته از ان بحر زخار وَتَرَی الفُلکَ فیهِ مَواخِرَ گذشتند
حکیم بی اطالیق که حکمه توسن حکمرانی ابوالفیض خان والی بخارا بود از انجاکه دارو دوی
بیدوار امعاجلت در معالجت اولیت حکیمانه بقانون اصابت معاملت کرده از
جانب والی مذکور برای استیاق امر مهابات و استنشاق هوای هوادت و مصافات
و تمهید مهاد مهادنت و مهادات دران مقام و لکل مقال مقام بتقبیل عتبه
والا فایز شد و ازین موهبت چون فایز درگاه شاهی سر رفعت بر آسمان افراشت
ابوالفیض خان نیز با جمیع اشرف و نحاریر و روسای او بغوری بخار بخارا که
بخار الصلب وام میدادند بخار سکبار از بخاری دماغ بدر کرده در تمکین لی شهر بغیض

تقبیل سده فلک مماس اختصاص یافت و بعطای خلاع طلاباف و خنجر مرصع و
افسر مکلل سرافراز و اعیان مملکت بخارا را والبسه فاخره مخلع و ممتاز گشته از بحار
الطاف خدیو نیل نوال اصداف اصداف در نیل آمال کردند و ممالک غربی لب آب که لب
آن ممالک بود از منضمات ولایات محروسه که از توران مستثنی و موضوع و تاج و
نگین سلطنت ماوراء النهر آمویه را که کماکان بابو الفیض خان مفوض و مرجوع نموده تارک
نامش را بافسر خطاب شاهی سربلندی دادند کما فی مثل استاهلی اهالتی و احسن
ایالتی و چون بعضی از اهالی توران را ثوران غبار وحشت غبار دیده و دل گشته
راه اطاعت نمی سپردند باستمالت و استلانت ایشان و تسخیر سرکشان و لند
نشان فوجی از جنگجویان و رزم کیشان با نوئینان نوابین و امراء ذیشان
بسمت سمرقند و اقصی بلاد ترکستان روان کرده همگی طواغیت از زیر و زبر با برپای
ثریا مماس سریر جبهه سا جبهه مال و از شمول شمول احسان شامل و با وجود

لطف

لطف کامل و رأف رأفت و ارزاف وابل استمال بل مستمال گشته منقاد و ایل شدند
و هر یک که از شاهراه صداقت روی برتافتند خود را مصداق آیت مطهر و در سیاستگاه
اخذ عزیز مقتدر نتیجه طغیان و مقت دریافتند و بیست هزار تن از جوانان
پیران رای بخارا و سمرقند و ترکان ترکش کش ایکش کش کش و کاشغر که
بسطوت جوانی خاک در کاسه پیران ویسه و بیژه خطی نی در ناخن شیران
حنیه میکردند درسمط رهط شدید اللهط سمت ربط یافته بجانب خراسان روان گشتند

در بیان تسخیر خوارزم و تدمیر معاندان دون ذالک الیوم الذی کانوا یوعدون

ایلبارس خان والی خوارزم با وصف آنکه در مکر بکر مکر و تزویر و تزویر بر دوش
قلب قالبی بسته بقوابعی خراسان در آمده کوکب بخت را راجع و اختر طالع را
در افق اخفاق خافق یافته خیر جیرا یافته اوزبکیه بقفا فرار فنیت و جول
خیول ترکتازی را از جولانگاه خراسان قفیز کرده در ایامی که هندوستان سیر کوکبه

خلافت مصیر بود کرار ابغرم منابهه و انتهاب انتهاب منهب جلادت کرده با آنکه شیر
درم تاب باور دیلمان باور نیارد که بارد باورد ایشان رو آورده با ابطال
ابطال خویش توسن بیباکی را جولة الباطل ساعة بقصد تاخت تاخت و بهوای کاو بار
لحیة البقر کشته در مقام شیران خالب التیس و بر وباه بازی برهمزن ارامکالبیس شد
مقارن ورود او رضاقلی میرزا نیز از هرات ایلغار نموده با جیش اجش عازم ملاقات
آن فوج اخس کردید که ان کنت ریحًا فقد لاقیت اعصارًا ایلبارس چون اوضاع
جنین و جبلای بخت را در شرف سقط جنین دید اخیب من حنین قرین ابن و حنین
فرصت برون غنایم بنافه لا یقدرون علی شیء مما کسبوا از صیت آمدن شاهزاده
رضیت من الغنیمة بالایاب کو بان طریق ندامت پویان کشت و با اوزبکیه
کو بیج که فحوای الذی خبث لا یخرج الا نکدا از حلیه و لحیه ایشان ظاهر و باطن
ظاهر ایشان ارک بود و ریشا و لباس التقوی عاری بود عنان کوبیج بسبیل کریز تافت

و

و شوامت شوم خیول خیلش در هر قدم از عکس نعل عکس نعل برای او ثابت یافت
رجع بافوق ناصل و تهدید سطوت شهزاده مهیال بلا اهمال و اهمال مهال مهال
و محول و محال و نهابر و نهابر و مخاشی و مخاوف و مناعف و متقاذف و مساخط
و مساقط و مهابط و ما قطر را سپری ساخت و بخوارزم رفت چنانکه گفته اند شعر و لا بیج
اذا ما القطت فتنشب فی کفة الحابل و لا توغلن اذا ما سبحت
فان السلامة فی الساحل و بسیاری از اوزبکیه در اطراف از دم تیغ برق
وش هابان لصوب عدم شتابان کردیده مضمون لو کنتم فی بیوتکم
لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم در باره ایشان جریان
یافت خاولها قوم و من ذا الذی یخرج لیثا حاذرا من غابه بید مجی
ابو الاشبال من زاحمه فی خیسه نظفره و نابه ظهور این حرکت از
ایلبارس باعث نهضت رایات جهانکشا کشته علوان الامر و عنوان العزم بدلول

وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا منشوری مخبر از توجه موکب سعید و مشعر

بر وعده وصول قوم اولی باس شدید و از زهر قهر و مهر و مهر مشحونه مار رقش

و با تواعد و توعد انا هدیناه السبیل بر رقش بوش رقش و برشتق و رش گشت

و ستعجب ایلجی صاحب امر اذهب الی فرعون انه طغی فقل هل لک الی ان

تزکی بجانب او ابلاغ یافته اشارت رفت که آتیکم فانه الا افاعی هر گاه او و جوانب

ایفا عهود و القا عقود و انفا نفور و جحود نموده باب اطاعت نبندند لیبدلنهم

من بعد خوفهم امنا و الا اعملوا علی مکانتکم انی عامل سوف تعلمون

بتایید ایزدی تیغ تیز که بر بیوت دریغ است از ایشان دریغ نخواهد شد فلم ینفعهم

ایمانهم لما راوا باسنا ایشان نشان نشان عنایت نشان اعتنائی نکرده

در جواب فرمانی که تحریر یافته بود اغلوطه چند فرا یافته و از شاهراه صدق و وفا قدم از

تاریکی درون بل قلوبهم فی غمرة من هذا اخبار و ما نحن بتارکی

الهتنا عن قولک و ما نحن لک بمؤمنین گویا شده بودند قالوا قلوبنا

فی اکنة مما تدعونا الیه و فی اذاننا وقر و من بیننا و بینک

حجاب فاعمل اننا عاملون چون بسر حد وضوح رسید که آن گروه مکروه

اظهار کراهیت و تکریه و تهییج حکم و الا نموده اند لیقولون منکرا من القول

و زورا و یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا با افواج

ملتقام التقام در مقام انتقام و صدد خصام در آمده برای اضرام و رزم رزم

از نجار اشقه گشای لوای ارزم بجانب خوارزم کشیده شد بعد از آنکه هیکر بری پیکر

و هیکل دیو هیکل شی در نواحی چارجو تهاکل بهیکل یافت فوجی از مخالفت

کیشان اوزبک و ترکمان که وتر کمان جلادت و تیر روی ترکش ابیاری بوده

بقیاس ازمنه سالفه قیاس قباوت را اوتار و انباض من غیر توتیر را کار بسته

با پیشتازان موکب اقبال معرکه آرای قتال و مشغول اسلال و اسلال شدند

لیکن باندک کروفر چون موی مسلسل وجعد شبل شکست یافتند واز کنار آموتکیان
آشفته وپریشان روی برتافتند فَغُلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ
نیزه جانسوز شجاعان که براستی اِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي اَصْلِ الْجَحِيمِ صفت
دهشت ازسرهای مخالفان بار واثمار طَلْعُهَا كَاَنَّهُ رُؤُسُ الشَّيَاطِينِ
گردید ومذاق جام آن قوم ازچوب خدنگ جلادت کیشان که اذاقه معنی اِنَّ شَجَرَتَ
الزَّقُّومِ طَعَامُ الْاَثِيمِ میکرد لذت فَاِنَّهُمْ لَاٰكِلُونَ مِنْهَا فَمَالِئُونَ
مِنْهَا الْبُطُونَ دریافت وفضای دشت ازجثث جثث آن گروه پرداخته گشت
وروس بحد درصدور قنوات ازپیشگاه همایون گذشت پس ایلبارس ازخوارزم
خواهان رزم گشته بعد ازورود موکب والا بخارج قلعه هزار اسب باخیل هزار اسب
سوار بسل بلا لهم بتیغ سیف دلاوری پرداخته توسن منافرت ومنابذت
برانگیخت ازین طرف تیر مبارزان بسمل نمودن اعدا بسمله کرده هر یک از جام ظفر

بس بل گلرنگ نوشیدند که اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ وبفصل قامت تسهم
دلیری کرده بنحر اعدا کوشیدند که فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ کروبیان گروه گروه مژده
در دادند که اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ خوارزمیان چون مساعدت ساعد در
پدید پدید ندیدند بدندان ندامت پشت دست گزیدند که يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ
وفي الكف قبض للامور وبسطة ولكن اذا ما ساعد الكف
ساعدا بقدرت حی لایموت میوت بموت مصادف آمد ویکه تازان بکه را که
تحمل گسیخت چون فوج ترکمان کمان کمان مقاومت را از سهم یلان منفصم وتیر
مراد امنقصم وبازی سه بازی را پامال وطیر جلادت را شکسته بال دیدند با
دیده خونبار بی خانمان وخوار وزار چون مور از صولت جنود سلیمانی سراسیمه
گشته بکور بختی راه نورد فرار گردیدند تا من خوف سهم الرماة في تيه
حائر ولعب عقبان المرشات معهم كلعب البازي مع تيتر طاير

وانکسر جناح بالهم من مناسر نسور الحراب وانبسطت خوان النعم
من دمهم فی بسیط التراب وقلع خان دولة سلطانهم وجاد
شوك شوکتهم وشانهم وجادوا من حملات الکماة کالنمل
فی الکور وفروا کالاعمی من جذوات الکور سنیان اوزبکیه
هم روافض شده از ایلبارس متحاشی وأسرّوا الندامة لمّا رأوا
العذاب از مقام تلاش متلاشی گشته زمام جانب قرار بجانب فرار انکفا
وانکفات دادند نزل علیهم البلاء وکتب علیهم الجلاء سلب جمیع
سیوبهم وجلب ما فی شعوبهم فأخذهم الله بذنوبهم ایلبارس
با اعوان خود رماهم الله بالطلاطلة والحمی الماطلة بلا مماطله
در قلعه خانقاه تحصن جسته افواج منصور ونیز با امرا خانان قاهر احاطه وتخنیق
خانقاه را پیشنهاد ساخته قلعه را اختناق محصوری گرفتار کردند احاطه بهم العسکر

احاطه

احاطة النار باهلها والجا اعوانهم ضالع الاحرام ضلیعهم من الخروج الی
خرم الارض من سلها وقطعوا من الحرز الرصیص فنقبوا فی البلاد هل
من محیص طوایف سارت واوزبک اورنک اقبال ایلبارس را مکسور القوایم
وتخت بخت او را وهین الدعایم یافته روز خود را باللیل دجوجی بیک وتیره تیره
تیره دیدند بل انا اطعنا سادتنا وکبرائنا فاضلونا السبیلا توسل گزین
ومعذرت خواه کنا نخوض مع الخائضین گشتند ولما سقط فی ایدیهم و
رأوا انهم قد ضلوا قالوا لئن لم یرحمنا ربنا ویغفر لنا لنکونن من
الخاسرین با این حالت ایلبارس همچنان با روسای قوم تابه پایه تابه و
تابه را از دست نداده اتابه اتابه میکرد واز اثاره فتنه خافق وهاف مینمود
اولم یعلم ان الله قد اهلک من قبله من القرون من هو اشد
منه قوة واکثر جمعا روز دیگر که از یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم

نشان میداد اهل قلعه او را لیذوق و بال امره با تبعه او وهم عیبته که حاوی

معایب و سزاوار تبعه معاتب بودند در موقف وقفوهم انهم مسئولون

بلا توقف حاضر نمودند فظلت اعناقهم لها خاضعین واقبل بعضهم

علی بعض یتلاومون چون خون خون برفراج آن خون کرفتکان غالب

وعروق اعراق ایشان رشیه سباب الغراقیب را طلب بود و بحجت لیس بعد

الاسار الا القتل نفای ایشان بر ابقا راجح آمده بپاداش عمل از وادی

کل نفس بما کسبت رهینة بجاده نجات رهی نجستند ووجدوا ما

عملوا حاضرا جلادان جلد دست جرار در اجرای حکم جواز اجازه از قهرمان

عدل یافته بر قصد فصد عرق حیات ایشان بفرمان کرازی کرار تیغ و مبضع باضع تیز

کرده رک و داج ایشان را کشودند که هکذا فصدی انه در خلال این امر ابو الخیر

خان والی قزاق بامداد ایلبارس و ارد خیوه شده از انجا که تسخیر خیوه مقصود ضمیر منیر

میبود لوای همایون بالسمت اهتزاز یافته چون این خبر لطمه زن کوش والی قزاق

کشت از عزم خود تحوق ورزیده خیوقیان را صلای هذا فراق گفت و با افواج شمیم

سراسیمه بعصای عصاهم شقفقا جنبت جنبت از خیوه بر جنبه تجنب رانده

بشعب تشعب و تشعب پویه کرفت لو یجدون ملجأ او مغارات او مدخلا

لولوا الیه وهم یجمحون اهالی خیوه بنا بر انکه اطراف قلعه را آب انداخته

دست تصرف جنود را از دامن آن قاصر میدانستند بقلعه داری پرداختند کارکزاران

بانشعاب جداول آب را از کنار قلعه منجذب و منحدر و از چهار طرف قلعه را هدف

توپهای قلعه کشای ساخته اثار وبرزت الجحیم للغاوین پدیدار کردند قلعه

کیان چون بجای آب دریای آتش را محیط خویش و قلعه را طعمه کام نهنک بلا

وتشویش دیدند تقباحه ندامت باب استیلا دکشودند خدیو خطا پوش یورش

بر و عذر نیوش کشته مبنای عافیت عاقبت مبنای آن فوج را از تزلزل امین ساخت

و درامین از رمنه مصون از منت غیر و صمت ضمیر ممالک خوارزم بیکقلم باقالیم قلمرو شاهنشاهی
انضمام یافت و دک عتاة و فک عناة بروجه اکمل بعمل آمد یا رب هیجاهی خیر
من دعه پس روسای پنج قلعه پنجه بر دامن خدمت و دامن بر میان همت استوار کرده
با فوجی از یلان ابطل نظل لوای همایون استظلال جستند فوقع الحق و بطل ما کانوا
یعملون و بجمیع اقطاع و اقواع و ارباع و اصقاع ارقام مرقن بشارت فتح
مرقوم و مرقون و مرقوم اعدا را بنکال مقرون ساخته دوستان جذلان و دشمنان
همعنان خذلان شدند و این ظفر که قوة الظفر پنجه اقبال رسا بود ظفره دیده حسان
گردید و ظاهر خان چنگیزی را که ظاهر حالش با باطن حال متحد و تجارب روزگار منجذ
بود بوالیگری خوارزم تعیین در هفدهم ماه رمضان با قلب منفسح و صدر منشرح از راه
مرو بسمت کلات منصرف گشتند فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم
سوء در وصف قلعه کلات صانها الله فی کلائه من شر الفلاة ذالک نتلو علیک من الآیات

کلات

کلات قلعه ایست خدا آفرین که رواسی جدارش با قرن الثور قرین است و پاسبان
بروجش با کیوان همنشین و فرود بن سیاوخش را در جانب غربی حائطش قلعه
ایست التی اساس استوار یست وارسته از تطرق طوارق و فلکسان حصاری
بقلعش حقه و قنن فارعه متعانق خطه اش مسکن دد و نهست و حیطه اش مسرد دان
شامخات جبالش پر از آدم اما خالی از آدم و راغ و دشتش تمام آهو لیکن آهویش
بسیار کم از وفور وحوش و جوش نخجیر جهانیست از جهان بیرون و از
احناش و فرقد اسمانیست بفرقدان مشحون از نرگس و لاله چشم و چراغ جهان است
و نزهت وادی مجلسش خجلت افزای روضه جنان چون مکان دلپذیر و از حیثیت
رصانت و زرانت بی نظیر بود خدیو کشور گیر در سنه سالفه بخیال لا یمسنا
فیها الغوب از فحوای اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی
بروج مشیدة مکوب و رزیده اساس آن را فلک و رخنه و ثلم قلعه ابراج و

وانگه بر وجه کامل بساخت تتخذون مصانع لعلکم تخلدون

و در سه مکان مسمی بجنت وکرو و قوتیچی عمارات سپهر سموه عرش سمات و سراهای

فلک سموت سماوه سماوات و آمنه سموا الاساس آسمان آسمانه و غرفات عالی بنای

بلند آشیانه و بیوت مقببه عظیم الوطاید و مناظر مکعبه قویم القواعد طرح افکند و

رواقهای رایق از رواق غلمان رایق خوشتر و از منظر چشم دلبران دلکش تر

و اوطاقهای مطرز و مطوس که جفت طاق چرخ مقرنس بودی و در رفعت و یکتایی

چون چرخ نهم طاق بر آسمان افراشت باریک مبنیان تا زنگ مبنیان آن سرا چنانکه

سزا بود میر تحیت بچندین رنگ بر می آمدند و مهندسان تا بنای آن عالی اساس را

طرح می افکندند خراج اقالیم هندستان را صرف دود و طراحیش میکردند عمله

جابکدستش خشتی که برای بام رفیعش بالای میبردند اگر مانند مه از نور بام براه می

افتادند شام بمنزل میرسیدند و کاهکشان کاهکشانش کاهی که جهت

سیم

سیم گل قصر زر اندودش میبردند اگر ثور فلک از زیر بار مکشیدند سال دیگر در پای کار بار

میکشادند عمارات چوبی خشت بهشت را در گرو خوبی بسته و بناهای خشتی گرو خشت

زرین آفتاب را برسم طرح برین گنبد فیروزه خشت افکنده سراهای قوتیچی چون گنبد

گردون بوقلمون رنگ وطیور کنگره نشینش بمنقار الدجاجه در چنگ تا مصوران

تصاویر بدایع الالوان اکوان را بر در و دیوار وجود نگاشته بدین نمط طرحی تا در

رنجه و تا نقاش هندو نژاد شب لوحه شمط افقی را بشنگرف شفقی پرداز زده

چنین نقشی غریب نینگیخته حصن تمیار و قبه اردشیر و منار اسکندریه و گنبدان

جمشید و هفت گنبد بهرام و توابالی اردشیر و سدیر و خورنق نعمان و هرمان

و قصر غمدان و طاق کسری در پیش اینها پشت پست کرده و تشت خورشید بر سوانی

از بام افتاده بدستیاری معماران سنمار کار شیده وش و نقاشان رسام

مانی مانند و مصوران ارژنگ فعل بوش عمل یعملون له ما یشاء من محاریب

وتماثیل نگارخانهای انگلیون تنگلوشان لبیوتهم سقفا من
فضة ومعارج علیها یظهرون ولبیوتهم ابوابا وسررا علیها
یتکئون تنوقات انیقه نموده نموده سطوح انهارا بامرمر مریس مفروش
کرد ودر اودیه وغیطان آن حدایق مصطفه رصیفه الحیطان وعماسیج ملتفه
اثیثة الحیطان مورد باورا دغضیضه ومعین بعیون فضیضه ومشتمل بر اشجار
ثامره مثموره ومحتوی بر انهار منهره منهوره احداث نموده ومیاه خوشگوار
اعذب من ماء مارب واحسن من نیل المارب روان فرموده وجویبار
که از سلاست آن آب درکام سیحان وسیحون وجیحان وجیحون گردیده چون حکم
خود جاری ساخت وبرکهای بابرکت که کوثر وتسنیم در خداء انها برکت خود قایل
بود بپرداخت سرشش از مضمون هذا مغتسل بارد وشراب شارتی
وایاوین هیتنه اش از وعده لهم غرف من فوقها غرف مبنیة شارتی

شعر فابوابها

شعر فابوابها اثوابها من نقوشها فلا ظلم الاحین تزجی ستورها
معظمة الا اذا اقیس شملها بهمة بانیها فتلک نظیرها بعد از
ورود بان خطه دلکشا روز دیگر که افواج فرو دنجوم اطلعه فرود خنوق فرود آمد
باقدام تمشی بتماشای آن نزهت سرا پرداخته چون خدیو تماشا که چتر
نصرت شهبر همتش در نصف النهار صید لیل ودر ظلمت لیل صید نهار کردی وشهبار
ظفر شهپر عزمش وانه لواقع الطایر نسر طایر را بواقعی از فلک بتیب آوردی
مایل نخجیر واصطیاد بودند بعد از تفرج وتفرح در ان متنزهات دلنشین شاهین
شاهی البصر طبع شاهی تطبیر اشکره عقاب شد ودر قرن الغزاله که مرغ بهر روزی
پرواز وروز از مرغ جهان افروز پرواز یافت با قوش وقهاخری مرکب عزیمت
منبسط رانده شکار افکنان بینکو جوارح با جوارح شکاری در مدرجه ومدارج دشت
متدرجا با قتناص دراج وکبک واطاره طیور واحاشه وحوش کبک بازیده

خون یعقوب و ابواسحق را بادم موسی سعید مانند و جعفر آسا روان ساختند و عرصه
وادی را باتا دی صید افکن از باقر وحید بپرداختند در صیدگاه چنان افراسیاب صولت
جهان پهلوانی چون گیو بابیست که گودرز نشود و دستان دستانی لبان تهمتن بنیاد است
که سرخاب و سیاوش کرد و هر وقت که همت صید افکنش بکمان بهرامی دست
افراختی مهتاب ماه از یکما به راه بپای خود بگور آمدی و نخجیر وال الطبع نجسته اش
هرگاه هوس شکاری غزال غزاله از یک اله بعد گرم شتاب از خطوط اشعه خود را برتیر
رسانیدی اگر بصید رنگ پرداختی از سهم خدنگ خاراشکافش رنگ از کوه پریدی
و اگر بشکار و عول و غول جستی جدی بر حمل سبقت گزیدی از شوق لذت ناوکش
فرار قرار بر فراز اختیار کردی و بهوای مصایدش صدگونه صید در مصاد و مصطاد
و صید ابابیل پرواز کشتی القصه بنوک ناوک ثاقب از آرام آرام رفت و باضربه
فوج ضارب از سریه وحش و طیر ضوارب آبیاش کناره گرفت در آن صیدگاه

پر فیض قیص قیص تحدی انجامید که بایع شتری نداشت و طلا انقلیبی بود و از انجا در آخر
شوال مشهد مقدس را مقر کوکب نصرت اشتمال نموده از ثلاثه سرد اول و ثانی را
که با بهمن و سفند انطباق داشت در سراهای گرم بسر برده و با ساعد سعادت و مرافق
دولت بر مرافق بزم تکیه کرده در بیست و ششم ماه ذی الحجه که خوان الار فلک ماهی را
از سماط ایام برداشته بره پیش میکشید بعزم داغستان کینه خواه و داغ ستان
اژدهای علم را لعقرب افراختند در بیان مذهب قبه علیه خورشید طلوع و لولم تمسه نار
نور علی نور چون در اوائی که شهر طوس بحطه تسخیر در آمد رواق آستان آسمان
فرش کرسی عرش حضرت رضویه که بصفه میر علیشیر اشتهار دارد باد و مناره مینیر
آن عرصه ارم نظیر بهمین همت خسرو گردون سریر زر اندود گشته بود در این ولا
از یمین ولاوجس تولا طبع همایون ذاهب بتذهیب گنبد گردون سای روضه علیه
شاه نجف که نجاف آستانش معشر بشر را بشارت بخش نوید لاتخف مما تخاف است

ومجاورین باب استجارش را از ملاء اعلی تحف لبس نمایش وثنا اتحاف از رشک

حلقهٔ زرین درگاهش حلقه بدر انور درگاهش است واز پرتو شمسهٔ طارم فیض افزایش

نور شمس در افزایش سده سفینه اش سده سینه سپهر است وآستانهٔ ایوانش سرکوب

آسمان نیلی چهر چرخ بلند از گنبد از گنبد رفعتش متیر زینت وطوق مهر تابان با توغ

طلایش همسر نه سروری که پنجه خورشید آسا دراز ماه خیبر برکند بل اساس ماه وبرج را

از برج ماه برتر افکند من قاب قاب قا بامن طعام نواله ادرک لذات النعیم

ومن جام جاما من شراب عطائه شرب تام مزاجه من تسنیم

ساقی کوثر که کو هر که نشاه سلسال حب سلایلش دریابد شراب کوثر را کوثر سراب انگارد

وهرکس در عداد احباب جناب شریفش در آید احوال احوال روز شمار را بحری نشمارد

اسد الله الغالب که ذریهٔ طیبه اش را باشاکلهٔ مقدسش مشاکلت فطری است که

الشبل یخبر عن الاسد وزمرهٔ شیعه اش را سطوت ضرغامی جبلی که کل شیعه

بتاسد بحسن تولایش هرکس قدم بهشت بهشت سر فرود نیاورد وهرکه

خود را شمع شبستان فراش یعنی پروانه کرد در فراش لحد از هول محشر محشر پروا نکرد

اعنی شمع صفه صفا ولایت ولایت را شمعون الصفا بیضا اوج ملت بیضا

سلطان شهرستان شهرستان ارتضا بهارستان خلافت را ربیع رابع

جبال امامت را بهاء رابع بریز شرابش شراغ سفینهٔ شرع زاهر کمینهٔ زاهر فراز

انورش لیث زایر من اب عنه فقد باد نایب مناب الرسول فی

المبداء والمعاد ضیغم منیع الغاب علی عالی الالقاب الذی

قصر عن قبة قصر مناقبه الاطیاب اطناب الاطناب سید کونین را

قاضی دین و قاضی دین صلوات الله علیه الی یوم الدین گشته بعد از ورود بغرین

ثقات غضیض الطرف ونظاره شدند انتظار انجام این امر خیر مناظر مامور حشر شدند

داد علی العز والتایید مبناها وللمکارم والعلیا معناها

دار تباهی بها الدنیا و ساکنها هذا و کم کانت الدنیا تمناها من
فوقها شرفات طال ادناها مد الثریا فقل لی کیف اقصاها انظر
الی القبة الغبراء منذ هبته کانما الشمس اعطتها محیاها ولو رضینا
مکان البسط اعیننا لم تبق عین لنا الا فرشناها و نذورات نیازمندهٔ
برای محتاجین و مجاحین و مختصین بخباصه و ساکین کنین اماکن متقدسات و بار
میت حوله فرش بروضات مطهرات فرستاده در میان برگ آزفرودین بجانب غستان بعزم
تادیب گروه زشت عمل اولئک کالانعام بل هم اضل بعد از انجام مهام
آن سرزمین خدیو کیومرث شان افراسیاب قدر جمشید عزم و قاآن سکندر دردارا
رای بهرام بزم باجند جندل دل کستهم سهم مهراب حرب و پهلوانان سام حسام رستم
رسم پولاد ضرب و یلان یلان صولت بلاش و باش گشواد فش و گوان گاموس
کمان الوالوای قلواش وش و جنگجویان جو یا جنگ جنگ پیشه جنگ بند بوی بند

و گردان گردگیر فرشید فرهومان مانند وصف شکنان پشنگ شان اشکبوس کوس
گرگین کین و شیر افکنان شیروی رای زوبین گوپال گوپال زوبین و مبارزان
زواره زور برزو برازفریبرز برز و نهاداران گرزم رزم گرازه گراز البرز گرز و دب
شدند فی الکون از قزوین بسمت شیروان نهضت نموده قلعه شامخه شماخی را
مقر جند شماخ شوکت شوامخ شکوه ساخت و نوک نیزه و زوبین دلیران کیوان
بزد گیوتوان و گوان اکوان جهات نیوه توان که هر یک جهن جهان و سرآمد
اکوان بودند خرق در جوشق روبین در انداخت چون حضرتش فریدون فر و هوشنگ
هوش بود و لشکرش بیژن اوژن و قارن قرین بدفع خصم سیاوش وش
زمین را نیز با زج زج سنان زنده گردانید و از انجا با صولت گشتاسبی و سطوت
گرشاسبی و هیبت لهراسبی بادپایان آذرگشسب را از راه شابداغی البرز که
آوازه رفعتش چون کوه آفاق آفاق فرو گرفته مانند برق بهاری تیز و لبان ابر

کوهساری بکوه نوردی قطره زن و عرق ریز ساخته براهنمائی قاید بخت از معابر شخت

و مراتج سخت و جبال پر درخت بقلعهٔ مقصود رخت کشیدند و چون همای رایت عقاب

پیکر سایهٔ وصول بر حافات غازی قموق افکند شمخال و سرخای و اوسمی که در

غفل غفلت و هیرهٔ حیرت و مجهل جهل و تیه تبه روزگاری روزگار میگذرانیدند از انقیاد

کاشح نشده و نبذهٔ قاآنیه تشرف جسته مستظل ظل وارف و مستفیض از استلثام

آستان شارف و ستروی از شوارف شریف و زوارف عوارف گشتند پس

بجانب اوارکه در ستهای داغستان بحدود چرکس متصل و فراغ کانوا ینحتون

من الجبال بیوتا امنین برای اهالیش حاصل بود رکاب غنان سای و عنان

آسمان فرسای جنبش یافت مقارن آن حریف حریف مزاج باهیکه

در چارسوی فصول اربعه عقرب میزان را از کف و سنگ تعدیل از کفه نهشته بود

بازار معامله را سرد کرده حمل از آسمان باریدن گرفت لعکس ما سیوف من

بروق بعارضها طبول من رعود ریاح کلما منعت مهبا جلت فی

جوهان را الاسود زال چرخ قبل از ظهور سورت بهمن کمان رستم کشیده اظهار

صولت بهمنی کرد و روی زمین پیش از وصول موسم اسفندار اسفندیار اسا

شروع برویین تنی پلنگر پلنگ پیکر ابر پلنگی در سپهر پلنگینه پوش تیغ برداخت

و بارق بربری برق ابرق براق سیر فلک را لجام زر و رکاب سحاب آراسته

بیارق براق برافروخت شعر وبارقة لاحت عشاء فامطرت سحیقا من الکافور

فی کل معطف فمن غصن بالثلج فیها متوج واخر تضحی فی جلبید متنقب

سایهٔ ابر پیش از ابر پیش زن جان کردید و باران عقرب زیاده بر عقرب جیران لادغ

ولاذع قلوب حیران پیکان آبدار قطرات مطل چون خدنگ آتشبار کماة بطل از

درع و مغفر در گذشت و در نوک ناوک نیارک نمون تیزه گزاران آب مانند آتش

افسرده گشت شعر قد احمد الجمر فی کانون کل قدح واخمد الجمر فی الکانون

حین قدح فالثلج قطن علیک السحب تندفه والجو یحلجه و

القوس قوس قزح چو هوا ابرد برد قاقم بر دوش کشید و زمانه از شدت سرما

بر پوستین روباه زرد خزید در اندام جمادات از جمد قشعریره عیان شد و کره نار از

بیم افسردگی در جامه چرخ سنجابی نهان نثر السحاب من الهواء ذراهما

فکسا الجبال من الحواصل ملبسا والریح باردة الهبوب کانها

انفاس من عشق الحسان فی فلسا آثار ثلوج از نزول ثلوج کان صقیع

الارض ما حصبت به علی الارض قطن او دقیق مغربل یکباره از طبایع

کناره جست و دمسردی هوا شکر این را ترانه شعر یا رب هذا البرد اصبح

کالنکا وانت بحالی عالم لا یعلم فان کنت یوما فی جهنم مدخلی ففی

مثل هذا الیوم طابت جهنم ترزبان ساخت شعر چرخ پوشیده زنج خویش

سنجاب سنجاب در پس پرده شده مهر جهانتاب مقیم اثر از آتش سوزنده چنان شد

باطل کاندران گشت عیان معجزه ابراهیم کر برف شده شدی سوی هوا باده و

آب آمدی بارگی لعل و یکی در یتیم و در ایام توقف در اوار در یومی ممطر که نسیم حنک

از تیغ جنگ برنده تر و بخوه از خنک فولاد جنگ یلان جهنده تر و نجبوه ابر تشنه

غرین غرنده تر بود فوجی از لکریه او را مطر هم الله در عین صاعقه و تقاطر امطار

کار بند تقطر و تمطر کردند و در اغوار بربرف و قارات قورا شکرف وا و غار

واو صار حدید الطرف بر غار غیور و جزایر چاین لشکر منصور غار هم الله بر

در آویختند و دران هوای قار قار اسر درع جلادت نموده تگرگ گلوله فرو

ریختند و بحملات سرد گرم بر دکشته جمعی را با مرهفات بوارد ابدان سرد

کردند شعر هم یوم ذی قار وقد خمش الوغا خلطوا الهاما جحفلا

بلهام ضربوا بنی الاحرار یوم لقوهم بالمشرفی علی صمیم الهام

پس بعلت این دوام متتالی که از پرده تقدیر رب قدیر روی نمود موکب والا از وار

بصوب انصراف تصوحبت استعجلت قدیرها فامتلت و درعرض اخبر
سانحه قراقیطاق نیز ضمیمه علت گردید توضیح اینمقال آنکه درحینیکه غازی قموق
ستقر جلال بود مضمون اول الحجامة تجدیر القفا امر معلی بنفاذ پیوست
که سرخای واوسمی فوجی گران از لکزیه را درزمره چاکران رکاب اشطام دهند
ایشان درازاء وحذا التخفیف این امرادای خراج کامل ذمایه ذمم ساخته ازموقف
اعلی بجواب فلن یقبل من احدهم ملاء الارض ذهبا مجاب گشتند قال اتمدوننی
بمالٍ فما آتانیَ الله خیرٌ مما آتاکم آنجماعت اگرچه بظاهر بظاهر بخلوص
باطن کردند اما درحقیقت از فرمان مزبور قلوب طوایف رمان شد وزان امر با دین
توحش وزان الخنفساء اذا امست نتنت واوسمی شیطان سجیه شیطان
سجیه را درهمان وهله نخستین وهله وهول قوی برقوی طاری شد ازانجا که
مزاج کوکردان رشم نافع سم ناقع است لطیم لطیمه این دولت مستطاب کما بضر

ریاح الورد بالجعل لطمه زن دماغش وفیحان ریحان این شوکت فلک سداب
الغض من ریح الشذاب الی الحیات نا ملایم مزاج حیاتش گشته رای پلید وطبع بلید را
از منهج صواب انحراف داد ومضمون ان لم تغلب فاخلب وکا حقایب حقاید
ورباط جراب حراب ومکاید ودراب رباط تخادع وزتاج مخادع تخادع گشود
وبستاده البستاده درمقام کین مکین گشت وبوسیله توزیع حریک توزیع
صورت تسویل درشیمه قلب دمیم ذمیم شیمه کرده فوجی ازجنود رکابی را برای
تقدیم امر معهود ازخدمت والا برگرفته بجانب قراقیطاق منعطف شد ولکن کذب
نوکی ثم ذهب الی اهله یتمطی وباشطان شیطنت مسک حسبته مصدوقه
لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه رقاق رقاق رقیت نوشت واوراق
رقوق مخالفت مداد جهل مرکب نوشت ضل وعصی وقتل له العصا
هنوز روسیاهی سابق را نشسته بود که درموقف حماقت نشسته رقوش نقش ارطع

سر برقش برفته کرد یعنی با درخذلان بر رویش بازگشت و از بازگشت بازگشت تلک

اذاً کرةٌ خاسرة و با خشخاش و خویش و خاش خویش خاش خشم و خشونت

و حنک مغزی از روی انفت و خودمنی بر مبنی نافه تخاطر نموده بضروب تضریب ضروب

اجناد جلادت پیشه را در بیشه غلب لیث و مغابیل کثیث نشانه بر روی ساخت

کفروا بعد اسلامهم و باغتصاب روایع و ضایع و ضوایع و اضاعات

و بواضع تقویت باقیه مکنت موفور با بن بیرنج بیرنج بدست آورد و مکو و امکوا

کبار شعر و اذا الذباب استنجعت لک غرة فحذار منها ان تعود ذبابا

فالذئب اخبث ما یکون اذا ابدا متلبسا بین النعاج اهابا

اگرچه از داغستان عزیمت جانب روم روم ضمیر والا بود اما بعد از آنکه او سهمی

زال خصال زال زواله با دولت بی زوال اظهار مجادعت و محادعت کرده حابل

حبایل حیله وری شد این واقعه مایل حایل راه مرام گشته سفر روم را موقوف

وهمت

وهمت باستقام اعدا خاکی مصروف داشته خارج دربند دامقر موکب نصرت موید ساختند

دب حثیث مکیث و با ستهای مساکن اهل فساد علی الخصوص او سی خصوص مخصوص

و حیص محیص کانهم بنیان مرصوص و درهای محکم و دربندهای منهدم و آباد

آباد و حصون قوی بنیاد و معماری همت بلند افراشته و بهر معقلی جحفلی بمحافظت گماشته

مقرر داشته که هر کس رفع کلبه شتار کلبه و سرائی از چوب و نی مرتب ساخته با علاف

سیوف و اعتلاف ستور و ارغاد عجاف و ضوامر و اهراج سواهم و سوائم و استمان

اسبان و استیار شتران و استیار اشتران و استجمام دراز گوشان کوشند

پس در امکان مستدرک ملزومات تشتی و مشغول تدارک اسباب عیش بارد گشتند

تا رایح شتوی کافور رباحی بر کلاله گل و لاله ریخت و بخور مجمر دران عنبره اشتا عنبر

شحری و عود قماری و مسک داری بر هوا آمیخت دلیران سمر اللون از قاقم

افق انی چرخ سنجابگون در بر دسمور خز بند و دلیران جری القلب قلب شکن

در قلب شتا اینس امنیه کشتند یعنی با آتش انس کرفتند یلان متجلد پوستینی شدند

وستی وشیعه حبشی کردیدند بازار خمر وجمر کرم شد وکار قرود فرو فرو بهایت

شعر ان الشتاء عدو لا تقاومه الا باسلحة صمصام النار

قلب الشتاء بلا لام ولا الف على صميم الشتاء سيف له نار و

النار فى البرد مثل الماء طاب به فى الحر منزل عدن فيه انهار

والنار نور انيق فى تفتحه وقت الجمود اذا لم ترتج انوار خنیاکر

فلک برای رباب رباب سیف از رباب رباب میباخت وارغنون ساز سپهر

کوش خصم را چون تار طنبور تاب میداد در اثنات اینحال کوسی اخدع من ضب

واختل من ذئب واروغ من ثعلب والغ من کلب واولع من

قرد واوغل من وعل شعر الح لجاجا من الخنفساء وان هي اذا ما

مشى من غراب که باکبر نر در کوش فیل انوم من فهد خواب خرکوش کرده بود

این

این سمع را السمع نامیمون جدع الله مسامعه شنیده اخیس من ضب واسهر

من قطرب کشت اصبح فیما دهاه کالجمان الموحول وکریه کریه در شلوار صمیر شش

افتاده قنفذ آب سر کریبان خمول کشید ولا اقرانها على نار من الاسد ومثال

اول ما اطلع ضب ذنبه ولد آهو شعار خود اولا تلد الحية الا الحية

بمعیت چندتن از قرده مرده لکرئیه که چون جرارات اهواز وعقارب شهرزور وافاعی

سجستان وثعابین مصر مضر وبافساد مصر بودند با عراضه کذب طراز بکرک آشتی

کرار کرده فرستاد وجاء بقرنی حمار وبالصقر والبقر مقصود آنکه پادشاه

که شیران جهان در پیش کلب سیفش روباهند بسخن مشغول سازد چون موبقات کردار

ومبوقات کفتار آن کفتار عشوه که نمونه تمویه وتلبیس ابلیس ومثله کمثل

الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث میبود اعتبار واستمار

آن میشایست ولدان جامع اخلاق بغال را بنابر شائبه احتمال اذل من بعير

سانیه از اردوی معلی طرد کردند که انما انت خلاف الضبع الرواکب اخرج

منها مذؤما مدحورا و حاملان عرضیه را نیز بخطاب اهبطوا منها جمیعا

مخاطب و بجواب فالیوم لا یؤخذ منکم فدیة محاب و معاتب ساخته باز

گردید و حکمی هم بسم او بمی موسم بتقریع و تقریع و موشم نوید تفریع متضمن این

مضمون باصدار پیوست که انت انزلت القدر باثافیها وضعت قدرها

و ما فیها ایقاظ و تیقظ این فتنه را سوای استیلا رقدت غباوت سببی و

بجز آفت خراق جزافت و جرافت میت و را موجبی نخواهد بود لم قد ما قد ما

هر که او راه سلامت جوید دندانه سین سلم را ره بازوی خلافت و سلم بازوی

نجات نماید که لا خوف علیهم و لا هم یحزنون فمن ابتغی وراء

ذالک فاولئک هم العادون اما حیه بافسون حوا آدم نکردد و مسیح

بانفاس عیسی مسیحا دم چون اوسی و روسای قراقیطاق مجبول الشقاق و مجبول

بنفاق

بنفاق بودند این سم در مزاج ایشان سم ذعاف آمد و این بلابل در طبیعت ایشان تاثیر

بلابل بخشید قالوا سواء علینا اوعظت ام لم تکن من الواعظین و حسرات

حسرات و هوام هموم بر دل ایشان هجوم آورد کذلک یریهم الله

اعمالهم حسرات علیهم و مصدوقه ان تدعوهم لا یسمعوا دعاءکم

و لو سمعوا ما استجابوا و منطوقه و اذا تتلی علیهم آیاتنا ولی مستکبرا

کأن لم یسمعها کأن فی اذنیه وقرا از آن جماعت بظهور آمد لو علم الله فیهم

خیرا لاسمعهم و بنا دادا جاء القضا ضاق الفضا بتضییق مداخل

و معابر و تشیید محاصن و محاصر پرداختند للجوا فی طغیانهم یعمهون

شمخال اشاره فلینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا

اکثر منهم و اشد قوة و آثارا فی الارض با امثال الکریمه مثال همایون

را امتثال و از میان قوم استقبال کرده بعزم ادراک مثول درگاه موئل خواقین

شال و آستان فلک ملتم ممثل مثال منثال شد فریقا هدی و فریقا حق علیهم

الضلالة در بیان قلع قلاع و قرای قراقیطاق بتقدیر قهار ذو العز و البها و تلك القری نقص

علیك من انبائها چون سران طبرسران ظفر و بغی اظهار کرده دهنه در بندها قلاع ایشان

ادء من داء القلاع و قلع آنها مکنون خاطر خورشید شعاع بود اولا بشکر

شعر من النفر العالین فی السلم والوغی واهل المعالی والعوالی والها

اذا نزلوا اخضر الثری من نزولها وان نازلوا احمر القنا من نزالها

بتدمیر آن گروه سیه مغز سفید چشم ازرد گوش اشائم من احمر عاد پرداخته تیغ

کبود دلیران اشعر اذا اولئنا یا عارضا لبوا من الیقین دروعا ما لها

زدد بخون ایشان سرخ گشتند و باحدید ابیض و سهم اسود و رمح اسمر عدو ازرق

العین اصهب السبال اسود الکبد را اباد الله خضراهم مبتلای موت احمر کرد و

پس جیش گران بسمت آق قوشه و قراقیطاق براتی تادیب و سمی همایان کس لک کسیل و فاق

کیس

کسیل کرده امر فرمودند که بحکم لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب

متفرقة عمل نموده از دو جانب اورا اشغل من ذات النحیین مشغول کار

رزم و بیکار سازند بعد از ورود نقایض ابطال جلادت پیشه بنقایض جبال آق قوشه

قاضی آنجا با اینکه منسوب بشمخال و شمخال با جابه اخبان عین از عین اطاعت طغرا

کش مثال امتثال و فتوی نویس اوامر خدیو بهمال میبود مصداق رضی الخصمان

والی القاضی را متقاضی گشته اجهل من قاضی جبل بارای ناقص و دماغ

اجوف و عقل لفیف با دولت صحیح الارکان خسرو بیمثال خصومت مهموز را مضاعف

ساخت ومبداد جهل مرکب استکتاب کتب کتایب و تسوید کراس کرادیس کرده اوراق

آنرا باوراق کار نوشته مرسیس و اجزای حد ناشناسی را بشیرازه غفلت مشیرز و مسرش

نمود و باب کتاب اختلاف گشود شعر صفان مختلفان حین تلاقیا ایتا بوجه

مطلق و نا کحه وفی الحال با سیف ماضی باستقبال پرداخته فاعل شرارت شد

لیقضی الله امرا کان مفعولا و با همایون دولتی که قضا تابع امر و نهی اوست
مسلک جحد و انکار مسلوک داشت خنجر بلاین بنفی اعدا چون همزه استفهام صدر طلب
و از مصادر رمح و سنان افعال خصم افکنی اشتقاق یافت و اعیان معادیان با علال
خدنگ دلدوز معتل العین کردید کتب علی جبوههم سطورا غرایب جبرهن دم
هطول یترجمها الاعادی للاعادی و یقراها علی الحی القتیل
قاضی که از سطر سرنوشت خود شطری ندیده میدان رزم مشحون با مثل الطبال را
مجمع الامثال میدانی میخواند و جلادتش پیوسته اذا ما انکحنا الحرب با
البیض و القنا جعلنا المنایا و الرماح طلاقها بزبان سیف و سنان
میراند چون خرمن بخت را مصادف صواعق محرقه و فرق احوال را مصادم صوارم
مهرقه و لتوت مخرقه یافت حسرتکش یا لیتها کانت القاضیة کشته صرف
عنان بنحو قاصیه کریز کرد روز دیگر که قاضی بیضاوی آفتاب بتفسیر سوره فجر بمدرس افاده

کتاب

کتاب انوار التنزیل اشعه برکشاد و مدرس آسمان برای تبیان آیه والیل اذا
ادبر و توضیح بیان والصبح اذا اسفر کشاف شفق را بر دامن فلق نهاد
بحکم قضا بقصد ادای ما قضی و استدراک جبر مامضی با خدیوی که سرادق قدر و ذیل فحاش
در عرصه جهان منصوب و مجرور است و رایت و شوکت احباب و اعدائش مرفوع و مکسور
باب استیمان مفتوح ساخت و از بقا معادات ارتقا بر سلم سلم را بمضمون السلم سلم
اسلم شمرده سر بلند تمثیم شده والاشده فی الاحضار والاسفار من الاسفار الی
الاسفار کمثل الحمار یحمل اسفارا با مطایای اشفار بارکش احمال اوامر قضا بنیاد
و سالک مسالک طوع و انقیاد کردید او سعی خود را از دو طرف بین حاذف
و قاذف دیده در قلعه قریش که در کوهستان پردرخت در قله کوه شامخ
واقع و طایر کنگر نشین و کنگره سایه گزین قصرش هم پرواز نسر واقع بود شعر
عجوز تری فی صحة الجسم کاعبا و لو ارخت کانت الدهر اقدما

وبکون نخا منها البعول مخافة فقد ترکت من کثرة المهراتیما متحصن گشته

از بیم تیغ آبدار یلان رخت بقلهٔ قاف سَاٰوِی اِلیٰ جَبَلٍ یَعصِمُنِی مِنَ المَاءِ

کشنیده بود چون آنحصار بیک راه تنگ انحصار داشت که از ضیق ممر والتفاف شجر

عبور از آن بر بیک اندیشه دشوار بود تا بمردسوار چه رسد یلان بیباک و دلیران هتاک

غشمشم بغتی الشجر درمیان اغیال جنگل وشعاب کثیر الدغل بعزم قمع اعدا دغل

وَاِن کَانَ اَصحَابُ الاَیکَةِ لَظَالِمِینَ تشمر ذیل تهور کرده کار بند کارزار

شدید و بر فراز آن قلعه سدید شدند ضویق البلد و فورق الجلد و لحاظ

الوجال بارجائه ورجمت بشهب النصال شیاطین الضلال فی

سمائه و ترحل دونه الناس و تحجل بنحوه الیاس والحجارة با

لحجارة تنفض و انحدر الجدار یرید ان ینقض و اتصل خروج

الجروح للجروح ودام اقتراح الروح باقتراح القروح و

شغلت

شغلت الرقاب قواضی القواضب وحملت احال النواکب علی المناکب

وضربت بمباضع بواضع الضوارب عروق ضوارب المردة وتعادت

الاسود العادیه کعادتهم علی اولئک القردة حتی خرج سواد

السور من یدهم ولم تبق ثبات الرجل علی احدهم سد قرار او سعی از تهاجم

آن فوج کیوان اوج و تلاطم آن بحر جهان آشوب آهنین موج صفت قد بلغ السیل

الزبی بدرقه منخرم و آتش اضطرارش مضطرم گشت و سورش شورش بر دل پر شورش

افتاده دیگر دران محال تخیلات محال مجال محال نیافت و بهمراهی اعوان وکواک طریق

وکوک پیش گرفته روی بتهافت و از راه بلادت بیلاد اوار او ارگی گزید و او ار فساد

او از آتش شیر الطفا گرفت و عموم لکزیه بلکز تادیب دست فرسود خذلان و مزارع

و مدارع ایشان پامال مذارع حصان یلان گشته حصانات و عورات که در حصان

و عورات حبال الحصان داشتند بمعرض اسر درآمد فروج آن ملک مکشوف سیف دگر

وایام بزن وهرداشان مذکر کردید و قرای قر قیطاق بابیوت واصارهم نبارهٔ صارم

احراق وباقی مواطن آنگروه بممکلت ملکت خدیو غیداق انطباق یافت و بمهزغ خشم و

مقمع قهر خدای منان کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ شانه شان بشانی شکسته شد ودران

بلاد والبلاد فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا بوقوع پیوست وطنت جبالهم

بقوایم الدهم ودهدهت اماکنهم بهجوم الدهماء والدهم وماوجدوا

فیها عونا وغوثا وترکوا دارهم حوثا بوثا وحاروا فی دوایر المذلة

خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلة فجلوا من الوجل عن الوطن و

المقام أَلَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِي انْتِقَامٍ بعد ازانکه بحکم شانشاه لم یزلی لیالی قحی

اذار ازغصون اشجار آبازار وایدار من عصا عصار برکرفت وسباط شباط لیباط

سطوات بیانان بیانان برخود بلرزید وازعد وخیره سردی بفرجنود ایار آثار سردی

وساز وبرک رفت أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا خدیو گیتیستان دران نواحی

بقبض

بقبض وبسط امور وبت وکشاد مهام داغستان پرداختند تاابستان تابستان را

گل سوری سورت گرمابستان افروکشته داغستان لاله زار ازصدمات سپاه حزیران

وتموز چون حال بغاة داغستان زار ونزار شد وقلعهای قله گلبن یعنی غنچهای گل

آتشین بتطاول الکراب مشابه خاک اوطان عداة طاغی بباد رفت وبمقتضای

فصل ایلول وتشرین آب ورنک نسترن ونسرین مانند خزانهٔ عتاة باغی ازباغ و

راغ بتاراج خزان درآمد [illegible] کن وکانون رسیده ثقل نقل واثقال اثقل من

الکانون شد درابتداء کانون الاول تانی زمام عزیمت ازحمالک طغاة ابعد البلد

الاخر خارج دربند اقرار کاه جیش ظفر شدند وازامکان خاصفولاد خان ابنتور

سابق بشنخال داغستان وسرخای الحکومت غازی قموق منصوب شده اثیار نیز از

خدمت والااحمق من الممهورة ماجدی خدمتها ومن الممهورة من نعم

ابهام بهون نعسم وممنون کرم بجانب مقصد شتافتند دربیان فتح سقط وتادیب

وخوارج بیدین اولنان علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین سابقا وار المومنین

بحرین را شیخ جباره بتحریک نفس خیاره باتمتغلبین اعراب هوله بتقالیب شهور و

تصاریف ایام تصرف ومانع ادای مال همیشه گشته بود وجعل بین البحرین حاجزا

بعد از جلوس همایون در حینیکه رایات نصرت آیات عازم قندهار شد میرزا محمد تقی

شیرازی از رتبه استیفای شیراز بایالت فارس وخطاب خانی سرافرازی یافته مسخر بحرین

ومسقط مامور گردید وبحکم معلی تخت فوجی دریاموج محیط بحرین ساخته آثار مرج البحرین

یلتقیان ظاهر کردید وگوهر فتح آن دیار را از مغاص طمطام غاص فضل باید کرده که گشف

مدلول یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان است بدست آورد وپس مهیای تسخیر مسقط گشته

کشتیهای موسوم برحمانی وفتح شاهی وملک را که هر یک بحری بود بیکران یا کوهی

گران سبک درمیان بحر روان اگر فلک فلک آنها عازم کشتی گشتی خود را تباهی قیقی

ولنگر شکوهشان را حوصله بحر برتافتی مصرف کردید مسقطیان بچار موجه حیرت افتاده

بعز

بعجز گرایند درین اوان که هندوستان سیر باره فلک جولان بود آن طایفه شریر در

شریروباجه بحر وباجه ملک آشوب وانقلاب اظهار نموده بهوای مخالفت بادبان کشتی

غرور برافراختند ودر فرضه فرصه جسته بمردی نامردی زورق عمر قاپودان پادشاهی

را بگرداب فنا رانده همان کشتیها را با سفاین دیوانی که در بندر امتیسو وعرضه یاخنند

کل سفینة غصبا ساختند وبعد از انصراف موکب نصرت اثر در حدود سندان

خبر بسامع علیه رسیده امر همایون خطاب بنظام الملک والی دکن مبنی بر سرانجام

بیست فروند کشتی کوه اندام دریاشکاف صادر گشته در اوقاتی که نزول کوکبه کیتی ستان

بحدود داغستان واقع شد معروض شده جلال کردید که بروفق فرمان کشتیهای

آسمان شوکت که هر یک کشور ابدان دریای پرشور راسور متین بودند در بندر سورت

صورت اتمام یافته وغرابات طیارات وطیارات غرابات که بر نسرین مثنی میگرفتند

در او کار مجادح طیار پذیرفته وجهازاتی که در بر بحر بر جنیر صرصر مسابقت میجستند

باجهازات تجهیز کرده والی سورت آن سفاین را که هر فلکی در بحر عظیم الفلک از سفینه فلک مغلک

باد مسید او و در چشم شخص و شخص چشم جبال متحرک بنظر می آمد شوکت آن اجسام جسام

نهنگ پیکر سفینه را در بحر خزر حوج اخضر گرداب حیرت می انداخت و نظاره وسعت آنها

دریای محیط سپهر نیلگون را با هزاران دیده غرق تماشا میساخت باعمله وَیَعْمَلُونَ

فِی الْبَحْرِ و ملاحان ملاح و نواخده و نواتی بی توانی از روی دریا روان ساخته

چون کشتیها در غیر موسم براه افتاده بود طوفان برخاسته یک کشتی بر گل نشست

حَتّیٰ اِذا اَدرَکَهُ الغَرَقُ اما بقیه بهبوب شرطه مراد سالم بعقبه نجات رسید

تحیر الوهم من اقبال صاحبنا فاذوا بامالهم من فیضه الناس

الغنی فی الفیفا خضر برحمته وفی لجة البحر الیاس الیاس بعد از وصول

کشتیها بساحل مقصود چون تدمیر و تبتیر سلطان بن مرشد والی مسقط و تحسیر

و تخسیر خوارج نابکار اُولٰئِکَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدّار پیش نهاد همت

کرده

گردون فسحت سپود کلبعلی خان لبرداری و تقی خان شیرازی دوباره بایالت فارس

تعین و امر معلی بنفاذ اقتران یافت که سردار از راه دشت بحرهای صحرا گرد و تقی خان از روی

دریا با صحراهای سفاین بحر نورد بر سر مسقط و ولایات تابعه رفته بر تر و خشک خوارج غدار

اُولٰئِکَ هُمْ وَقُودُ النّار ابقا کرده ایشان را بسیف بداد متبدد و سیف

بن سلطان را که از هواخواهان دولت نادریه بود در حکومت مستبد سازند مامورین

از راه امتثال فرمان با افواج متواطس و امواج متلاطس که طول آن عرض مینمود

بل بحر بیکران در جنب آن نمینمودی عازم سمت مقصد بین گردیدند کلا جانبی هوشی

لهن طریق و والی فارس که رکوب انواق با هرات سفن جنیا کردی بنا مردی هوجای

موجهای کشتیها وَهِیَ تَجْرِی بِهِمْ فِی مَوْجٍ کَالْجِبالِ پیدا نورد بحره بحر بود بحره

بجره بجهازات سلطان بن مرشد تلاقی و تلاغف جسته با توپهای صاعقه بار جنگ

در پیوست از لجه آن دو لجه پر شور عمان محیط عمان شد و از اختلاج آن دو بحر خمط الامواج

بهان غرق بحر حیرت گردید آب دهان دریا از بیم چون لب ساحل خشک گشت و از غلد

تیزی قوارع گوش ماهی از زبد البحر پنبه بصماخ خود بر آمود عاقبت اعدا را هراس

وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِن كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ لطمه زن

خاطر گشته سفینه امیدشان چون زورق بی ناخدا در موجه قهر پیناخدا شکست یعنی

چند فروند کشتی ها در رفتارشان با آتش دستی توپچیان در روی آب بر خاک نشست

و سکان آنها بفاد فَغَشِيَهُم مِّنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ غریق بحر فنا گشته سفاین

حیات ایشان حباب آسا در گرداب فنا سرنگون گردید و بفحوای فَانتَقَمْنَا مِنْهُمْ

فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ گرفتار عذاب الیم گشته احدی رخت بساحل نجات نکشید در آن

جنگ جنگ هستی و پارچه وجود و حراقه زندگی و ظلظل اعمار بسیاری از اهل ضلال یعنی

جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ غرقه غرقاب عدم شد سردار نجومقرر از جانب خشکی

توسن تیز را بسمت مقصد پویه کرد و تخت قلعه لوا را مسخر کرده لوای استیلای بر افراشت

پس

پس بعزم تسخیر قلعه سحار آراسته حرب و آورد و در خارج قلعه با خارجیان مستغرق

یم خضم خصم افکنی و نبرد گشت از سیوف حوت ماهیت یلان عرصه بمائیت بحر در رفت

و صحرای مبارزان در دریای خون شناور گردید سلطان شیطان قریحه قریح و جریح

با شمار پیشمار مخزول و مخذول خاذل شد چون در اثنای کر و دار بقاد را انداز ای

قدر زخمی از ناوک دلدوز فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ یافت بآفت آن جرح آهنگ

دار البوار و درک عذاب فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ نموده از مطرح بستر

بسقط ویل شتافت و ولایت مسقط و مطرح بتصرف در آمد احمد بن سعید حاکم سحار

که لعین کشت زار دولت سلطان لعین بود از ین طرد دولت زار گشت و تقلید مقالید

قلعه گرد سرداران بحکم سلطان زمان سیف بن سلطان والی جدید را در سیف بحر و ملک

مسقط که مفتوح العنوه حدید سیف بود ممکن و در مکان مکانت کوضع الهنا بموضع

النقب تمکین دادند و اقبال خسروی جهانیان را نوید سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَٰذَا

درداد و زمانه ترکیب ظفر را سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ برخواند

در بیان نهضت نصرالله میرزا بجانب خوارزم بعون قهرمان خطه کن فیکون لیذیقهم بعض الذی

عملوا لعلهم یرجعون چون در ایام توقف اردوی همایون در داغستان اوزبکیه خوارزم

وارال نابر توغیر و توغیر نور علی خان ولد ابوالخیر والی قزاق اِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ

بافراختن بند شقاق بند بلدکی را منشلم و منبشق و تیغ خیال سرکشی را از غلاف دل

وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ مندلع و مندلق ساخته بنیاد ارزم را قلع و طاهر خان

ولی را از راه کم فرصتی بلوم لا یانه که اِنَّا لَنَرَاكَ فِينَا ضَعِيفًا و طعن ناملایمانه

که وَمَا أَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ در قلعه خیوه از سلطنت کشور خیوه خلع کرده بودند

خدیو والا جاه از فرقان عزم آیه سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ بر اندیار پرشور و شین

خوانده شاهزاده نصرالله میرزا را که خطوط حظوظ بخش جبینش مظهر آیت يَفْرَحُ

الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ و بنصر اصابع تدبیر و سبابه اصابه عقلش

بی ابهام کلید قلعه کشا بودی با عتاد و عتید و خدم و عبید بقصد دفع مخاصمان

عنید بقلاوزی فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ روانه خوارزم ساخت و بعد از

ورود شاهزاده بر و چون کریمه مَتَىٰ نَصْرُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ نقش

پیش آمد کار او بود و لا غرو جنود نصرت بالرعب میسره شهر بی قتال باستقبال اقبال

و بفحوای اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ظفر با نهضتش همعنان آمد روسا و ادان

ند بنین بمضمون يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ معاملت و

مفاد. وَلَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ اظهار طاعت

کرده نادم و مستقبل موکب جلیل گشته أَإِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ

گویان در مرو عسکر شاهزاده پیوسته بنوشته و موچلکا فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ

بکلک قلم وار سر بر خط فرمان نهادند و در عالم ایلی از روی ضراعت بذریعه عفیک منک

وان کان شهابا مستدعی انجاح اثام و الکماح رام شده ابواب استمالت بکلید حسن مقالت

کشودند شاهزاده باعطاف اکمام اعطاف و اسبال استار الطاف و اسدال

رفو و اسجاف اسجاف عفو و سجاف اذیال عفو پرده خطای صفح و صفو بروجه خطا

و هفوات ایشان پوشیده باز در امیدواری بر روی ایشان باز و معنی عفا الله عما سلف

با نمودند و بوعید و توعید ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف و ان یعودوا

فقد مضت سنة الاولین طریق وحشت در آن گروه القا و ایشان را تسبیع

رضا اصغا نموده بر طبق مسئول انجاعت ابو المحمد ولد ایلبارس را که در آن سفر در تحت لوای

بخت و الا شاهزاده بود با بو الغازی موسوم و سلطنت خوارزم مخصوص ساخته عز ترخیص

و تملص بخشیدند و جمعی از روسای و آتالیقان باستان نصرت پایان دولت آشیان

خدیو کشورستان که دوستان و رستان را جای آستانست و ماه شمسه در کاخش اعلی

باستان را سال آستان روی نیاز آورده مورد احسان شدند لا یزال بنیانهم الذی

بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم و الله علیم حکیم

در

در بیان سنوح سانحه رضا قلی میرزا و سقوط او از نظر اعتبار و الله کالکار ان ذالک لعبرة

لاولی الابصار درحینی که طهران طهران مقر کوکبه فلک شکوه قاآنی شد شاهزاده رضا

قلی میرزا ولایت ری را بامر شهریار زمان آرامگاه و عزت ساخته حرمان گزین فیض حضور و مانند سایه

از مهر تابان دور گردیده و بنا بر سوء خلق و شیمه باقوال و شیمه و شتیمه اظهار شکیمه کرده بر خلاف

مدلول او من ینشؤ فی الحلیة و هو فی الخصام غیر مبین خصومت را از حلیه

جمال مبین ساخت و قلب زایش از مضمون قیفال عما یقبح قفال زایل و از کلام

العاقل من عقل لسانه غافل و جاهل آمد اذا وقی الرجل شر لقلقه و قبقبه

و ذبذبه فقد وقی شعر سخن مر سری را کند تاجدار سری را کند هم سخن تاج دار و دراوقاتی

که پادشاه با جنوس جوش جوس منظور وجه ناصر و رایات ناصر البمت داغستان متوجه ساخته

مشغول استقرای قرای قراقیطاق میبود چون بکرات و مرات صورت منکرات احوال او در

مرات نظر اقدس مرتسم گشت غبار عیار عقیدت از شمایل حالات شاهزاده لایح و غبار مکرو

وخیلا از مخایل خیالات او لامح بود حکم سطاع باستحضار او منعقد گشته در حین ورود او بموقف

حضور بخطاب خذوه فغلوه در سلسله بل قید انسلاک یافته بخلاخل الرجال مخلخل گردید

الحبس قصر لکل جزل والقید خلخال لکل فحل والخطب کالضیف لا تراه

ینزل الا علی الاجل ازانجا که برای اب فرزندی آب و فرزند منقاد شررخیز و مقدحه

شرارت انگیز میباشد وجهانداران دیده ور چون دیده بر استصلاح مهام ملکی گمارند قرة العین

باقره را ابن قره و نور چشم جهانش را بر چهره دولت عین معره شمارند خدیو کار آگاه گاره

رحمت را با نور دیده نور دیده و ضابطه سیاست را بر رابطه ابوت و بنوت راجح دیده فرمان

پذیران باشاره سر انگشت امر اقدس در طرفة العینی بالماس الماس لولو عینی و راقطه لعل

لمعی ساخته از حقه حدقه اش مرجان تر برانگیختند و مرجان او را گشودند چون باغوای بدگوهران

هیجاده کرده کان دهان را از نکوئی و غیبت معدن یاقوت نکو نموده بود مادهی نقش

وضرع جزع نعتش اثر بخشید ان البلاء موکل بالمنطق و لطفعلی خان [illegible]

شاه

ش نهاد کان بل مخال معم بود نسبت عموا وصموا یافته همین قضیه را برای العین دیده

دیده از نظاره عالم کون و فساد بربست و دهر تیز خشم بیک چشم بیک چشم زدن در

یک چشم زدن نقش چنین احدوثه بر رقعه ظهور افکند سخن به که با صاحب تاج و تخت

نگویند سخته نگویند سخت خطرها است در کارشان لیبی که باشد خویشی ندارد کسی

چو از روی کین بر فروزند چهر بفرزند خود بر نیارند مهر در بیان هفت موکب همایون مرتبه رابع بجانب روم

بقلاع وزن بخت سعید ان الله یفعل ما یرید بعد از آنکه بتایید خدای یگانه وله مقالید السموات

والارض مفاتیح قلاع اربع آذربایجان بسر پنجه خاقان هفت کشور در آمد چون اعیان دولت

عثمانی بمعاینه و مغاینه شوکت و استیلای حضرت نادری را دیده و شنیده از اطالت بط ولات

لاطایل طایل و ارگشته بمجلس غیر خیران مجلس نمی یافتند و اصحاب درایت در آیت درایت

جز معاد و منازعة الملوک تسلب النعم معنی تصور مینکردند و در حقیقت امتداد ایام علت و علت

علت اتلاف خزاین و ضیعت ضیاع دولتین و تولید مواد شورش میبود وزیر مکرم علی [illegible]

بطلب صلح در بار نادری فرستاده وزیر مزبور در صحرای مغان شرف اندوز خدمت اقدس شد
و در آن آن که قاآن فیروزبخت بر فراز تخت قرار گرفت چون اهالی ایران را مکلف ساخت که از
رفض و تبرا تبرا و بولای خلفای راشدین تولا نموده از مودای وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي ابا نکنند
و آن گروه نیز از عقاید سالفه نکول و حقیت خلفای کرام را خلفا عن خلف بیمین و حلف
قبول نموده اختر مذهب اهل سنت که در افق ایران واجب شده بود مجدداً آغاز طلوع کرد لهذا
آنحضرت بیض صفایح را بر صفایح بیض حنیتیار و دست فتنه را قلم کرده بپادشاه سکندر جاه روم
نامه دوستی سرشت از عنبر و وداد بصورت هم مشرب عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا
و بمعنی ممزوج و ممزوج بشوب إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا نوشت و از حضرتش
در پرده مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ بی پرده طالب پنج مطلب شد اول اینکه در عهد سلاطین
سلف برای رفع تباغض و تناقض نحله نحله اهل سنت بر چهار قبیله اصیله و دوحه اثله
مفنن و برق فرق ناشی یه افکن گشته که اهالی روم و هند و توران از آن اغصان جلیله

و افنان جشیله اقتطاف ثمره مره و ثمره مزه نجات و نجاح و از آن سنن مسنن ادراک
فوز و فلاح مینمایند چون ایرانیان در فروعات فارعه از شجرات طیبات احکام باربعه حضرت
صادق علیه السلام اختراف مسایل کافی و از مسایل اجتهادات آنجناب انتشاف شافی میکنند
مشعب مذاهب او را خامس مذاهب دانند تا شخص اسلام را از این تخمیس پنجه تسلط قوی گشته
هر یک از این پنجگانه بر قفای ادیان مختلفه مشتی و بر دیده ملل متخالفه انگشتی باشد
و بهمدستی این مصالحه صالحه و مسالمه سالمه اصنام فساد از طاق دلهای مخالفان
افکنده و بنیاد ضلال برکنده شود ثانی اینکه رکنی از ارکان مسجد الحرام باسم این مذهب
اختصاص یابد که در آن مکان باقامه صلوات مکتوبه قیام نمایند ثالث اینکه از طرف ایران
پوئیدگان طریق وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا
هر عام از خاص و عام از راه شام عازم بیت الله الحرام شده گماشتگان آن دولت
والا با حجاج ایران بطریق حاج مصر و شام سلوک مسلوک داشته حاج و مناهج راه حج

از ذخایر و شتران حاج خوار بروجه حجی مرتب سازند و ایشان را بدون مطالبه دوره برسبیل

الکعاب بکعبه معظمه اعلی الله کعبه رسانند رابع اینکه فرمانی طرفین درباب تحریر و اعتاق اعناق

اسرا اسرا التحریر باید که در هر ملک و دیار باشند مطلقا از قید اسر مطلق و مرخص و مخلص و ملص

بوده تکلیف رقیت بایشان نشود خامس اینکه در تختگاه دولتین وکیلی از حضرتین برای نظام

امور جانبین قایم و متقیم باشند پس دستور مکرم را موافق داب و دستور دستوری ارزانی

داشته از منظرف در صحبتاو ایلچیان معظم با نامه مودوده مشتمل بر استحصال مواد معهوده

و نفایس ارمغان از مغان روانه درگاه آسمان جاه قیصری ساختند اعیان آن دولت

منقدمتین اولین نامه را که جزء اخیر علت تامه مصالحه میبود نتیجه باب قبول نساخته

بمعاذیر شرعیه و محاذیر ملکیه موکول داشته وزیر صدرگزین وزیر بالاتشین مصطفی پاشای

والی موصل را با دو نفر از علمای اعلام برای تبریک تبرک و تهنیت آنحضرت برادرنگ سروری

و تجدید و تجدید دستور بدرگاه نادری ارسال و در حینی که منشور کارقند تاریخ انجام حسام تخمیم

وتمایم

وتمایم تمیم بر خراید امور الننت تمیم باقیه بود سفرا وارد استان سپهر مثال گشته خدیو

گیتی آرا نیز بحکم ثم ارسلنا رسلنا تتری مرة بعد اخری ایلچی با نامه مجدد بطریق اهری

برای اجرای امر معهود و رفع ماجری از عین عاطفت تعیین با اینک با آن دولت کبری

فرستاده بعد از انعطاف موکب گیتی ستان از هندوستان چون جهة هریک از دو ستان

برگ سبزی از آن بوستان ارسال میشد معادل دولک از جواهر شاهوار با چهارده زنجیر

فیل که هریک در هیات لکه ابر بودی و در صلابت غران هزبر خرطومش اژدهای دمان

هیکلش کوه روان سپهر آبنوسی در پشت آن تخت عاج و فلک اطلس برنجش دواج

چون قطره زدن آغاز یدی پیل انگشت را بر دستی پیل مال ساختی و هرگاه آهنگ پویه

نمودی پیل چرخ را مانند نقش قدم از پا انداختی فلک فیلکو نرا از انجم داغ سنسمه

علی الخرطوم بر مبنی نهادی و هیکل و خرطومش در سطح زمین از آسمان و کهکشان

نشان دادی آواز جلاجلش رنگ سحاب مجلجل را کرگردی و صیقل آیینه اش رنگ از آیینه

خورشید ستردی ابراست بباد اندر و باد است بهامون صحراست بکوه اندر و کوه است بصحرا

با پیلبانان پیلتن تن پیلسم توان برسم خذوه بحضرت قیصری ابدا و کرارا استکناه

و استشقاه را مذاکره مأمول و اعاده مدعا پرداخته دلایل ملیه ملیه وحجج ملکیه و ملکیه القا

مودند اعیان دولت عثمانی آمد وشد سفرا را ازجوحه لعب پنداشته درباب استفتاح

ابواب این مسایل استغنا کرده افندیان عظام آن مملکت قالوا نحن اولوا قوة

واولوا بأس شديد وتجنیس مذهب وتفویض رکن که رکن اعظم مبانی صلح بود رکن

نورزیده بعذر لا یکلف الله نفسا الا وسعها وعذره انکم لتقولون قولا عظیما

تشبث جستند و از عین عناد ادغان و ارغان آن مطالب نکرده در مجاوبه محاوره و

مأمولات جایز قدح معلی را قدح کرده از قدح مخالفت در مقام تلخی دردآشام گلا

جواب لا کشتند که کلفتنی مخ البعوض وبیض التمایم پادشاه سکندر جاه روم

نیز آن فتاوی را محجه محاجه و ذریعه ملاحه نموده برای الکات مفتیان و مفتسان سکات

دوتن

دو تن از قضاة کرام را با نامه نامی روانه و منع آنها علما را مستصعب انها انهای نهای

لامعة البها خسروانه ساخته سفرا در ابدا ادراک اثم شده فلک عرض و با پیم و رجا ق

جاء المعذرون قد کاد یخترق بالوریق عذار عذاری معاذیر را که در معاذیر

وما یزیدهم الا نفورا استتار داشت اوضح من العذره با مطالب مکنونه

و مکتوبه در معرض معاریض عرض کردند بل قالوا مثل ما قال الاولون چون از تخمه

سخن آثار تخمه و تخمه مزاج اعیان عثمانی باهر و باهر عذری سابلتی بل شابلتی در مضامین

ظاهر بود خدیو کشورگشا را طبع مستنشط مستشیط گشته کونه غیظ را مورد و قرطاس را

مطمح نظر سهمکین و سهم شررخشم و کین مقرطس و لوح جبین امینه آیین را ازچین الغضب

آینه مودند شعر قد قصلت شفتاه من حفیظته فخیل من شدة التعبیس مبتسما

پس جوابی رشته صلح و جنک و آمیخته شهد و شرنک درب قول اشد من الصول

بپادشاه والاجاه مرقوم و بوساطت ایلچی و علمای اعلام اعلام اعلام مقصود را اعلا کشیده

و غلاله گشوده بار عزیمت را بار دیگر بسمت معلوم معکوم ساختند و دهر دورنگ بر دولت عثمانی
بتعرض میگفت که شعر چون بوقلمون مباش هر لحظه برنگ یا زهر چو موم باش یا سخت چه سنگ
یا بر سر صلح باش یا بر سر جنگ یا رومی روم باش یا زنگی زنگ و بخت فیروز خسروی بر جهانیان [illegible]
شعر اذا رام سیف الناد الروم غازیا کفاها الما م لو کفاه لما م فمتی تتبع
الاذمان فی یدیه زمام تنام لدیه الرسل امنا و غبطة و اجفان
رب الرسل لیس تنام اذا خاف ملک من ملیک اجرته و سیفک خافوا
والجار تنام فلو کان صلحا لم یکن بشفاعة ولکنه ذل لهم وغرام
ومن لفرسان الثغور علیهم بتبلیغهم ما لا یکاد یرام ورد جواب
عن کتاب بعثته وعنوانه للناظرین قتام تضیق به البیداء من قبل
نشره وما فض بالبیداء عنه ختام غلغله این مغلغله قلوب رومیه را مقلقل
ساخته طنطنه آتش بقسطنطنیه رسید حضرت قیصری بعد از وصول آن کتاب که کنایت سهام

کنایت

کنایت بود با حشتاد کتاب فرمان داده احمد پاشای جمال اوغلی را بسر عسکری منصوب و بسمت دیار
بکر مامور ساخته مقرر داشت که قبل از ورود موکب نادری بجد و سنور ستور عسکر عثمانی طریق اجتناب
نپوید و در تنازع تنزع و در مسابقت مسابقت و تخود نجوید و با امتشاج و امسلاح شجر مشاجرت
شجر مساجرت را قطع نکرده بحکم وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ از تیغ
کشیدن دست کشیده دارد بعد از آنکه در حدود داغستان بعون خداوند صمد صمد وجد و
مقصد منطوی گشته از افنا و اقنا و اغنا و اغبا و انفا و ابقا و اماته و احیا و اماطه و اعطا
و ترعیش و ترغیس و استغنا و استیفاء دشمن و دوست استیفاء کام و استیفار حق انتقام
بعمل آمد و ترجیه و اجابت اعدا و ترجیه و اعدا احباب و تکمیل کار و تکلیم اشرار و انطباع
نقوش مراد و انطباع نفوس مراد میسر گردید بقصد سفر روم تصمیم عزم و تصمید رای
و تصعید همت و ادغام ادغم اراده کرده در بیستم دلو سنه خمس و خمسین و مائه بعد الالف
با دلیران رزمجو از دربند جنابی بجانب روم جولان دادند قد ید الامر قاری نبیر پوش

فلک بقرات سوره رعد عقیره برکشید و در تلوان تلاوت آیه وَأَنزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ

مَاءً ثَجَّاجًا رطب اللسان گشت و در سورت امنواقعه از سوره واقعه آیه أَأَنتُمْ أَنزَلْتُمُوهُ

مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ روان برخواند از نزول سما بنیاد ارض آب رسید که

فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُّنْهَمِرٍ و از شدت سیول جاعفه سرتاپای ابدان ابدان

گردید فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ هوا از کثرت حیا پشرمی نموده آنچه درین کوزه بسته

داشت از پشت بام فلک بسر راهروان سفر فرو ریخت که یُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُم

مِّدْرَارًا و جریان سیل جراف بتسطیح و استوا عامرات و غامرات پرداخت لَّا تَرَىٰ فِيهَا

عِوَجًا وَلَا أَمْتًا انهار سحب شد بحدیکه آبگینه فلک گویا پر از آبگینه بود و شیخ

باجوانان عداوت دیرینه شدت سحاب مسجر ه اغدر من الغدیر آمد و جمیع فوارع و

ضواجع مضاجع غیث شد نمر زرم از سحاب نمر بدگر اضبانا و جار الضبع گویا کشتند و اساه

بزم در ورطه وحل مانده از سربال وحال گذشتند دهر تبردستی در خرابی هر بیت این بیت

از

از ابو الفتح بستی کاربستی که لاترج شيئاً خالصاً نفعه فالغيث لايخلو من

العيث و روزکار از مصداق شعر ابو المعتز ابن ترانه راندی که شعر و يمطرنا السقف

من فوقنا ومن تحتنا اعين تنبع در بدوات، سفر بانه از معنی ذو قوامس

سقر خبر داد و مظله سحاب نمودار عذاب يَوْمِ الظُّلَّةِ گشت اشعار ابو نواس

که شعر هو الغيث الا انه باتصاله اذا ليس قول الله فينا بباطل لان

كان احيا كل رطب و يابس لقد حبس الاحباب وسط المنازل وصف

حال آمد و مفاد شعر د و بينا فما تزداد يارب من حيا وانت على ما في

النفوس شهيد سقوف بيوتي صرن ارضا ادستها وحيطان

داري ركع وسجود مطابق انتقال هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا

وَيُنشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ از تقاطر قطار هطل قطار قطره زن که در اقطار

راغ شتر مرغ آسا میریدند ناقه هطلی شدند و از نواعج تا بیب ماطره اشتران شیر

شتال و آبال پیل هیکل که در توانائی آنها شک نبود از وشاک لنگ افتاده از ضمر و ضعف وقوع

حتی یلج الجمل فی سم الخیاط را بحد یقین رسانیدند از نزول فالحاملات وقرا

حمولات از احمال حمولات و احمال امارات وتضع کل ذات حمل حملها ظاهر کردند

وحمن حمال که بسمت حمال لا اهلها موسم و بصفت تحمل اثقالکم الی بلد متصف بودند از تکاثر

اثقال و انقال احمال با فته صورت لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس پذیرفتند

وحرف کنون تحت داء ولم یکن بدال یوهم الرسم غیره النقط وآفت محل

علاوه علت وحل کشته علیق دواب بکار خار زقیت وما من دابة فی الارض الا

علی الله رزقها حواله شد سهبائی که در پویه بر صبا سبقت میجستند بحدی از چوبی کاهیدند

که صبا ایشان را چون کاه از جا میربود ومراکبی که لسان اشهب جوشیدند از گرم روی پی آسوده

بنوعی مشت استخوان شدند که حرکت ایشان از جا مانند اسب شطرنج بمدد دست میسر نبود چارپایان راه

نورد که از راهواری بر آهو مقام راهو و بر آهنگ راه وی همی آموختند توانیشان از لاغری

بجار

بجار تار شبه گشت سرود سرایان ان انکر الاصوات لصوت الحمیر که از حسن ترنم

با خر طنبور هم آواز ودر شهر خرخیز جهان صاحب آوازه ونغمه ساز بودند از یعقوق ویعقوق

از صدا افتادند ستوران سبک سیر که شمال ودبور را بدشت نوردی قبول ننهشتند از حمل بار

گران ستوه ران گشته چون نقش قدم از پا درآمدند واستران قاتر الرحال که بسحاب قاطر قطره

زدن همی آموختند در فقدان قوت صبر حمار پیشه کرده چون الاع در خر ماندند هر خری در رفتار از

فهای حرق و اسجد اخبر داد ومرکب جدید بصدمه مرکب جدا از پا افتاد اوراس فرسیه فاکرد

مراحل از طی مراحل باکشیدند آفات آفات یافتند بکار بکار نیامدند ناقهای ناقه سیر نافه

ناف نیاف نافه وناقه گشتند واشتران خار اشتم خار انورد و خار خوار و نزار شدند

عاجهای نفوس فام از سیر طرق عاج عاج اب پاره استخوان گردیدند وصندلهای صندل تک صندل

وعودهای عود بوی عود آهنگ بچوب چنگ شکست بهت و رزیدند از کثرت دواب ضعف دواب ضعف

یافت واز شدت ذهاب قوت ذهاب مطایا عنان یافت بصبصی ادخیدن بالا ذناب نزیانیه هموم

شد وهموم سربار غموم وقع القوم فی بلا اجمل الجاهل در مزالق و ملاذق ومضایق و
مازق وشوامخ وشواهق واودیه واماعق از نهوض بروق خاطفه ونهوض ریاح عاصفه و ترکم
سحب ماطله و رعاده رعود ها که جمیع دواب دوالخیل والبغال والحمیر که ابن منذر
سایبی آن نعمان بن شیتی حکم ثعلبه ابی دلامه وحمار طیاب و شاه سعید یافت واوضاع ایشان را
مثل لاناقة لی فی هذا ولا جمل مصداق حال آمد سلب الغوادی قوة المشی
من اقدام الرجال واسقط السواری طاقة الرکوب من رکبان الرحال
از کثرت سواری سپاه منصور بی قمیص وستور بل بی قمیص وستور مانده اقیاف مخاف را در
کمال نحافت ونجافت با قدام مستال هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا
فی مناکبها باسقاط کلوا من رزقه طی میکردند تمامی لب ان میوه درخت اراک هر مرکب
بل سوار هر مرکب خشب مسیوه وماننده نرگس قلم پا را فرس عبهر شمردند وچون رکبان سنبل مزاق
پا بار کش شدند وهم یحملون اوزارهم علی ظهورهم هر کل زمینی کل باده بنظر می آمد قطعه

دشت از بیاده اسبهای چوبین بساط شطرنج مینمود ورکب الصعب من لا ذلول له در ان سفر افواج
سکا یک یک بشکایت لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا رابنج وتعمل میدت
اعبا واعیا ودعثا وغثا وکوب ونزول با صد متاعب ورنج گشته رکبوا فی الطلب اعجاز الابل
از دربند تا کنار رود کر با اینکه لشکر در کمال مجالی وتعداد شان خالی بود هر شام سطر مسرنعی
باران مضر علاوه علیت شد حتی حال الما علی الارض وهر روز او قات بنود ازنا سازی فصل
ندمی المزن بالامطار بارانی بیان میکرد رب غیث لم یکن غیثا چهل روز برین نهج آسمان
بارانی ابراز دوش مکنید واز کثرت صحک متجند ه را قرین بکا میداشت بعدت علیهم الشقة
واهل اردو در عرض راه پای بست زنجیر سلاسل برق وسحاب وگرفتار سلاسل محبت حباب بوده
با مید انکشاف غموم وانکشاط غموم وانقشاع غمام آسایش گزین تحت خیام میبود
تا جلوه قوس نستان از شدت تیر باران باران کیمیخت وشمس آفتابی شده از زیر هلال بر آمد
وایام انجام بانجام وانجام انجامید وانجام مرام ناجم شد وعقده عایق منحل وحجاب

مانع منجل گشته مناهج عسر بمباهج یسر تبدیل یافت وازجوش بهار ریاحین وریاحین بهار

وَاللهُ أَنْبَتَكُم مِنَ الأَرْضِ نَبَاتًا باغ ودشت راجنون موسم وموسم جنون در رسید

وازجلوه لیلا وشان چمن فِیهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ هر شجری بید مجنون بل مجنون

بیدکرد یده در نزدیکی محل موسوم بهاد جبر بر رود کرم رتب گشته کوکبه والا صحرای مغان را از

افراختن خیام زرین قباب نمونه ساحت آسمان ساخت وآسمان شاحب ومهزول و

تعلیف شاسف وحروف دران مرتع مربع ومربع وسیع بعمل آمده ذلولان مذلت دیده

ومشوقات مشقت کشیده وجمال دبرا ودواب عجفا از فربهی فروبهی یافتند وهلالی

که چون ماه نو از سیر منازل بهزال انگشت نما بود در عرض وبقیه از سمین بدری شده

یعنی بدری شد وازاتشاج لحوم واعصاب آثار انظر الی العظام کیف ننشزها

ثم نکسوها لحما در جسام الاغنام پدید آمد واهل اردو از تعیشات رافع کامیاب

کُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الأَيَّامِ الخَالِيَةِ گشته وقع الناس فی

روضة

روضة وغدیر بعد از طی مصاعد مصاعب ومضایق متاعب مناعب وشار انجاب

مقصد جولان دادند احمد پاشای والی بغداد چندتن از اعیان متعین را تا حوالی سنجح

باهسان مسرح ومسرج خیر ما استطرف الفوارس طرف کل طرف بحسنه

مبهوت هو فوق الجبال وعل وفی السهم ظلیم وفی المعابر حوت

باستقبال موکب کواکب کبکبه فرستاده توشیح بانجام امر مسالمه نموده اعتذارات

بالغه کا عتذارات نابغه کرد در سفر صبح که ستیاره سیارات آهنگ سفر نمود سفرای اورا

از همان مکان مبرید انقطاع مرار حمالات وتمهید مراسم موالات ورفع غائله طایله

ودفع منازعات لاطایله روانه دربار عثمانی ساخته رایت منصور از راه شهرزور بر ورایند

آلهی متوجه قلعه کرکوک شد خالد پاشای حاکم شهر فرار وسلیم بیک بنی عم او بارشاد

اِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ از باب سلم وتسلیم در آمده ایالت آن ولایت باو مسلم

گشت وزتوت اکراد نیز بعوارف مرتوت وبعواطف مربوب گشته هر یک که طریق فقد

جاءُ وَاظْلماً وَ ذُوراً اسپردند مور و قهر و دمار شدند دربیان حال موصل و تسخیر کرکوک و اربیل

ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل بعد از انجام مهام شهرزور خارج قلعه کرکوک

مطرح شعشعه چتر زرانود و دکشته قباب اخبیه برقبات اخبیه پوست اهالی کرکوک باسوار

سور که درمتانت و بحاح مشابت کاخ فلک بودی استظهار جسته بمجارست حصار بر داختند

توبچیان بحکم همایون توبهای قلعه کوب را از چهار طرف نزدیک دور برده بکروزار بام باشام

آن ثعابین اژدها اندام را از دهان دوزخ زبانه بر بوم و بام قلعه کیان آتش افشان

واحجار قمباره که نازل منزله آیت فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ

بود سرکوب ایشان کردند و از کلولهای آتشبار بر صحایف سرنوشت آن قوم نقوش یَوْمَ

يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ منقوش و الواح جداران را بکلک رعد صریر

توب کتابه وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ ساختند هنگام غروب

که توبهای ظلمت بار از دود تیره روز روشن را بر قلعه کیان شب تار نموده از صاعقه افروزی

وخان

وخانمانسوزی درون خود را مخلی و حیاط قلعه را پر از حبادی حیات و اجسام قتلی ساخت

بدن قلعه و پای حصار از کار بازماند از دست توب و ضربزن چاک کریبان بروج بدامن

رسید و حلقه دروازه در از بیم اژدر صولتان چون افعی حلقه زده از پرده قفل زبان بالحاح

بیرون کرد قلعه کیان بدست انابت ساحت ذیل استجار و بنوید امان امیدوار کشته

قلعه را سپردند فوجی هم بجرقه و اکناف قلعه اربیل که سطوت قلعه داران از پیش

و توان بردی معین و قلعه کیان بعد از احاطه کشتن آن خطه بامر قول احِطَّةٌ

حط حط خطای خویش را بوسایل آمل و سایل کشته بجرم خود اعتراف و از نیل مراحم

خاقانی اغتراف کرده از این غرفه قصر نشین درجات اُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ

شدند پس کوکبه کواکب بکمکه بسمت موصل بکمکه کرده درجنب مزار جنت آثار ساکنین

تکریت وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ یونس بن متی علیه السلام قاطن شد جمعی از

مقدمة الجیش در اطراف قلعه بتویر غبار طیش و هیش کردند دران اوان احمد باشای عسکر از دیار

دیار بکر با ردین پیوسته بهبانه مواطات لشکر ضبط عنان کرده حسین پاشای والی حلب را

حلب الدهر اشطره با حلجله و حلب بمدافعه خسرو عالی حسب که بهر سنجق از شام حلب جلب

و با سیف مصری بهر شام از هند اتاوه و باج و سلب طلب کردی روان ساخته پاشای

مزبور وارد موصل و معاضدت حسین پاشای والی انجا بقدر ما یقدر و یطاق نطاق قلعه

داری بر میان بست لیکن قوج پاشای حاکم [illegible] که کوی مزیت از اکفا ربوده بود با فوج

عظیم بعزم دفع غریم از سر تهور پای در رکاب تکبان گذاشته اشهب دلاوری را تیز عنان

و آثار جلادت و ستیز عیان ساخت و بقصد مباسلت و مصاولت تیغ لاف از غلاف

آخته بمیدان معالات و مغالات در تاخت لیکن نقد نام و ننگ در باخت تجلد یک

در تاخت ممنوع بخت اهل مصاف چون چشمه سار ارم صاف آمد و اندام مبارزان عثمانی

از شکفتن شکوفهای شکاف جروح نهال گل صدبرگ گردید جمعی طعمه سیف ماثور و بسیر

فتراک عشاق سریع السیر ماسور شدند دماغ لشکریان در بزم رزم از ته جرعه غنایم مست طرب گشت

و در

و در یک طرف اتابق احوال رجال اتابق مستطرف و بمدلول ادع الی سبیل ربک

بالحکمة والموعظة الحسنة شرح الامر شرح رسم ایقاظ را بایقاظ کلک راست

بیان منثور مشعر بر قلع شجرت جرم گرار فحوای ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین

و حکم مبنی بر رفع غوایل نافرمان بطغرای انی لکما لمن الناصحین از مصدر فرمان

بنام والیان موصل و حلب اصدار یافت اما پیام و فرمان حلب اثر نکرده بموصل مطلوب نشد

فوسوس لهما الشیطان لیبدی لهما ما وری عنهما من سوآتهما

و کار از مراسله و رسایل برسالت مرسیل و بیکان بیکان افتاد که ولا کتب الا المشرفیة

عندنا ولا رسل الا الخمیس العرمرم و بهم از السنه حداد با سنه حدید و از معاول

متین بمعاول و مغاول و متین بار کشید و پاسخ بپاسخ که پاسخ ارواح است حواله رفت که

فلا قول الا الطعن والضرب عندنا ولا رسل الا ذابل و حسام و بغداد

النقب میعاد مراجیف المطی جانبین آماده جنگ گشته از یکطرف ارباب نقب و ثقب ارباب

سعی

باصاقور صاقوره شکن و مصاحف صخره شکاف کافتن آغاز و از یکجانب اصحاب ضرب
لبند مغارات ابواب محن بر چهره قلعه گیان باز کردند باروی ثغر از دندانهای کنگره باروی
و ثغر ضاحک بخنده دندان نما لب گشاد و میرغل حصار با میل تفنگ تا پیداران دیده و سر بپا ساخته
چشم در راه انتظار نهاد در شب پانزدهم شعبان که انگشت قمر شکاف نبی قضا ماه را دو نیم نمود
و ساقی دوران از خم سپهر مینائی با کاسه بدر تمام نصفی بر اهل جهان پیمود خدیو سلیمان
قدر قدم بحلقه دیده رکاب آشنا ساخته در سر سپه با سپاه بهرام خشم انجم حشم چشم براه طلوع
طلیعه فجر نشسته هنگامی که صبح چابکدست نقب افق را از شفق آتش زد و دود ظلمت
زدوده گشت دلیران آتش مزاج از اطراف چون شعله جواله گرم خیز و ثقبه نقب را نقابا بانند
دلهای تفته محصورین شرر ریز ساختند بدستیاری کارکنان نقاب و انّه لنقّاب از چهره
شاهد مراد کشف نقاب شد اذا لم یعنك الجد فالجد باطل وسعیك فیما لم
یقدّر مضیع دفعه دیگر تهیه یورش مشمر گشتند چون توسن مدام ایام رام مرام رومیان میگردید

ناچار

ناچار ساکنین قلعه ساکبین دموع ندامت گشته نقش مناقشت و مناوشت از الواح خاطر ستردند
و طریق مصافات سپردند پاشایان نیز از صولت ابطال عجم قوت عجز گراییدند عجز انکسار در عجز
اضطرار جولان داده روسای عجز را بحدثت والا فرستاده بارسال اسپان تازی نژاد و بادپای
رهوار که در عرصه بازی موصوف برق تازی بودند شعر و مطهّم مرخی العنان معوّد
خوض المهالك كلّ يوم برانٍ واذا توقّل فی ذری متمنّع صعد بعید
العهد بالمجتاز ترکت سنابکه بصمّ صخورها اثرا یلوح کنقش صدر البانی
راه نورد طریق آداب دانی و چند نفر از مفتیان ذیشان از جانب ایشان روانه دربار خلافت
مدار عثمانی گردیدند که مرایای مرادات مرانی در مرائی حسن قبول بر وجه مرغوب صور حصول
داده امتیاط و امتخاط مفصل را با قراب و اعماد مبدل سازند پس جدیل عزم از جداله جدال
منعطف و موکب نمو انبوه شوکت شاه و تیکا کجانب شکی منصرف گشته با منظار جواب مفتیان در آن
نواحی رسم توقف اقامت یافت سیف اغلب در بستر نیام برای نیام دراز کشید و هر فردی

باعیش اغلف از دو واج زین بر مهاد رحت آسایش کزید درپان جنک بکین محمد پاشای سر عسکر ثالث

وانجام کار او بحکم قضا ان فی ذالك لعبرة لاولی الالباب النهی در مجال انجال و مجالی

این کار بعرض رسید که در دولت بهیه عثمانیه مامول موصلیان از موصول بقبول مرتسم و ارض

معهده عهود معهود ه را منبت حسن اثر ساخته ایشان از الجواب لیس الشامی للعراقی برفیق

بار کردانیده اند و یکن محمد پاشای صدر اعظم سابق را که سهم ابرع ترکش آن دولت و ما

صدق هوا و ثق سهم فی کنانتی بود بسر عسکری تعین و با کتایب جلادت کیش سهمکین بعارض

فرستاده اند خدیو بهمال بعزم اعیا و اعنا خصم عنود و فوج کنود اعیا بود و العاث

جنود کرده بار مراد تپه ایروان از مضرب خیام نصرت نمود نمودند سر عسکر نیز از عارض ناکهار

مکابرت و مکاثرت نهضت کرده بچهار فرسخی اردوی شهریار فرود و بدین فرسخی با غرور و نخوه

و شوکت مفرنجه وارد کردید جا بذات الرعد و الصلیل و افواج مبارزین را عن الیمین

و عن الشمال عزین چون شیر عرین بسلاح شعر سمر و بیض ان عرین تنس بلن

بدل

بدل الجفون جماجم الابطال برآراست و لقد احصیهم و عدهم عدا

و دلیران عراك ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتایب

فوج فوج بسان توالی موج معرکه معارکت و اعراك فرستاد تکاد السموات

یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا تلال و وهادان ملك

از ملك صافنات جیاد در زلزال افتاد اذا رجت الارض رجا و بست الجبال بسا

و مدابج اطواد از تصادم دوارج دروج آسمای تیز تک شان با خاک تیره یکسان کشت

فکانت هباء منبثا شیهه رعد مانند غباحیح برق اطامیم شعر اذا وطئت بایدیها

صخور ایقین لوطی ارجلها ما الاحهان رایقیا شبهه اذا جاءت الطامة

الکبری در افکند و جلوه ذلیل صرصر جیاریم شعر سود حوافرها بیض جحافلها

صبغ تولد بین الصبح و الغسق از مدلول ما تذر من شئ اتت علیه الا جعلته

کالرمیم نشان داد یلان نبرد آزما برق ذی و بارقه ماضی برقه اکثر فلوب کشته خرمن وجود

یکدیگر را میدوخته‌اند شعر کان سنا المذاکی فوق متونهم مواقد نار لم تشب بدخان
و بازجاج و رماح رماج و زجاج سهام اشفار عیون اعیان را برده زجاجی میدوختند
شعر والطعن فی الاحداق داب رماتهم والرامیات سهامها الاحداق
هر روزه بهمین منوال در میدان مقابلت و مقاتلت و عرصه منابلت و مقاطلت قصبات
رمح و سنان را ضرمه نیران جدال میساختند و شرر عسکر اردو و مطریس خویش را با لمردان کار
و تیغ زنان ساحت کارزار دلیرانه پیش می آورد تا بنیم فرسخی معسکر شاهی رسیده خیام
اقامت برافراشت مقارن آن سپهبد اجل میدان مصاف آراسته از کمین کمان کین گوشمال
خصم را زه کوشش با گوش کشید و از پنجه شست گشود که الاوّلان قبتی والحادثات
سهام والانسان هدف والله تعالی الرامی فاین المفر عسکر ناتوان با توان کشته
همانروز در دم پسین که دم پسین او بود بحکم قضا از فضای هستی ناتوان تفاخر رسید و اسباب
تفاخر و تباهش تباهی یافت آثار انقلاب از دوار زدور متغیر گشته فوارس مفترس تهاجم و تهاج

وتها

وتهایج وتهارج اسب برانگیختند و ولوله و شور و همهمه و سور طرفه در طرفة العینی از دو
طرف بطرفه پیوست جمعیت و احتشاد رومیه انهزام و سلک انعقاد شان انخرام پذیرفت
لشکریان بلا توقف بتقفی و اقتیاف پرداخته اثر ایشانرا تا حد آریه جائی تعاقب کرده جمعی
کثیر بر وجه بسیر کسیر و اسیر ساختند و اخیال فزون از خیال و اسب و اسباب بحیطه
اجتلاب و حوزه استلاب و حوزه انتهاب و خطه اکتساب در آمد و از آنجا مانند بلای منزل
منزل از راه اصفهان و کرمان روانه خراسان گشتند در پایان قتل نادرشاه با اولاد
و اعقاب لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب بر آگاه دلان دقیقه رس
و آفتاب ضمیران صبح نفس ظاهر است که انوار جمال قادر ذو الجلال در مقامیکه پرتو ظهور
اندازد ذره ناچیز را جلوه خورشیدی و گدای محتاج را رتبه جمشیدی و قطره دریا را
مشرب عمانی و نمله ضعیف را شوکت سلیمانی بخشد شعر موری دهد مالش نره شیر
کند پشه بر پیل جنگی دلیر بعد از آنکه بفحوای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی

نفس مجبول بشر بشر ببر نشر عتو و عصیان آمده با فراز طغیه طغیان و عدوه عدوان و نجوه
جفوه و بجوه نخوه و قنن فتن گذارد صرصر قهر قهرمان جلالش ورق گردان دفتر کرم و برگ ریز
بهارستان نعم گشته غرفه دماغ نمرود را بهوای جنبش بال پشه نحیفی منهدم گردانده و اساس فرو
عون فرعون را باشاره چوب خشکی بآب سپرده ابابیل را با پیل ابرهه بمعارضت برانگیزد و تخت
بخت بخت نصر را اوهن من بیت العنکبوت از هم فرو ریزد ضحاک را مفاد آیه که
همه جا دوش بدوشند مکافات و عمل بار جزای اعمال دوش بر دوش نهد و ارکان شداد
شداد را بشآم افعال پر پیر و پا رینه بعو اصف ساخط در کیدهم بباد دهد ان الله لا یغیر
ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و در استرداد عطای نعمت ایثار نمیت تعجیل
و ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل نادر شاه اگرچه در مبادی حال از راه دلسوزی
عباد که بانه السراج تضئ ما حولها و تحرق نفسها خود را رشته پر پیچ و تاب محن ساخت
و فانوس آسا یکجا جامه مدتها هواداری شمع سلطنت پرداخت و اهالی ایران هم آن مصباح

شب

شب افروز را مقتبس از نور الهی دانسته پروانه وار بگرد سرش میگشتند و الطیش من فراشه
خویشتن را برایش بر آتش زده پروا نمیکردند عاقبت خدیوی فر کیفر خدمت را بکفران ادا
کرده قسط را مبدل بقسوط و از مصعد ان الله یحب المقسطین مهبط و اما القاسطون
سقوط کرده با قاطبه قاطنین اقطار و وجوه اقطاب وجوه قاطبه پیش آورد هرچند که شاخ
شیخ سری و صاحبقرانی را بر آسمان سود اما چه سود از مضمون کن صاحبقران و لاتکن کصاحب
قران نحافل ماند و اگرچه مدتی در ممالک خداداد داد داد داد و لکن بالمال اجفی من الدهر
و اجور من حاکم سدوم و اظلم من الجلبندی و اشد من الشداد شده شاخسار شوکتش
شوکت خار بار آورد و اگرچه از نقش دیرینکان سکه هذا ابا طلا و ظاهر آرایان
هی الحمر تکنی الطلا یعنی احمر قطار تا قنطار جمع آورد اما در خاتمه کار دین و دنیای خود را
بدان فروخت و هرچند نقود بیشمار درخشان تر از اختران بی اندیشه روز شمار اختران
منود آخر الامر بنیه و نسیان و نبی شکر انما النسئ زیادة فی الکفر از کف ربا کرد

وسیانه او و اهل ایران لوازم تنافر و تناقر متالف و متعانق و وسایل تباعد و تجاذب
متقارب و متلاحق آمده بعضی مستوحشات دنابه این تنکرات و ذوابه آن تنفرات گشت و ایمنی
مستتبع ذهاب رهاب رونق مملکت و مستردف نضوب ماء نماء سلطنت گردید توضیح
این مدعا و تفصیل این ادعا آنکه جناب نادری در مستانفات ایام و مستطرفات اعوام که
سرزمین گلشن ایران پامال هجوم سبزه بیگانه شد بیگانه بهیال اتکا و اتکال نموده حشیش
خسیس خودروی آن چمن را والبستان کله کرفس باعانت سبقان بستان قضا
الطش من دو سیر مانند دو سر کمیر باداس باداس عمل یعنی مهبال محصل بدروید و از
هر جا گیاهی فاسد سر برزد از اسر زده علفه شمشیر ساخت و باغ دهر را با دهره سیاست
غیر باغ ولا عاد از شوک عصاة شوکت عصاة بپرداخت و بعد از ضبط ممالک آفتاب
استیجا که گیری تیغ نبرد آخت و ستیم ستم را بشتر رحم از غرق دهر ستیم دفع کرده باکرانک
صفایح نقش صفایق از صفایح ملک ستره و هند و سند و توران و خوارزم را بصرف همت

تصرف

تصرف کرد بساط عدالت گسترد و در تنظیم مشتتات و مبددات و تقویم متأودات و مشردات
و رفع امور ذی بزل از شریف و نذل نقد اوقات گرانمایه بذل نمود انه لقول فصل و
ما هو بالهزل و از مین حدود و خدود و خدود اقالیم را از خراش اظفار قوی دستی خصم
ایمن امین و جهان از رشک ودی ایمن گردانید فلا تک فی مریة انه الحق صقعای
التفاتش بر مصاقع حال ضعفا تابان زمان تابان و تاب آن مهر انور بر بیت و بلند نور
افشان و دست و دلش با عطا و تیر تدبیرش بخطا میبود و باعانه هواشات حس جماشات
مرعی میداشت بعد از آنکه از سفر داغستان برگشت برگ شامت برگشت احوالش پدید آمده
نهال اقبالش بی برگشت و فحت بدبختش رو بانحطاط نهاد و عواقب و اذلال او منجر
بضلال گشته بر ادلال خویش استدراج یافت امور الله جاریة علی اذلالها و بس هرمان
حماس هرمان او چون طاق کسری کسری پذیرفت ادبر عزیره و اقبل هریره و از فرط تخبط
و تخبط سلوک حسن سلوک را یکسره بی جهتانه جنبهات و حسبات اشجار اعمار بیگناهان را

براتش گزار دولت و حشمت خود شمرد و بذیل تنزیل کلوا مما فی الارض حلالا
طیبا تمسک جسته تعدی لازم و مال و دماء مظلومان را بر نفس ظالم حلال چون شیر مادر
ظالم دانست و برادخار حطام دنیوی حریص تر از تشنه بر خراطین گشته معارک زر را
بنجار سیم و اماکن مضاربه را بکامن مضاربه قوضنا بالقوض معاوضه زد و روش و رفتار
چرخ جافی را شیوه نموده با سپهر قوی دست مکار ستمکار انباری و در خرگاه جهان مانند
فلک کودن نوازی پیش گرفت و عالم را از ظلم ظلم بر چشم ترک و تار یک تاریک گرد و آب
باریک معاشان را با ریگ آمیخت و بهر صیغت ضیعت صنعت اهل هنر را معاونت قضا
قصارای رای معوج ساخت بهر کاتب زقی کاتب تر شد و هر عقرب طبیعتی ماردفر گشت
و هر ملاذی ملاذ و هر عزیری عزیز گردید و هر فاسقی فاجر و هر فاجری فاخر آمد ضبابه صبابه
سیابه قیبابه ضبابه فضای درونش را فرو گرفت و قاری بر فلک سور سوء سورت حرص تکوش
حایش برخواند و از شنار شناره اندک بر مزاجش طاری شد و سامان دولت را که پهلو بر خرمن ماه

میرد

میزد چون خرمن کاه بباد داد و لذت داد را هم چاشنی طعم علقم شمرده خون قانی ضعیفان از ابر
چون آب بر خاک ریخت و به نیش کژدمی بال اصحابش زا نمونه شان انگبین و خانه زنبور کرد
و از افراس و اخیال آنچه بخلیش در آمد اصبح الیمین بر آنها خوانده و از وعید انما توعدون
لآت اغماض نمود و برای فلسی بالغ نظران را ماهی سان شبکه اضطراب انداخت و در حقیقت پا
بر ایاغ دولت خود زد البغی یسلب النعمه و الظلم یجلب النقمه و چون آفتاب عمرش بسر دیوار
آمده بود دیو وار کج اندیشی پیشه ورزید ان الهوی شریک العمی و لعواصف اعتساف و انتساف
چراغها دود مانها را انطفا و انتفا داده آتش بیداد برافروخت کلا انها لظی نزاعة للشوی
بالاخره شراره از آن آتش دوزخ شرر و برق بلا تیز بر بیدر هستی و سرای بیدر دولتش افتاد
و ظلم بیحدش نتیج سامت و شامت و شامت خسار تهامت کردید خسایس خصایل خیایل
خصایص و رذایل اخلاقش با خلافش نزیرات و سرایت فجعلناهم سلفا و مثلا
للآخرین هویدا گشت گویا دولتش و نیتش شریکی عنان و صنعی لبان و عشیقی زمان

وحلیفی نصیب با بودند که تا اهل ایران قلب دل ودل قلب ساخت اساس دولت را بدست دولت

برانداخت سکندر شکوهی که از آینه مثالی نقش خانة الاعین وما تخفی الصدور

میدید مانند چراغ زیر پای خود ندیدی و دارا درایتی که از حدت ذهن وجذب فطنت و

طبع حدث از حدث حوادث حدیث وقدیم خبر میداد واسرار سرایر از اسرار واسارير

درمییافت درک بدیهیات نکردی بگانه که ثانی اثنین عقل اول بودی وبعقل عقیله کشف

عواقیل امور ودفع عراقیل دهور نمودی چنان در عقال حیرت اعتقال یافت که حسن مآل

انسوه ختام باز نشناخت وهوشیاری که از نهایت نهیه عواصیات تمایل ملکی اروان

جواب سایل جواب بابل دادی بحدی آشفته دماغ شد که از غلبه مس سمه امور کرد

ولمم لمم که الجنون فنون روز بروز تجدد می یافت تا بآنین مجانین مجانا بی محابا سر گشته

دولت را از دست داده وازطبع حرون بر توسن طالع حمارة القدم زد اذا اراد

الله سبحانه ازالة نعمة من عبد کان اول ما یغیر عقله واشد شی

علیه فقده ایرانیان که او را آیه رحمت انگاشته وبر صفحه دل نقش محبتش را نگاشته ونهال

ولایش را در زمین جان کاشته تمنای اجتنای میوه مراد پیوسته بود دست دعا از چشمه

سار چشم آبیاری ریاض دولتش کرده بامطار بهاران گلزار نزهت آثار شکوفه

وار دیده سفید نموده بودند آخر از احراز مدعا حرمان گزیده بخار مغیلان برخوردند وزهر

گیا وحنظل بجای برخوردند وقوافی عبوثران شر طمعوا الخیران بیالوده فاصابوا اسلعا و قارا

زمان خلافتش نخل آفتش شد وایام پادشاهیش مخافت ومخافت عهد مناعتش

معهد متاعب آمد ومهد رحتش مهاد مصایب ومصاعب لیس البلیة فی ایامنا

عجبا ان السلامة فیها اعجب العجب از جمله مخترعات شیمه نادره کارش اینکه

مدلول لا ینبغی للملک ان یجری علی لسانه عدد اقل من الف اختراع الفکر ده هر

لک که بهزار تومان ایران باشد یک الف نامیده من المغرب الی المغرب واز ابتدای

مجلس تا انتها چون الف ابتدا، وانتها ابتدا وانتها بخشش جز بذکر الف الف نبود وبمقلید

اغالیط ابواب ابواکث ده داشت دکاکین دکاکین را رواج و رونقی درکار پدید آمد

سعاة مسعادت در بازار مردم آزاری بارکشای متاع متاع سعایت و بابدی ولحمه

سومیت وحابل ونابل قبح سریرت نساج منمنم نمیمت ووشی وثبات شدند کدود

کدود القرن ینسج دائما ویهلك غما وسط ماهو ناسجه وافرا شکان

بلطیفه المفتری لایذوق البر و مبر ما اگر ما بازشناخته لاینقطع بمقراض بی اندام بادام

هرکس پوستین افترا میبرید او نیز بهرنام ناتمام را در محکمه محکمه عدالت نبی مرسل و حجج

واحضه واقوال متناقضه اش که حاکی از مضمون ان هذا الا افك افتری

بود وحی منزل و دسایر مجعوله و اساطیر مجهوله اش که ترقین هذا بهتان عظیم

یافته بود سجل قاضی قضا مسجل داشته تهمت زدگان را فی سلسلة ذرعها سبعون

ذراعا مکبل میداشتند شعر ما یبرح الدهر یتلو الحجة کذبا عمیاء لیس لها

وجه وعینان لها شهیدان من زور وکاتبها هی ابن بی و مجنون

بن

بن شیطان وهریک از مفتری علیهم که تهدیدات لاقطعن ایدیکم وارجلکم من

خلاف فی الفور مفتریات خلاف مفتری را بصمت وسکوت یعنی اقرصامت ادغان

وتسلیم میکرد عرضه تصلیم شده انکار مودی مودی بفنادی بدر وهر حرف شر الف

نقطه صفری دیگر میگشت واز غایت غشم وخشم امر الجسم بدو خشم انف وصلم اذن و

قلع چشم وامثال وکشم وامثال آن مینمودند و ترکیبی که هیولای آن صورت درستی

از فحوای اله عینین ولسانا وشفتین داشت باقی میگذاشت ذهن فمه واحرق

دنه وهرکس که در تخلیق افترا تصدیق مفتری در زیر دندان دندانی میکرد و یارای استشهاد

باستدعای واسئل القریة التی کنا فیها نمیکشاد گرفتار نقف ودمق وهلب

ودمغ ساحته سیاست وعقبات عقوبت را راوطی میکردند تا آن بیکناه

نیز از راه اقرار واعتبار جانب ظلم را تعنت تعنیت وانتصار نموده بتلفیق ملفقات

وتلقیف ملفقات اجترا و مصداق عند النوی یکذبك الصادق برای هر هنوا غرس بوا

صدکونه افترا میکرد ولاجرم در زیر فلک از جرم اقتاب جرم بر فلک اسناد میداد ولابد بضرب

چوب درخت افترا برای خوب وبد بصدکونه شاخ وبرک می اراست وفقیر عریان افقر من العریان

وافلس من ابن المذلق که از افلاس الف آسا نقطه فلسی نداشت الاف الوف بنام او

حواله میشد با اینکه بالمام اسواط وعذبات عذاب آزما عذب زندکی دست تشتت بازار شکنجه و

تعذیب اعض بالکلاب اعذاب وتعذیب شیبت معهذا اهل وعیالش روی خلاص ندیده جابیع

ومغلول بوهق ودهق مغلول کشته سلسله افترا مصغعن بکاره وجار بمحله ومحله بشهر میرسانیدند

کل من احرق یوما کدسه یتمنی حرق اکداس الاحم وکماشتکان دیوان

بحص آن اسنادی اسناد در کوچه وبرزن برزن ومردی که مصادف میکشند در اویخته الیاس را

در اسواق مدون دست آویز از آویخته زر مطالبت میکردند وایشان هم بجای همیان

عین همیان عین باحسرت شمار بر نطع حسار میشمردند وبالبات لبیات نقد جان میسپردند

الحاصل جیار وجبار از اجبار القوم جبار جبار وفرط تعدی تعدی وتعذی از لحم جگر مینمودند

وکبار وصغار از اکثار صغار از تعشی وتغشی حرمان کزین میبودند وسه تن فال مضل را

رماهم الله ثالثه الاثافی سه پایه اوجاق اسمان بشان بل چار رکن ایوان دولت مثلث

بنیان ومصدق کار وکردار وفاید وجعلناهم ائمه یدعون الی النار

ساحه بشاره فمن تبعنی فانه منی پیرامون حریم حضور باز داشته بود که باطراف

حق حقایق پیش آورده انچه نصفت لصفت داشتی فی الحال تزیین آن پرداخته بطاق نطق

وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی نطق وبلوحت وملاحت وامر

امر من المر والالایش بی آلایش ارتباک وارتیاب تمطق میکردند واتبعوا ما لم

ینزل به سلطانا وبنابر قول راست معری ازکم وکاست که معری راست

اذا صدق الجد افتری العم للفتی مکارم لا تخفی وان کذب الخال

اقوال وافعال اوراممدوح ومحمود وصادر از ایجاد الهام رب ودود بازمینمودند

کذلک زین لفرعون سوء عمله وزین للمسرفین ما کانوا یعملون

واین معنی مقبول آن سه نسناس نشناس خداشناس قطع الله نسناسهم در ضمیر او بحدی ملکه
راسخه کشت که در هیچ امر کرد حجب حجت وتحقیق میکشت وآنچه بر خاطرش خطور وبر لسانش جریان
می یافت همه را تنزیل حق و وحی مطلق دانسته تحبس وتحس وتخبش روا میداشت لبئس
المولی ولبئس العشیر ودر هنکام محاسبه عمال ویوم یقوم الحساب او فار
عدل عدول را عشر عشیر عدل عدالت خود سنجیدی وبا اینهمه بحساب بحیاب قسطاس میز خود را
اعدل من میزان دانستی ومکرر الوشیر وازالطعن اعتساف مطعون وسخن را مردف باین مضمون
ساختی که شعر یا ایها السائل عن مذهبی لنقتدی فیه بمنهاجی منهاجی
العدل وقمع الهوی فهل لمنهاجی من هاج وهرکاه در امری از کثیر ویسیر
وعسیر ویسیر استعجاب واستغراب میکرد وبزیکان نزدیکان واتبعوا فی هذه لعنة
ویوم القیمة بئس الرفد المرفود بتصدیقات بالتصور رفع تردد او منوده وقوع
آن جرم را جزم میداشتند شعر انی اری صاحب السلطان فی ظلم ما مثلهن اذا

قاس الفتی الظلم فجسمه تعب والنفس خائفة وعرضه عرضه والدین
منثلم بمناسبت مقام از وارد اطسجع ایراد میشود که صحبة السلاطین تنجب
بعضها بالسلامة وبعضها بالندامة فرب قرب قربه من السرور وبعد
عن الشرور وهو باب المحنة وسبب الذل وبذر البلاء ودرة
الوحمة والعناء الجاذب والریح اللاقح والحنة الحامیه ویعلی لك
الاخطار وکم من تقرب نفرت ونفرت منه الطباع وللطباع غ
والطبایع اطباع وهو باب المحنة وسبب الذل وبذر البلاء ودرة
الوحمة والعناء الحادث والریح اللاقح والحیة الحامیه ویغلی لك
الاخطار وعهدی زنهار او زنهار وعهد یکباره کناره کیرد یصادفون الناس
بالفواقع والبواقع وازپیم وارائی بهمدارائی او مردم خواب آسایش دخواب میدیدند
تتجافی جنوبهم عن المضاجع کردن فرازان قوی دست را از برای درهمی دست

وکردن می‌بستند و اِیاب قوم وطلّاع ثنایا را اضراس طواحین از برای دانه درهم می‌شکستند

گوهرهای اسنان را در دُرج خزف اطفال خردسال و پیران سالخورده خرد میکردند و اکسیه

اکسون وپرنیان را از برتابان برمی‌آوردند بجای عالیجناب را اصیل و اسلان را اکمل‌الحجاب

میپاشیدند سیمبران پاک زاد را بسبب ذکی الجبین برالجبین می‌آغشتند و دلبران جبین سیمین را در

بتهمت زلف خطا از گیسو می‌آویختند پریوشان را باد عای مال دیوان بدیوان دیوانه خو می

سپردند وخوبان سیمتن را چون نقره فام بودند پوست از تن بازمیکردند خورشید

طلعتان را ببهانه زرداری مانند آفتاب بر فلک میکشیدند از بیم همنامی طلا طلا در دامن

در دشت نگشتی و از خوف هم اسمی نقره نقره در بسط زمین پدید نگشتی بعلت نام مرجان

مرجان در صحرا ننشستی رست ولاله عباسی از مواخذه شاه در هیچ گل زمین سبز نشوانستی شد

زر افشان ناس را از آفات محنت فزای و نبض و ناض نضناض جانگزای کشت وریش

و آرایش علت ریش دلها آمد کما یمج الطاوس من اجل ریشه تا ریرو ردکاهیکه از بالش پرنیک

کرده

کرده از فراش غمین غمین وبستر نسترن قمین بودند از فرش خار ابر فرش خار آرمیدند

و نازک بدنانی که بالین بالین را از نار خس خش جس کرده در نهال کمخاب بکم خواب میبودند

هم بستر سمندر گشته خاکستر و خاک بستر پوش تن ساختند یاسمن مویانی که بحسن صدره

صدره سینه بر سینه خوبان بهشت میزدند در مصادره برای خرده زر چون گل سینه جان

چاک زدند و گلرخانی که از نزاکت طبع رائحه گل وطیب سنبل بر دماغشان میخورد عارض

لاله رنگ را بضرب طپانچه نیلوفری و بنفشه فام دیدند سبزان نمکین با نمکین که خال

ملیح و دهان شکرینشان شور ابک و بنگاله را در حوزه تملک داشت بثمن بخس بی‌نجا الغبن

نخس لام جا بهم مبیع شدند و بنین و بناتی که از پیش بالیع پنجه نگارین و آمالیغ

غبغب و قراقرم خال و چین زلف و ماچین رخسار و ملک یغمای غمزه و شهر

سبز خط و سمرقند دهان ممالک توران را در حیطه تمکین و از لعل لب کان بدخشان را

در زیر نگین داشتند مسخر مسخره مسخ روی اوزبک و ترکمان گشتند از بهر سود دلبر

باجهد و فروخته خرید کشتی و در هر جانب خریده و فروخته شدی از بیع و شری زهره جنبیان

بازار مشتری رواج یافت و از تقاضای لیل و نهار ظلمت و نور با یکدیگر ازدواج و آخر

من شکله ازواج جمعی که از تذلل سر بر فلک میسودند از تذلل پا بر فلک می‌دیدند و مردمی که

چون مردم دیده روشناس و روشن اساس و جهاندیده بودند بر یک میل سرمه بر خاک

تیره بنشستند گروهی که در پیش گوهر حصاتشان گوهر با حصاة برابر بود و در مقیاس مقابل

فروغ انظارشان حجر هم سنگ حجر سنگ از میزان اعتبار افتادند و زهره که دائما

قطب رحای راحت و رخا بودند منقطع از رجا شده سنگ زیرین طواحین طوایح گشتند

آزاده که بارکش و تارکش جنبیدی طبع نازکش بارکش نازکش کشتی عهد تحت شدائد

و مبارزی که اباعن جد جد جد جدال را صنیغم بازبودی در بکمن کمینگاهی الکمن من جد

آمد بهادران جلادت نهاد که قوس حاجب و صمصامه عمرو در دست تهورشان منبض

و مخراق لاعب بودی مجن محن گشته از کشاکش جور مانند کمان گوشه نشین و بان تیغ مجرد

تجرد

تجرد گزین کردند و شکایک شاکی السلاحی که در شبابک دروع اشواک شوکتشان

کالاسد الشابک سهام ترک و رماح عرب و غرار تیغ هند و زانات دیلم و نصول

روس را رونق بازار اشتهار می‌شکست مانند سیف مقرب و صمصام مغتلف سر گریبان

ناامیدی کشیدند نیزه وران رمح منقبت اعزل شدند و خنجرگزاران ملاعب الرماح اضل

من سنان آمدند دلیرانی که از قحوف دشمن اقتحاف قحاف عشرت کردهمی نوشیدن شیدند

عاقبت ساقی ذوالخمار دهر خوناب زهر در کاسه ایشان کرده جام ستم را تا خط جور بر بنیان

پیمود دلاورانی که لیوث غابات غابات بسالت بودند بسالت که از چنگ پلنگ چو یافتند

لشکربانی که موجب و مواجب باشتی جنگار همیشه دل خوش کار میکردند بجدی ازرندگی شیر شدند

که نزد راکب و راجل اجل اجل مواهب مینمود و رعاة و رعایا که در شدت و رخوت و پیم

و امنیت مساعد و معاضد دولت بودند بنوعی نفرت کردند که پیوسته از واهب ممنیت

با منیت منیت منحیت شد از جذبات جفای دهر اشراف و اوادوان بلمات و حرمات افتادند

وقعوا فی وادی حدبات ومتالف واز گردش چرخ تیر چرخ کشان وتیر زبان از رو مند

پشت چرخ بر زبان شدند رضوا بان یکونوا مع الخوالف بتخلیط وشاب از معروشات

ومفروشات تا مغروشات واز ثیاب موشی تا دواب ومواشی واز لباس خز تا پلاس خر

واز دیبا ودبیقی تا دابوق ودباغه بر فردی باقی نمانده مفاد ما یملکون من قطمیر

درباره صغیر وکبیر پیرایه صدق یافت جامه خلقان در خلقان واثواب مردم در مردم تا یافت

شد تا بزرباف چه رسد ایادی از ایادی دور شد وابادی از دور مهجور یمین ویسار از

یمین ویسار روی تافت وسرمایه وسوزیان از هر سوزیان یافت ارباب صنایع که بسوق

تسوق تشوق میجستند معامله را بروز بازار قیامت گذاشتند وگروه بازاری بازار

از منافع ایام دولتش م عادست بر داشتند تجار بجار وبرار بقفر وعرا به فقر وعرا کشیدند

ومستوثقین بستوبقین ومتقربین مقرنین فی الاصفاد گردیدند با آنکه شاه راعی ورعیت

شاه ورزان وشبان شبان باید از حال رمه آگاه باشد او بر خلاف معنی مراعی مراعی

خویش

خویش گشته ذئابی را که کهنه گرگ اخذ وعمل بودند بممالک گراز و زبان طعن با خویش دندان

گراز بر خود دراز کرد واز قتل رعیت ورعایت کفار که موجب معموری بلاد وامصار بود اغضا

نموده قتل رعیت ورعایت کفار را نصب العین ضمیر ساخت کالعین لا یبصر ما حولها و

لحظها یدرک ما یبعد وجانب اجانب منظور داشته فحوای کم من مسلم وکم من کافر

مسلم بظهور آورد از طبع مبارک مزارع را از قصابه وقصاره ونسافه وعصافه پاک ساخت

فجعلهم کعصف مأکول ومحصول آرامل وایتام را بمفاد رب زارع حاصد سواه

باد اس جفا محصود سیاه ظلم گردانید داس الغلات وهدم المستغلات گروه فلاح واهل

فلاحت روی فلاح را ترک گفته از جور کار وکشتند وکافران اسلام کیش کفور در مکاربیب

کروب از نزوع الی کروب بذر افشان سرشک حسرت گردیدند واملاک ملاک با تراب با برات

تساوی جست وتری الارض هامدة وکوهستانات نزه چون قلوب خامده

از نزهت بری گشته نزه الفلات شد وتری الجبال تحسبها جامدة وباغات

وبا تین مشجر باغناب وتین نبار او ابد ضرم گشت و روزگار دولت نماینده فاصبحت
کالصریم در عصر دولتش مصداق والعصر ان الانسان لفی خسر بر کافه
ناس ومنوح یافت وخاص وعام ساکن مساکن مسکنت گشتند وعموم بریه برتیه غموم
افتادند وبیک وبد ازدا غصه سر دا غصه فکرت نهادند شیوخ از سنوح سوانح و
سنوح فوادح تحدی فلک شیوخ را گرفتار حیرت دیدند که رفتار طریقت ومجاز حقیقت
از دست دادند وملایان بنجوی ملال غم گردیدند که از مصحف ضمیرشان جز مصحف سوره
الم یعنی سورت الم بنظر می آمد علماء اعلام اعلم شدند وعلم علم رسوائی علم گشت
درس مدرسین حکم درس ابو دراس بهم رسانید سادات میران متحصن گردیدند ومیران
بکهوف واغوار تواری گزیدند قلوب اهل سرود از نغمه سرائی سرود یافت وخاطر
ارباب دف ترانه سنج تغنی ان تصیبنا دائرة گردیدند از دل بحر خیزان در
دل شبها شهب شهبا شهبان آسا گردون مهتاب بیما برسید وروزها ناوک ناله تیره

روزن بچرخ گردون سرشت می پیوست از سیاه کاریش هر روزی برچاکران ومقربان شام
غریبان نمودی وازبی انصافیش هر شبی بر انصاف وعبید یوم عید بودی چون
در درکاهش دادرسی نبود نیکان بدان در کاهش وبدان نیک در نمایش بودند
وعمله وامله از اعمال او ترک آمال مینمودند در اعصار دولتش آثار اعصار فیه
نار از اثاره عدوان برطارم خورشید فتنه جور رسید وتهتان بهتان
وجور جور بنیان حیات ملهوفان را باب رسانیدند علامات نشاط از جهان کرانه کرد
واین حادثه شاخ خونها در جگر وجگرها در دل گرانکرد انشدت بواقع بقاع سپهر
ارتفاع نفاع بقاع وبقاع مماثل امد لا تطلح بها ذات قرن خماء وکاخ وسرای
نابود که سر برابر میبود با کاخ سرنگون یعنی خاک برابر شد قد بلغ منهم البلغین
هجوم هجوم ظلمات اکواخ ممالک را منهجم ساخت وسخینت سخت سخط وشطط آثار
صفا از زمانه برانداخت از عواصر صرصر ضرر در ارجا از جا سکون اثر نمانده برجای نعمت

برجا نقمت مدبر آمد ومبکبه ظلم ومکنه جور نفوس فتاک ساحه بلدان کساحه یغما شده

در سیف وریف وحیف وحنیف حنف وخیف شموع مذیرفت اگر قاصدی برای مقصودی

راه نورد طریق سفر اقاصدا میکشت ازدوری دیار دایره دیمومه ور دیمومه حیرت ما نند

گرد باد سرگردان میگشت که ما بالدار دوری واگر سیلی از بلدان روان میشد برای

استرواح واستنامت بقدر قریه مور جای معمور نیافت که لیس وراء عبادان قریة

ازرواح تا صباح صیاح وضجیج وناله واحر باجر باجر با توصل منجیت لو ترک الجر با

ماصل وخرد وبزرگ وتاجیک وترک بر منازل ومساکن شعر هذا احق منزل

بالترك الذيب يعوي والغراب يبكي برمیخوانند ترك الظبي ظله وکس

که گرفتار آباد واوتاد حب وطن بودی کمثل عیر عاره وتده پابست سلسله

فتن گشته معترض انیاب نوایب ومختلس مخضات مصاب شد الاوطان مما

لا یومن فیه القطان ذالک من انباء القری نقصه علیک یرهق ویرهق

ویجرب

ویجرب ویحرق ویرعد بصاعقة باسه ویبرق ویرعی النزوع وعری

الضروع وذاع انواع التوع وشاع فوات القوات فی الجموع وسعر

الغلة الغلاء سعر الغلة لو قشر البشر واغبر لبشره وبشره وبشره

وشره ابشره وسلب القرار من القری والسکون من السکان والوری

وما کان حدیثا یفتری وبا آنکه از کنوز ولله خزائن السموات والارض

بعطای جعلت له مالا ممدودا مخصوص بود بطمع ثم یطمع ان ازید

وندای هل من مزید باز دیده ودهان آز باز میداشت هر چند معده خزانش

انفایس معده ممتلی میشد بمصداق ان الانسان خلق هلوعا التهاب ولوع نفس

ولوعش متیر شطاط واشتداد می یافت وباآنکه حکمش چون آب بسیط بر بسیط خاک

جاری بود مانند مستقی از آب شور عطش درونش فرو نمی نشست یصبح ظمآنا وفی البحر فمه

از آتی حایم هایم موج سراب سیراب نشود ولعاب لبان ایشان بلمع یلمع ممتلی نگردد

وبنابر ارتظام باد خار سیم و زر نظم ممالک را از نظام افکند و دروب و ردوب وحجت را

از فرط تعلق با علاق اعلاق داد وخاک ایران ابغر بال کهک شحشی بجیه باعتقاد ثانی از خیالات

خام دخام برای اولاد اعقاب بخت وار مدلول لا اعتبار بالامور الی درتبه دیده اعتبار.

بردوخت لم یترک لاهل الایران فضة الا افضها ولا ذهبا الا اذهبه.

ولا فرسا الا افرسه ولا علقا الا اعلقه ولا عقارا الا اعقره ولا غلة

الا اغلها ولا ضياعا الا اضاعها ولا جبينا الا اجزه ولا بزا الا ابزه

ولا ركازا الا اركزه ولا ارضا الا ارضها ولا اعراضا الا اعضها ولا

نفائس الا انفها ولا سيدا الا استبد به ولا لبدا الا البده ولا

غنما الا اغتنمها ولا قطيعة الا اقتطعها ولا حالا الا احال عليه

ولا ما لا الا امال اليه بحيث لم يبق لهم بردة الا الجلده ولا حلية

الا اللحيه که آنهم در دست کشش مهلان ببیو دشتر این شرح منهایت کر حسن و تقسیم

حرفیت

حرفیت از هزاران کاندر عبارت آمد با این حالت پادشاه باز از جفا تجافی و از تعسف

انعساف و از غفلت قفول نجستی و ببردت مروت ومرارة مرحمت دور نگردیدی و بر مراحمت

ومزاحمت وغیظ وغلظ افزودی ومفاد لا يعذب عذابه احد ولا يوثق

وثاقه احد را یوما فیوما اشد واحدط بر می نمودی و از نصیحت تق یوما بین شدقیک

الدخن تنبه نمی پذیرفت ورنانه مراعات النظیر را بظفر لا مانک البقیت ولا درنک النقیت

میگفت واین داهیه تا سه عام بر خاص و عام عام ومتواتر وساحیه وسحاح خطوب

وخطر بر ساحه وسحیح ایران متقاطر بودی اهالی نیز در این بلبیت تلبث وبلبیت ولعل

مترجی زمان فرج و فرح بوده بحکم واصبر حتی یحکم الله وهو خیر الحاکمین

بشدت صبر جور مثابرت وبتلخی صبر اصطبار مصابرت میکردند کاد العروس یکون ملکا

ودر هر امر مر مر مرلیس دهر شور انگیز ومرارت مراره سوز بلایا را بر مذاق جان شیرین و

گوارا میچشیدند تا اینکه از جفای بی خفای آن جابر جابر دلها خایر وحایز انواع زواجر آمد

ونفوس از سلوک آن سایس ظلم اساس آیس واین شدت باس یاس ناس را باعث
گشته دغول وکینه‌ها راه دخول در سینه‌ها یافت ونفرت بر مقیم وطاری طاری شد
ارای امم از و متغیر و مستبدل و هر نفسی ازین صدمت بدل گشت وعشر عشار بار تجار
مایل وکار ایل و حشام از کثرت حشام و حشام بانضجار ایل ومشارب عقاید از کردش
چرخ زیر و بالای مالای بلا با کدر وایل کردید ورغبت رعیت ورعاة از واشفا وخلایق
خلایق از اخلاق بی خلاق او وحشت کزید اکر شقیق شفیق بود واکر عدو سفیق ازین شیوه
ستوه کشته روا زو بر تافت واخلاص منقصت دولتخواهان مبغضت اخلاص یافت
دوستان از و بوستان دولتش بوستان رایحه ناامیدی کشتند وجان سپاران
جانی جانو سپار جانی شدند اهل قلم بکلک ورق دفتر حسن عقیدت را بر کردانیده ودبیران
مداد سیاه روی خط باطل بر صفحه ارادت کشیدند زمانه بر جوان آلای سلطنت والایش
لا طلاوة فیه ولا حلاوة وانا منه فالج بن خلاوة برخواند ودهر چون درخواب غفلتش

دید بدای وخاب کل جبار عنید فتنه‌های خوابیده را بیدار واسوده کان کوی
زندکی را بی دار و دیار ساخت عاقبت سر رشته اقتدارش بکسست ور واصف شوکتش شکست
و بمقتضای لابد للمصدور ان ینفث آمد داهیه کافیه کشت ونیک وبد چون از کید در ونش
ادراک آلام لقد خلقنا الانسان فی کبد میکردند از تف جکر ولکل کبد حرا اجر
کبد السما را تافته درکاه وبیکاه بدرکاه قهار حقیقی با ناله وناله وحنین جبین استغاثه واستعانه
سودند وبالب محتاج وقلب محتاج ودهان جوشیده ولطون جوشیده زمزمه خلایق خزنه
نفرین لب کشودند درویشان در اسحار بقطع اشجار دولتش مشغول ذکر اره شدند ومشایخ
وشبان روزان وشبان در مشابر ومنابر از سوء شیم وستم او شتم ودنیش را ورد
زبان کردند وکوشه کیران چله نشین با دعای سهم اللیل بکمانخانه چرخ ترسی روی
نیاز آوردند حوصله غیرت عبرت بخش حضرت رب العزت غرت کلمته تحمل آن اعتذار را
بر نتافت وآسمان بر حال محنت دیدکان بادیدکان انجم از شفق خون کریست وانتقام

مظلومان در حجاب تجسم بجشیم تحشم وتخشم تخشم تحشم حشمتش کریت وشهامتش
منقلب گشته شهامت شد وسیل سرشک مستضمان جفا وغثاء جفا وغبار را رفع نمود شعر
گریه آبی برخ سوختگان باز آورد ناله فریادرس عاشق مسکین آمد الا له الحکم وهو
اسرع الحاسبین دولتش با آنکه سرو نوخیز بود چون چنار کهن سال از خویش آتش
در گرفت وجامه ختش خلاقش از خلافت خویش بل از جلافت خویش خلاقت یافت
وسلسله علیه اش بل هم قوم خصمون سلسله پای سرورش گشت وعلیقلی
خان برادرزاده اش که در ذیل حفاوت وظل حفارت اوبی حقارت مستجلب ذر نعم ومستحلب
در احسان عم میبود چون عم را از گروه عمین واز ناصیه حالش ارای خالا ولا سطرا
عیان یافت مفاد اقارب کالعقارب فی اذاها فلا تفرح بعم اوبخال
فکم عم یکون الغم منه وکم خال من الاحسان خال برا وحالی کردیده حال را و
کردیده ودرعمهای غمها صرت زده شد واشراب شراب عمک اول شارب را موافق مشرب

مدیده

مدیده وخالوی مخالفت عم رأی پرده کوش زد طبل عالم ساخت وطبل منافقت را که در زیر گلیم
میزد بنقیر عام نواخت وبقتل او اشارت راند وأعانه علیه قوم آخرون یعنی
افشاریه نیز با او موافقت ورزیدند رب ربیب اذا علی قلی وخان ورب
دبوب اذا اضطر عض المران ورب صدیق للمرء وهو خادعه ورب
حام لانفه وهو جادعه وکم من حمیم کسحاب نوء ماؤه حمیم وکم
من الحماة والاحباب والاقارب اضر من حماة الحباب والعقارب
شعر فیا عجبا لمن ربیت طفلا القمه باطراف البنان اعلمه الرمایة
کل یوم فلما استد ساعده رمانی ودر اول فتحا باد جنوشان در شب یازدهم
جمادی الثانیه هزار وصد وشصت صیاد اجل ماهی عمرش را بشست در افکند وفصاد قضا
عرق زندگانیش را که سنین آن بستین پیوسته بود شست زده نقد جانش را مزد شست گرفت
پرده داران پرده دری پیشه کردند ومگس پروردگان شور انگیزی پیش گرفتند جمعی از افشاریه

که پاسداران سرادق شهریاری و از شعار عار عاری بودند در میان سراپرده فی لبراو برده

با تیغ الماس گون یاقوت مذاب ارکان ارکان وجودش برانگیختند و بادم با ضیع دم

ناصح از پیکرش فرو ریختند شعر یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد

یطرقن اسحارا و قهرمان قضا سر او که هنگام طفل از بس بزرگی بعرصه جهان نگنجید

را د الضحی در میدان کوی کوی چوگان لعب طفلان ساخت و روزگار از این کار سترگ

و جسارت بزرگ که از وسر بر زد کانه حاجب برس خاقان سرافرازی و افتخار چرخ دوار

برافراخت سر وریکه از سطوتش سلاطین هند و خواتین ترک با کمر ترک و تارک بودند

ستبرا سرسو ستبر بر خفتاد و داوری که پادشاهان روی زمین مداوری رو بر زمین

خدمتش میسودند در راه من فعل ما شاء لقی ما ساء بر خاک خذلان افتاد

شرقی نژادی که شبانگاهان ممالک شام را بممالک مصری می بخشید و وقت طلوع شمس گردد

ننقه در سگان کم یغن بالامس و ترک نجاری که باختر باختر افروز طالع فروزخورشید

خاوری را ذره با خیر سر وی بلا باخیر باختر شدن آفتاب عمرش بزوال پوست بدل

مجالا نه بالامس فیا ضیاع کل لحم امری طعمت باقی فریته اساد هیجاء

و یا خفا فیش ثبر اکم فقد غربت و بالحجاب توارت و قت ضحاء اکرته عش

و سمین ورث و ثمین هر ملک و دیار را از شال ثاث الگ و از زخرف تا زجرف و از برجد

تا زبرجد و از حصیر باربا تا حصیر و باریا در مکامن و مخازن کلات بی شریک و انباز انبار

ساخت و تکویر تکویرین اطراف از اطراف نموده تکاوس و تکویس اثاثه کیکاوس و اثیاز

و اکتناز کنوز دقیانوس کرد و اسباب تجمل را تا اسباب السما فراهم آورده با اسباب طول امل

بر هم بست انجام کار از دفاین و دفین بمدفن جز کفنی نبرد ما اغنی عنه ماله و

ما کسب وار کشت و کشت این کهن کرباس غیر پیراهن کرباس و اصلش نکشت

تا را ذات لهب و شهباز دولتش در این و کر باس نیار میده رمیده شنقار

شد و همان قصه بدنامی قصه او و غصه روحانی غشه او آمد شعر ما حال متبجح مستبضع

حقبا مسكا وقد اباو قار وامناء ويركب البحر يبغي من مرابحها تحريا

بين ارخاص واغلاء يرجي الرخاء له طوعا جواريه على الرخاء باجراء

وارساء ويشحن الفلك مما ليس يوجد في قصر لقيصر او دار لدارا ء

حتى ترائى له اعلام بلدته وساحل يجتلي من طرف رناء بينا كذلك

اذا انكبت سفينته من نار صاعقة في جوف ظلماء بفحواى من كان لله

كان الله له تا از خدا جدا نبود خدا با او بود چون جداى رحمت را جداى رحمت مبدل كرده

جدا باران تمام رحمت كرد — جدا بارهاى آتش كرد

از حق آيت شد وضايع وحقايب دولت را باطل وضايع كرد نسوا الله فنسيهم

كتب راجع بر — وضايع رقعه ديارها كرد — حقايب توشه دانها كرد

و نقش بي نقيش عمر نفيس را دبت خويش از صفحه هستي سترده سطر سطور دولت خود نمود

نقيش شبيه مانند كرد — السطر القطع السيوف

يمحوا الله ما يشاء و نا بهنجارى بجحجه شجحجه وخيم وخيم بتبيغ تبيغ اكثر خصم خونخوار

البجحجه التجنيه — تجحجه بجلبه — الخيم التعبيه — البوفم از اوفا — التبيغ ثوران الدم

بخوارى كشته از آنهمه بهمه وخيل وخول وخيلا وخيالات بر حسرت وحسرت بجو بجو

البهمه بالضم الجيش — خول چه مستكاران كرد — خيلا بالضم الكبر

آم للانسان ما تمنى و از برد و برنج و مال وكنج بي رنج ومال سوى كنج لحد نهزه و بهره يافت

النهزه الفرصه

ما يغني عنه ماله اذا تردى و با الم الم الم دراز دراز عمر فاني بدرود نمود

الم الم كرده كرده طير — عبث بعجز كرد — بدرود وداع

وكاشته خويش از مزرع دهر بدرود و اينهمه تعب وتغب وعنت وعتب عبث شد

التغب بتحريك الفا والسلاك — عنت بعجز كشيدن در كار — عتب قلان كرد

انك لا تجتني من الشوك العنب كما قال الله عز اسمه لكل امرئ منهم ما اكتسب

تولى فما اثر المعدلة ولا شكر لله اذ خوله وصب على الناس سوط

العذاب كان الا له به وكله وحاز الجيوش وادنى الحبوش وصيرهم

حوله قبله وظن البرابر تحمى حماة اذا انزلت نحوه معضله

وان المنية لا تهتدي اليه اذا اقصدت معقله فلما عتا وعدا

طوره وحق على الله ان يخذله رمته يد الدهر عن قوسه بسهم

فما اخطات مقتله رماه الزمان باحداثه ومن حيث اخرجه

ادخله ولو شكر الله نعماءه لما برحت عنده مكمله وكانت تفاريق

اذا اقبلت ولكنها ادبرت مجمله كذلك يكون انتقام المليك اذا اخذ العبد ما ليس له

چون جناب وصاف را در آخر جلد پنجم تاریخ تحدی با صاحب کتاب کلیله و دمنه در چند

فقره اتفاق افتاده بود این کمینه هم بمناسبت مقام تحدیا الهاما بذکر چند عبارت میپردازد

و بسته خاشاک را دربرابر دسته سنبل و ریحان و سلک خزف را سمط لولو و مرجان جلوه گر میسازد

در ذکر کلمات و غلط بسیار ذیل با قتباس هذا بیان للناس کیست که درباغ پرورد جهان

گلبنی پرورد و خار جفایش بر خلد نخلد وخوان کامرانی گسترد و خون جگر با و رسد نرسد

بنابرین دولت دنیا از صاحب خرد نخرد و پیرامون سرخ و زردش اگر چون آشفته گردد نگردد

ان السلامة منها ترک ما فیها شعر مطلب مطلب که همه خود پادشاهی است پیوسته سر انجام طلب

رو سیهی است گرماه شود طالب و مطلوبش مهر هرچند که کاسه پر کند باز تهی است نوع

دیگر صاحب توکل غم کلان و خرد نخورد و حریص هرگز صرفه از زد و برد نبرد زخارف دنیا

پیش مرد دیده ور نمود نمود و هیچ هشیار قلاده تعلق زیور گردن نکرد تا سر گریبان

خمول نکشید پای رفعت بر سر مرض و سود ننمود تا قامت طاعت در آسمان خم نکرد از مزرع زندگی

حاصل درو و ندرود بجاه ندامت افتاد آنکه عاقبت را بدیده دید ندید و در خسران ابد ماند

آنکه در ریاست رسم داد نداد طوبی لمن سعی فی فکاک نفسه قبل ضیق الانفاس شعر چون حاصل

عمر تو فریبی و دمیست رو داد مکن کرت بهر دم تمیست مغرور مشو بخود که اصل من و تو

گردی و شراری و نسیمی و دمیست نوع دیگر هر که عاقبت کار را نگریست عاقبت کار نگریست

و هر که نقد اعمال خود بسوخت بنار جحیم نسوخت و هر که از راه انصاف بگردید شیشه هدایت

نگردید و هر که نقد علایق نبپرد طریق ضلالان نسپرد طوبی لمن تحلی بالعفاف و رضی

بالکفاف شعر در مکتب عقل خود کتاب خود باش در فکر سوال حق جواب خود باش در پای

حساب تا نمانی فردا زنهار امروز سر حساب خود باش نوع دیگر حاصل سعادت بر نگیری تا تخم

نکوکاری نکاری و رستگار نگردی تا پاس نفس داری نداری و آبروی دارین نیابی و رونی

تا اشک نیاز در راه باری نباری تا ترک هوا و حرص نگوئی با محبوب حقیقی ره بیاری نیاری

چون سر بگریبان غرلت نکشی قفای خود از خجلت نخواری نخاری تا ضبط عنان نفس سرکش نکنی

توسن تفوق بجهانی نجهانی وتحصیل رضای حق باتوانی نتوانی وروی توجه بدهر دنی عاقبت
نوازنگاهبر
کار را کردانی نکردانی وبلند نکردی تا خود را غبار راه قاصی ودانی ندانی العاقل یضیع نفسه
فیرفع والجاهل یرفع نفسه فیوضع شعر در طلب سمور ونه اطلس باش در دیده اعتبار
خار وخس باش خواهی که کنی سری ز منزل بیرون چون جاده پامال کس وناکس باش نوع دیگر
عالم سر از زمین افتادگی مانند درختی که بردار دبر ندارد وعارف دلی را که بدرگاه معبود روی
نیاز آرد نیاز ارد جز ذکر حق اگر سنگ بلا لیش بسر آید نسر اید وبراه خطا از چین وفرنگ گراید نگراید
نگراید میل نکند مج
ان الدنیا دار عناء وفناء وغیر وعبر شعر دانی زچه بیحجاب میخندد صبح افکنده ز رخ نقاب
میخندد صبح این غمکده چون مقام خندیدن نیست برخنده آفتاب میخندد صبح نوع دیگر
دنیا نزیست تا از قید هستی نرست کل مرادش نرست وتا پنجه طمع نتافت نور عزت
براو نتافت تا از علایق نه دستار ماند ونه بردبهره جاوید نبرد وتا از شاخ بی برکی
برنخورد بکام دل برنخورد ثمرة الحرص العنا ثمرة القناعة الغنا شعر تا بسته این جهان پر تزویری

از

از هر نجات خود مجو تدبیری اهل تجرید هم باشند ازاد وارند نقش بوریا نجهری نوع دیگر
انسان غر عافیت تا خود را بگوشه گمنامی نکشد نکشد وگوی سعادت از میدان تا دام تعلق
نبرد نبرد ودر راه سلوک تا زیر پای خود ننهاد نهاد وشاهد توفیق چهره تا کشف حجاب خودی
ننماید یعنی ملاحظه نکند [illegible] ننماید یعنی بیدار نماند
ننماید ننماید ونهال برخورداریش تا توکل تو کل بر نیارد بر نیارد التوکل افضل عمل والثقة
بالله اقوی امل شعر مارا نه بنیست اختیار ونه بهست از هستی ذات اوست هر هست
که هست هر نیست که هست شد همان هست که نیست هر هست که نیست شد همان نیست که هست
نوع دیگر سعادتمند انکه راه رستکاری نوشت ونامه رستکاری خود نوشت وبساط
نوشت بفتح اول وثانی [illegible]
تعلق دهر برچید واز گلبن مقصود برچید ودل از ارزال دنیا برگرفت ودوشیزه سعادت
در بر گرفت واز سر هوا برخاست واز در توفیق برخاست حب المال یفید الامال شعر
عارف بوجود خود چو پیدا گردد هر چیز دلش خواست مهیا گردد دریاب حباب را که
در بحر وجود بر خاست چو دل زخویش دریا گردد نوع دیگر هر نوع که آشنات بدوست روی آشنا

ویگانه بدوست هرکه را تجرد شیوه وزی است با عیش امد زیست هرکه دین بدنیا فروخت نار جحیم
بر خود فروخت انکه در اغاز کار بار ریاضت کشید در انجام آن جام راحت کشید هرکه سنگ پای باری
بر فلک مینا زد فلک بوجودش مینا زد هرکه در راه صدق خرامد در هردو جهان فاخر آمد هرکه هوای
نفس را از دست شد پایان کار از دست شد هرکه با قضا ستیزه کرد کمان کین با خود در آشتی زه کرد
الرضا غناء والسخط عناء شعر کر دامن همت ز جهان برچینی از نخل امید خویشتن بر چینی
برلوم اکر امیر اکر بر چینی هر چیز که کشته همان بر چینی رباعی ای شفیق شفیق میدان جاه را
پرچاه میدان و برقع ترفع از روی آرزو و هوس هوش پردار بردار و هر بوم از نوم
پندار بیدار باش و پاس با تین نشاتین بدار و بدار نیک بیک نظر بی بطر بشناس و بپای
دادار داد آور عفو غفور قوی را قوی مشغول ساز و ساز هواجس را یکباره بکناره نه و
باکرام با کرام و خیان جان سلوک سلوک دار و از عهده نفس بدرای بدر آی و لآلی
این سخنان سحبان بسنبد حقیقت موبد را مانند در و در کوش کش شاید در عوض از غوصگاه سعادت

در

در نایاب دریابی و رخت راحت بمنزل حب مراد از ناس ظاهری طاهر و بری بری اقبل
علی نفسک بالادبار عنها شعر هرکس که خداشناس شد آزاد است و زنیک و بد زمانه دایم شاد است
بر هستی خویش دل چه بندی چو حباب بنیاد وجودت کرهی بر باد است ای برادر ترا در خلوت
نفس خبیث جلوه نقش حبیب کی میسر آید و نوای حق را جز بینوای حق کی میسر اید درم
و دینار را بجز دبجر ده بخرد و بجز دبجرد کالای سعادت کونین بخرد توشه جهانی اکر از
قناعت توشه داری و دارای زمانی اکر همت بدر نفس داری بکاری المواصل للدنیا مقطوع
والمغتر بالمال مخدوع شعر دنیا مطلب که رستکاری اینست عزت مطلب که اصل خواری اینست
کر مفلسی از غنی که میباید رفت داری اینست اکر نداری اینست نهال دل از شاخ و برک حرص
و تا پاک تا پاک نکنی و ریشه نخل بخل از زمین طبع بی باک پاک نکنی میوه آسایش نچینی
و اکر بچینی فغفور بحینه خوری دست بالائی از نشانی دهر نشانی نه عبوسی بینی و نه بخینی
چون از نخر و برد حر و برد جهان چشم نوشی آنچه از دم سردی دی دی دیدی فردا نبینی

دم را غنیمت دان که دم دیگر چشم خواهد بود و نیستی اشرف الغنی ترک المنی شعر ای خواجه
که از تو یافت عالم ترئین   وز رای تو شد روی زمین خلد برین گردیده ز دارائی دنیا پوشی
هرگز نخوری سکندری در ره دین   در تحصیل زود افزوی دیر مکن وز زود بکوش و دین را بدنیا
مده و آزاد بین مفروش که مائده اش مایه ده غرورات و نعمت رنگینش اهون من متاع الغرور
فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغَرُورُ شعر غره چه شوی بسکن و
کاشانه * بر عمر که هست چاشت افسانه * همخانه صرصری چه افروزی شمع * بر رهگذر سیل چه سازی
خانه عاقبت دولت پر دلالت تعب و عقبا عقب عقبی در عقب کاری آغازی کن که
در انجامش جزا خیر که جزا خیر علت تامه نجاتست در کنارت نهند و در آخرت اجرت
اجرت دهند تابع فیه كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُم مَّشَوْا فِيهِ مشو و صورت حال را در آینه
خودبینی ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ مبین و رخ از کعبه صدق عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ
والیه متاب متاب نفس را از مخالفت امر فرمانروای خطه کن نهی کن و از غم مال و منال

منال

منال و مال کار را ابتر که العیش یحلو و یمر و الدنیا یغر و یفر و یمر شعر روزی دو سه دست برکشایند
اندر بد و نیک آزمایند ترا * گرد تو فلک حصاری از آینه ایست * تا هرچه کنی همان نمایند ترا * کل و
لای تناهی حوادث لا یتناهی است و تباهی دولت مورث تباهی دست گزیدن با غبن پشت
دست گزیدنست و سروری کردن گردن مشت شیر خاریدن حرص و آز غایت غوایت است و قطع
تعلق نهایت نهایت غیابت الجب جاه چاه غیابت باشد و غنایت یزدان در دو سرا
موجب غنایت سبکباران از سنگباران فتنه برکرانند و عاقبت گزینان از اکلیل سروری
سرگران من قنع قنع شعر تا دارمی این جهان ز دارائی به * دلق نمد از اطلس دارائی به *
آسوده ز شغل هر دو عالم بودن * صد ره ز سکندری و دارائی به * از باغ شوم دهر غشوم و گلشن
الغشوم الظلوم
زمانه کل خضری خضری که چید که آخر بجای گلش دست حسرت بر سر نزد و ازین سماط پر شور شهد
نوالی که بر لب رسانید که انگشت ندامت بدندان نگزید این ریاض بایضت ثمر و فا برگ گرد و از ان
اقتطاف برگ و بر که کرد ابن کسری و قیصر و تبع و حمیر این من ادخر و اعتقر و جمع المال

علی المال فاکثر شعر آسوده کسی که در غم مثنی نیست ٭ در بند توانگری و درویشی نیست ٭ فارغ ز جهان و

از غم خلق جهان ٭ با خویشتنش بر سر خویشی نیست ٭ اگر جم است اگر جا بابک که جام مرگ را در کشیدنی

است و اگر دارا است و اگر داری که داروی اجل چشیدنی هر شاه شهد ز شهد رحلت نوشیدنی

است و هر جهانبانی چشم جهان بین از جهان پوشیدنی نیست عتبه عطب و فنا بوسیدنی نیست

و قبای جسم بی بقا پوشیدنی ان الدنیا ظل الغمام و حلم المنام و الفرح الموصول بالغم

و العسل المشوب بالسم سلابة النعم اکالة الامم جلابة النقم شعر چون نیست ز هر چه هست جز باد

بدست ٭ چون هست بهر چه نقصان و شکست انگار که هر چه هست در عالم نیست ٭ پندار

که هر چه نیست در عالم هست ٭ هر چند طلای ناب را بزیبق مراتق نمودن مخالف رای زنبق و

سیم ساو را مس و روی روی اندود کردن منافی طبع انیق است اما یادشاه بر خلاف

لا تتخذوا بطانة من دونکم نحاس منحوس نحاس فوجی را که آثار قد بدت

البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر از اکثر ایشان صدور می یافت

بنقد

بنقد سره بازار رو کش کرده ایشان را از ترس مترس پشت در دولت ساخته بود وانه کان

رجال من الانس یعوذون برجال من الجن و در شب عزیمت آن اوباش ناس

پاس سراپرده عزت بیدار شده صبحگاهان که جهان سر بریده خورشید را برین طشت نیلگون

گذاشت در دامان افق از خون شفق رنگین و چهره چرخ نیلی از تیغ آفتاب خونین شد

از سر کار واقف سر بجود سری و دست تغارگری بر افراشته در حین ظهور این داهیه دهما

نصر الله میرزا با شاهزادگان کامکار در قلعه کلات متبوّد علیقلی خان بعد از وقوع این فتنه

با فره ما فره تا قرة لاخیر فی سهم زلج آهنگ مشهد طوس و در اول عوک و بوک فوجی فرستاده

کلات را که مور از موران راه مرور جستی تصرف نمود نصر الله میرزا با شاهرخ میرزا و اماقلی میرزا را

جریده بجانب مرو شاهیجان فرار کرد زنده قوشچی شاهزاده دوستم ذم جهجه بهله الله علیه که پیوسته

بهله آسا دست خدمت بر کمر بسته چرخ مرادش از دست باز شاهزاده زقه خور زوال و

طعمه باب ساز جان ببود و ایشان را از فلات کلات بازگردانیده بارض اقدس آورده علیقلیخان

از اندیشه انتقال پادشاهی قدم و قدم کار را بدیده عاقبت اندیشی ندیده و مکافات احسان
ما تقدم را بتقدم المجازات بالمساءات پیش آمد و برخلاف مضمون لا تعدم من ابن عمک نصرا
نصرالله میرزا و امامقلی میرزا را در ارض اقدس و شاهزاده اعظم رضاقلی میرزا را باشانزده تن
دیگر از کلاه شکنان کلاله و اخفاد عمم با حفاد و احفاد عمم بلا تاثر و غم در قلعه کلات
درگرو زرای دوروزه دولت سپنجی بسیف محتقد بجد عدم فرستاد و لوش و کوشش
عمرش را آمیخته نیش ذباب سیف خت اقبالهم ذباب بلادغ و آن نورستگان چمن زندگی را
که حیای شیرشان آبروی مطر و شرم حیاتشان صدره از سدره و برتر بود بی ترحم زخم تیغ
از پا درافکنده و سلایل عزت با غر سیف مسلول بزجر تمام مسلول نموده برای فلزات فنایی
دون قطع افلاذ کبد کرده و مثل شفقت نفسی و جدعت انفی رهتا نف کرداند و در حقیقت
تحریش بخویش روا داشت رب ابن عم لیس بابن عم شعر اخاک اخاک ان من لا اخاله
کساع الی الهیجا بغیر سلاح وان ابن عم المرء فاعلم جناحه وهل ینهض

البازی بغیر جناح و قضا بلسان حال شاهزاده کان و هو انطق من لسان المقال این نکته
میگفت و بر گوش زمانه این در میسفت شعر اذا ما الدهر جر علی اناس کلاکله اناخ
باخرینا وقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا در حین هبوط
اختر حیات شاهزاده خورشید طلعت شاهرخ میرزا هنوز کوکب بود و کوکب طالعش
بقاطع نرسیده از آفت کوکب قاطع خصم محفوظ ماند ان منع علیک هو تمک لا منع علیک القمر

در بیان سلطنت علیشاه و انجام کار آن جاه مغرور لله الملک السموات والارض والی الله ترجع الامور

علیقلیخان بعد از تسخیر کلات و انجام کار شاهزادگان در مشهد طوس بر اورنگ دولت علیا
و رفعناه مکانا علیا جلوس نموده سکوک و سکک سلطنت را باسم خود رایج ساخت
و بعلیشاه اشتهار یافت و تخت از غلیان عشق می ثانی غلیان و دیو نفس شقیه الفت
پریرویان گشت و از ندامت منادمت ذاهل و مداومت مدام و عیش مدام مایل شده
خمر حرام را در حریم حلال حشر و در وثاق مشتق و رواق مزوق و سرای مروق بتجرع رحیق

مروق وعتیق معتق وصهبای مصفق پرداخت وازخروس وبط باده صافیتر ازچشم خروس
وبط درکشید ومی ارغوانی ارغوانی کرفته باجماهیره جمهوری واز اقداح رحراح راح رغراغ نوشید
ودرکلستان برروی زنبق ویاسمین باکلرخان سمین زنبق زد وباام زنبق وبنت الکرام
بزم معاشرت کرم کرد وجان راتق مباشر شرب رحیق رایق کشته غلامان مراهق را
مناهی مکلف کردانید ورواح وصباح را باغتناق صباح واغتباق واصطباح
کذرانید الحاصل حاصل نام وننک را بمجالسی ازصحبت غانیه وثمانیه اول غایه به بیخ صرصر
غانیة درداد وازباد هوا خاک برچشم بصیرت انباشته آب وآتش را دکار آتش سیال کرد
ومایه سلطنت را بهیمرکی درحزّه وحزّه ونطله باطل باطل نمود وابواب کنوز نادری رابدست بی
پروائی ونادروائی کشوده ازنادانی بادانی واقاصی واداوان واشراف درصدد تبذیر
واسراف درآمد کروهای شدّه سکوک سره رابقد انی المجلس درانداک روزی برفقرات
وحاشیه مبذر ومدلول انّ المبذّرین کانوا اخوان الشّیاطین راسکه بر زر کرد

وبهتی

وبهمتی که بر او تهمت بود لالی علا وجواهر غلا رابجای سنک وسفال برسفال سفال برفشاند
وزنانه درانلاف نکومنظران وجوه یومئذ ناضرة یعنی بیضا وسفید رویان خجسته
سیمای وسیم یعنی وسیم برکنوز ومخازن بفلوس با اسرع ذهاب الذهب وانفضاض الفضه
برخواند هرچند که ناصح دهر نزل ورادر رکب این بذل لبان حال ای من الندامه لاتری
الندامه درداده میکفت که شعر انعم بتخفیف ما اسدیت من نعم فکثرة الضوء یغشی ناظر المقل
وسروش قضا اخبار ما عندکم ینفد وما انتم له بخازنین بر ذهن او القا کرده
میشنوانید که شعر ما تری الدهن فی المصباح یطفئه ان زاد والقطر یؤذی النبات ان
داما اومیشنر کوش چشم را کر وچشم کوش را کور میداشت ومال ممالک معمور را چون
کنج بجا با بتیان می بخشید وخزاینی را که باتش زر وآب کوهر مشحون بود بباد دستی برخاک
تیره میریخت وفضه را چون قضه وابریز را بجای ارزیز وتبر را بهای صفر صرف صرف میکرد
تا اینکه سوخته را باتش اتلاف سوخته ساخت وخزانه عامره را خرابه غامره کرد ومخازن مزرعه

ازدنا نیز مدبزه و دراهم مدرهه وقناطیر مقنطره پرداخت اثر فتح ع الله الله که تلف کرده

که اندوخته بود اگرچه ابلق کامرانی را بیباکانه درعرصه روزگار تاخت اما آخرالامر رخش اخون تکین

چون بقضاء الله لاحول ولاقوة الا بالله یک حول واوقات سرورخلته ازمدت سلطنتش

سپری شد ودولتش باشاره سیری الله عملکم بهدف سهام چرخ سپهری ابراهیم خان برادر کهین

او که اقبالش ازفحوای ولقد اتینا ابراهیم رشده بهره داشت وبرشادت شهره مصداق

لایجتمع سیفان فی غمد مانند تیغ ازغلاف برآمده بتقدیر داور بدادر درآویخت ودرمحال سلطانیه

فیمابین مواقعه واقع شد ازانجاکه ازگلزار دورنگ جز گل قحبه نروید وبر وثبات وثبات

او اعتمادی نباشد بعضی ازلشکریان علیشاه که بدلالت با ذلالت هل ادلک علی شجرة

الخلد وملک لایبلی ماده ضلالت وبادی فساد ومهیج دواعی استبداد شده بودند

چون گروه لکام وازمشرب سپاه کی کالقلا وافی القلا آب بی لکام خورده بودند خاک برفرق

حمیت افشانده تیزتر ازآتش بسان باد پراکنده شده تمام باعدت وعدت ازساعدت مساعدت

جشد

جشد کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک

علیشاه که طالب راه باطل شده بود طالع منقلب را عاطل یافته بعد ازانکه کار ازدست رفت

بخود بازآمده خروش الکتم تمری وعصیتم امری وشربتم خمری وفقدتم امری ازدرون دل

برکشیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران یکران بجانب طهران

رانده کماشتگان ابراهیم خان اورا درانجا درقید وقید کشیده فصاد وار بشتر خنجر مردم دیده

کحلی اورا درمنظر حلاق رگ اکحل زده مکتحل ختسند ومعنی وکذالک نولی بعض

الظالمین بعضا براو معاین گردید

بنحویکه سبق ذکر یافت قد قصصناهم علیک من قبل بعد ازانکه اولاد خاقان مغفور

را ازبیوفائی اخوان خوان واعوان عوان باصلات اصلات قطع رشته حیات شده آن شمل

شمول خجسته شمایل مشمول شمل جفا گشته وازطبانچه دولت ودولت دولت دولت بادی

را برچهره عارض شده علیشاه نبیره پاک گوهر شاهرخ میرزا درارک مشهد مقدس چون گوهر درگنج

مختفی و خبر قتل او را منتشر گردانید شعر وقد هذبته النایبات وانما صفا الذهب الابریز
قبله بالسبك اما فی نبی الله یوسف اسوة لمثله محبوس علی الظلم والافك
اقام جمیل الصبر فی السجن برهته فافضی له الصبر الجمیل الی الملك چون بفور
دولت نفیر حسرت از جان علیشاه برآمده نوبت شوکت در فراز بام نام ابراهیم خان بلند آوا
گشت خوانین و روسای ایلات و عموم اهالی خراسان متفحص متجسس جلال گشته آن فرخ فرخ رخ
فرخاد بخت همای سعادت که سجایل سنحا از سجایای خجسته اش ظاهر بود از آشیان ارک برگرفته
هرچند شاهزاده از قبول سلطنت استنکار و استنکاف و عن صمیم القلب از قلب اعتذارات استیکاف
کرد ایشان در مبالغه مغالبه نموده در آستانه مقدسه بعهد و یمین یمین متابعت و مبایعت
در دادند شاهزاده ناچار متقلد امر سلطنت گشته در هشتم شهر شوال سنه احدی وستین ومایه بعد الالف
در ارض میمنت مالوف برا اورنگ سلطنت موروثی جلوس و دلها را انبساط و انبساط
مانوس نمود وجود مطهرش مظهر آیات وما جعله الله الا بشری آمد و هاتف رحمت

بدلهای پژمرده مژده رسان ان مع العسر یسرا پادشاهیش جبیره جروح جبر سلف شد
وازدولتش اضداد مختلف موتلف از هبوب نسیم الطافش النجم والشجر یسجدان
و در دار الضرب ضروب جانش الشمس والقمر عسجدان با آنکه بیاض عارض کافور
گونش از سواد خط مشکین مخطط نگشته بود در ای اصلاح ریش دلها حاوی محاسن شیم آمد
و تاریخ جلوس مرغوبش سلطان اعظم در بیان جلوس ابراهیم خان در تبریز باغوای مفسدین خائن
وتلك الایام نداولها بین الناس شعر اری الدنیا وزخرفها ککاس
تدور علی اناس من اناس فلا یبقی علی احد کما لا یدوم بقاءها فی کف
جاس ابراهیم خان بعد از استماع خبر جلوسش هرخی در هفدهم ذی الحجه آن سال در آذربایجان
بر جای برادر چون ابراهیم برآذر نشست و بر وساده تنود توسد جسته مسند قرب الیه ساد وطول
السواد را عرض داد الدبران تلو الثریا ولا خیر فی دال الدبران او مرد محتال حرب زبان بود وله
رای فاتر وغدر حاضر وکلام کالعسل وافعال کالاسد ولسان من رطب ویدمن خشب کلاب

احاتش کل آب وحبابش بی بقاتر از حباب وسراب مواعیدش اغر من السراب یم راتش

سمایم الشمایم سایه غناتش مقناة ریاحها السمایم ولود الوعد عاقر الانجاز

صلب الجحف لین الاعجاز منهله حرف منهال وسحابه سحاب مجال الخلته

برق خلب وقلبه حول قلب ما یخرج من فیه ما یوجد شی فیه یقوله

مرة فا بالیمین و یمین ولا یبسط الیمین الا لقبض الرث والثمین من ماش

حبه من عدسه حمل علیه منة اذن من بان ومن ارتکب اکتاب

فرسه فرسه اذل من حمار قبان برصره رزهای سره ونابیره از مهر مهر من الکیس

ختم الکیس ختم دانست اگر درهمی در میان کسی گمان کردی درهم شدی واگر فلسی بر تن ماهی

دیدی خود را چون عکس در آب افکندی بلدانت غزاله کیف بابله نگاله شعر عنکبوتش بزوایا همه

هزار تند نقابی که تو اش مرشد کامل باشی با وصف اجتهادش در امر ریاست مقلد طریقه عم شده

وجبر وتعدیش اعم ان الشراک قد قدمن اذمیه شد سلطنت را آهنگ نادری کوک کرد اما بی

بی آهنگ نواخت و بازی عهد او را در بساط شاهی رخ بر راه انداخت لیکن کج باخت بل راد

فی الطنبور نغمة وفی الشطرنج بغلة خاقانی آنکسان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش

کبک آرزوست گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

شعر اذا الامنی انسان سوء وقال لی هجوتا لاقحی والهجاء من الیمین اقول

له کف الملام فانزعذا بین انوار الریاض بوجهین القصه بعد از جلوس

بمخالفت قیام نموده بتحریص وتحریض مفسدین ومن یکن الشیطان له قرینا

فساء قرینا ارث هرج شاه رخ بر بافت قد اتخذ الباطل دغلا و از تبریز با جمعیت موفور

بعزم ستیز منجوق بعیوق افراخته به واغزوق را باعلیشاه که مقید همراه داشت در قم گذاشت

وبمظاهرت قماقم قوم قمقم الله غضبه از قم اقامه رسم معارضت کرد وعلی هذا از القمقم

وزمانه بر بخت خفته اش صلای شعر یا ایهذا النایم المفترش لست علی شیء فقم

وانکمش لست کقوم اصلحوا امرهم فاصبحوا مثل المعا والکرش

برزد وبعد از ورود بمنزل سرخه سمنان هنگامیکه رایض قضا زرده خورشید را از سبزه

فلک عنان برکشید لشکر سرخه صلابت سر خود برگرفت بعضی بر دشت شاهرخ شاه وبعضی باوطان

خود شتافتند دهبوا شغر بغرا ابراهیم شاه از هجوم ما ود باراى منود بجانب قم متاود شد

مستحفظان شهر درصدد صد ومنع درآمدند واو از مدلول کلام نیکو قوام میرزا قوام الدین

محمد قزوینی که شعر یا وارد هذا البلد الطیب قم فیه بوظایف العبودیه

قم قم من ادب بحضرت المعصومه بالجفن فناء ذالک المشهد قم

از عین عنین دیده بربسته جمعی را که با او بودند بو قم و قم قم فرمان داده کمال شیر

در قتل واسر وکند وکوب ورفت وروب انتقام ظاهر ساخت وبر یا بوریا

برحصیری ونقیر برفتیری باقی نگذاشته خاک قم را قمامه بیما کرد واز انجا همراهی آن نفاق

کیشان بکاشان رفت و در لشکر و دلشکر و رود انداخت آن گروه بفحوای ان

تمسسکم حسنة تسوهم وان تصبکم سیئة یفرحوا بها در حالت یار غار

و در

و در شداید مار غار بودند لتجدن اشد الناس عداوة در انجا مصداق

فی تصاریف الاحوال تعرف جواهر الرجال جوهر ذات منزه از مهره آشکار کرده

مثل عرفتنی بالحجاز وانکرتنی بالعراق را با ابراهیم شاه مثل ومعاهدت را بمعاندت

وموافقت را بمنافقت ومجالست را بمخالست ومهالست را بمدالست مبدل

ساخته او را برهنه برهنه ودیگران ارزان وافسر از سر او برگرفتند الوام مع اللئام

یورث اللوام وگشان ولنگر و درا اباره وبرسر وجان سکه خاک جفا واتش عنا

اثاره واناره کرده بر نافح ضرمه ومالک زرنه بکل علی رجلین من القریتین

القا کردند ابراهیم شاه از الصنوب فی جابه وثوب وثوب وثوب حنبتار وبا

ندیم ندامت اخبط من عشوا واخیب من القابض علی الما، واخجل من مقهور

ممنوع ومقهور الغالب بالشر مغلوب بحدود خرقان فرار نموده بقلعه فلا نور

تحصن برد اهل قلعه او را مقید ساخته نزد شاهرخ شاه وجه عداه فرستادند در راه جله

زند کانیش طی شد و فرس عمر عمرش پی و نعش او بارض اقدس سید عیسی الغویر

ابوسا و بموجب امر شاهرخی بنه و اسباب او را مامورین ارقم حرکت داده با

علیشاه با اقدس آوردند علیشاه نیز بقصاص خون شاهزادگان عمل قصاص از ذباب

سیف قصاص چشیده و باد دیده ناپسنا سر در زیر پا دیده از عقب برادر روان شد

و عاقبت سر کش سر کش در کنار نهاد کل شاة بر جلها ینیاط بعد از قضیه نادرشاه

و اولاد یکناهش سالی برنیامد که قضا گوش هر یک از فتنه جویان را بگوشمال تادیب قرطه

ذو قوا فتنتکم هذا الذی کنتم به تستعجلون در آویخت و تمامی

اهل خلاف را بی خلاف مظهر فحوای لا یلبثون خلافک الا قلیلا ساخته

بعموره عمرات و مطموره مطرات فرستاد تا بهور دولتش تا بهور حوادث

اختفا یافت پرتو بهروزی بر اهل روزگار نتافت مهما تعیش تره و هذا قول

لا یشوبه تره هر چند که این سخن با سن خاص را و اکثرهم للحق کارهون و جز شعکی

بازار ایشان را و کاتب بطعن لا تهرف بما تعرف مطعون خواهند ساخت و

تیغ زبان درازی مستکبرین سامرا تهجرون خواهند آخت اما اگر با جان

صاف و چشم انصاف نگرند خواهند دانست که تقاوت ابنای این عصر زیاده

بر این زیاده است و از جفای ایشان تمام ایران شهر زور و ملک بیداد فتند کی وکی

ما اقول لکم در خانه اگر کس است یک حرف بس است شعر فقل للدهر انت اصبت

فالبس بزعمک دونا ثوبی حداد اذا قدمت خاتمة الزوایا فقد عضت

سوفک للک د تمت

تمت

